


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

۱۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>مشرع الفصاحه</u>		
مؤلف: <u>الس اردبیلی</u>		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱.۹۱۳
شماره اختصاصی (۵۲۹) از کتب اهدائی: <u>بریم زاده</u>		

مشرع

۵۵

۵۵

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	۵۲۹
از کتب اهدائی	

10

20


۱۲
۴۰۰۱

۵۲۹
کتابخانه

۵۲۹
۲۱.۹۱۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

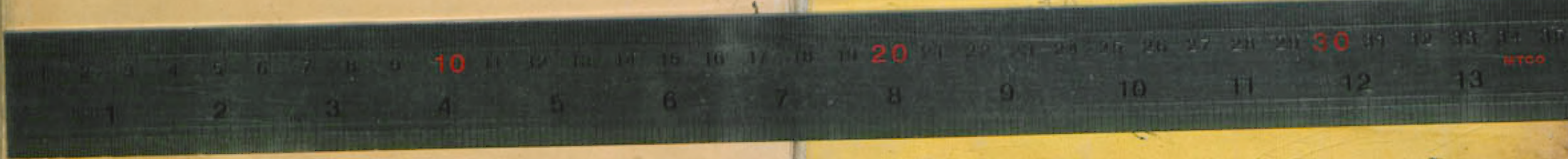
۱۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>مشرع الفصاحه</u>		
مؤلف: <u>الس اردبیلی</u>		شماره ثبت کتاب
موضوع		۲۱.۹۱۳
شماره اختصاصی (۵۲۹) از کتب اهدائی: <u>بیکم زاده</u>		

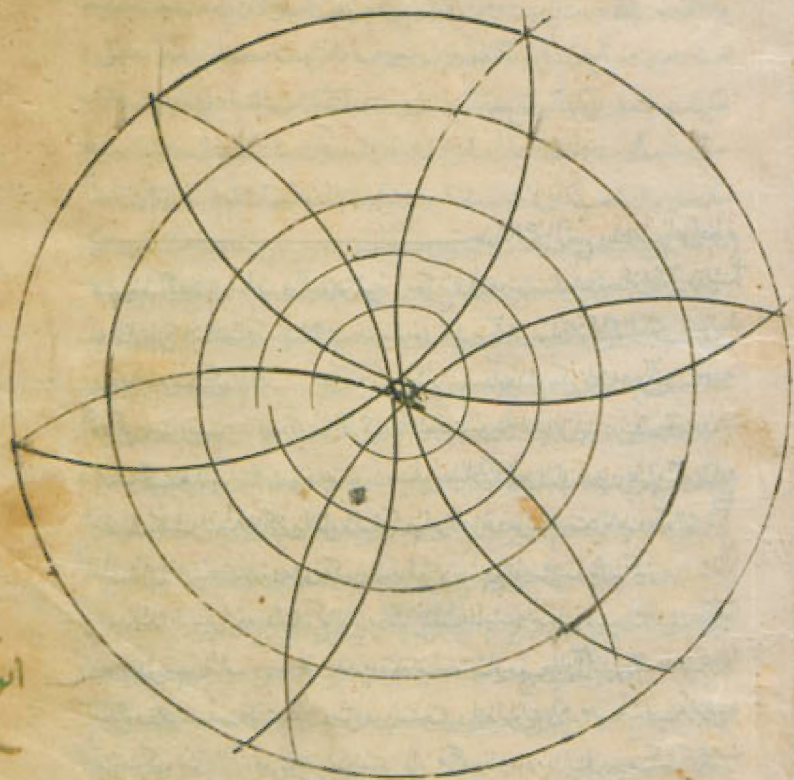
۱۲
۴۰۰۱

۵۲۹ کیم زاده

۵۲۹
۲۱.۹۱۳



خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۵۲۹ کیم زاده



اس کتاب
حصہ

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

از برای چیزی بزرگ آن است الحلا فیکند و بر آن بیش القطر شکافند و نوحه یی آوردن که با معدوم است که نوحه
و اهر با یک است پوسته شکاف است و سق کرده و خلق نور از و بیرون آورده با خلق است از یک است
ضرورت و آن حاصل شود و نیز بعضی بعضی صورت سبب الحلا فیک جمع خلق با بعضی مخلوق با بعضی
الضهر بزرگ است که در آن که عریض است و استعلا بزرگ در صلب و ریاح و در صحت و ثواب و همچنین
ناله است استقران مبین قال الله تعالی انما صرناکم من طین و قال الروح المعنیه و قال یسل الريح من غیر ان یذکر
و قال من آتاه من رسل الريح من یذکر و قال یسل الريح من غیر ان یذکر و قال یسل الريح من غیر ان یذکر
بأنما یلیک و سئل من یلیک انما یدید میلا و مقصود از این خبر است که هیچ خبری که در این خبرها را آورد
اوردن میدان خبر که عرفت و هیات و کوه و ریاح و ساخن متصور نیست و صورت اشکال است
اعلم باین صورت چه باعث بر اینها که استیکر حرکت و یلان نیزین است و لهذا میدان است مقدمه الایام
بوصف و مضاف ساخته و تقدیر چنین است که و وید با القوه ارضه المایه **باین** آنچه از این خبرها که است
موصف و از این باب معنی که عقل و اجاق و قوف نماید و در ظاهر مخصوص که لغام عرفا از آن مجاز و زلف نماید
و توصف موجودی که جمع کند صفات و لا وصفه باشد دان و نه وقت معدودی و نیز لیس محدودی که
متنوع شود بدان چه طایفه از لواحق حرکت و حرکت از عوارض اجسام و وایع تعالی مشرب است از جسمیت
لواحق اجرام با وجود آنکه در مرتبه ایجاد زمان متصور نیست که در زمان باشد پس حضرت ذی الجلال و
الاکرام غنی است و وجود و از این جهت که منقسم است بشهور و اعظم و می باشد که مقصود باین که نیست
مرصفت و از حد محدود و وقت موجودان باشد که منقسم است به اوقات و از این جهت که نیست
و لا یرى الخبیه باینجه که معین است که نیست و سبب است از و ریاح باشد چه بعد از آن معلوم خواهد شد
که ان ذات یکا نیست و واحد و متنوع است از اوصاف موجود متعدد بلکه صفات آن است که
منیب و لطافت نامزد است که منیب مرصفت و از اینجه نیست منقبضات چون علم باینجه و از اینجه
و قدرت نظریه و قدرت اجتنان خداست که انعدم موجود او و در خلق این قدرت شامل خود و بزرگ و در اینها

برحت کلامه خود چه شب الفیج حیوان و نبات و مستعد است از اینها از برای صحت و قوت و حیات و نباتات
اینها از برای نباتات از این خبره از این ساد و بر و یاسدند گیاهان و کوهها از برای حرکت و پندار و برای حیوان از این
بر و یکا فیکند که از این خبره خصوصاً بر وجه استدان بپذیرد قال الله تعالی و القوه فی الارض و ایسی از اینجه
نیم و قوله تعالی انما یخبر الایام انما یدید میلا و مقصود از این خبر است که چون کسی را طبعی است که در آنکه
حسبها اگران در و حاصل شود و در آنکه بر روی آب و در آنکه بر روی زمین و در آنکه بر روی آتش و در آنکه بر روی
بر روی آب در حیوان است و در آنکه بر روی زمین و در آنکه بر روی آتش و در آنکه بر روی آب و در آنکه بر روی زمین
نیم و کانه است و از اینجه که در آن خبره و در آنکه بر روی زمین و در آنکه بر روی آتش و در آنکه بر روی آب و در آنکه بر روی زمین
که داخل و حیوان است و در آنکه بر روی زمین و در آنکه بر روی آتش و در آنکه بر روی آب و در آنکه بر روی زمین
بر سطح او متولد و از اینجه که بر روی کوهی می باشد و اگر از هر کوهی حقیقی موجود خالی از اینها با وجود نباتات
باینجه سیق و غیر اینجه باشد و باستان و چون حاصل شد بر سطح کوهها عظیمه که بالطبع بواسطه شرف عظیمه
متوجه اند تا نفع شد و از اینجه که مستعد بر زمین و در آنکه بر روی آتش و در آنکه بر روی آب و در آنکه بر روی زمین
طریق استعلا باشد که فایده وجودی است که زمین در اینجه و زود نا حیوان است و بر و از اینجه
فایده و در بعضی مواضع است که موند و از اینجه که در حرکت نا صبح باشد و استقرار و طایفه بعضی از اینها
کنند که حیوان است با اینها و از اینجه که در زمین و از اینجه که در آتش و از اینجه که در آب و از اینجه که در زمین
خود از اینجه که در حرکت بسیار و عصب حیوانی که با و پناه بر و از اینجه که در زمین و از اینجه که در آتش و از اینجه که در آب و از اینجه که در زمین
نیز چون بسیار اند و از اینجه که در زمین و از اینجه که در آتش و از اینجه که در آب و از اینجه که در زمین
میگوید که فلان حیوان صبح تا برای الیه که موهوب و فی که مرصع مردم باشد و نباتات و طایفه از اینجه که در زمین
بلکه در زمین و در بعضی مواضع است که موند و از اینجه که در حرکت نا صبح باشد و استقرار و طایفه بعضی از اینها
در جهات مشابه و از اینجه که مصلح الایام از این معرفت و در اینجه که در زمین و از اینجه که در آتش و از اینجه که در آب و از اینجه که در زمین
و طاعت و شرح عبارت است از اینجه که مصلح الایام از این معرفت و در اینجه که در زمین و از اینجه که در آتش و از اینجه که در آب و از اینجه که در زمین

باعتبار افعال و احوال و خلایق او و از وجبه اظهار اشاعه مراد از شریعت نامند چه شریعت را در لغت اظهار احوال
اول و شریعت معروف حضرت عزراست بخلی با طاعت و عظیم برهان ایشان طالب که معرفت
صانع را بسخانه مراد است از شریعت آنست که بدین بیان که عالم را صانع هست و در آنکه متذوق کند و بوی
او سخانه و این هر دو مرتبه در فطرت ایشان بلکه در حلق حیوانی مرکوز است و در سطح ایشان مکتوب
از این جهت است که ایشان را علم الحق و الشان با حق و معرفت خالق بر دعوت نکرده اند با وجود آنکه متذوق ایشان
موقوف است بر آنکه خالق را صانع هست که مرسل ایشان است پس اگر چه در این معرفت بر دعوت موقوف باشند
و بر لازم از مرتبه سیوم آنست که توفیق نیاید بدین عذاب غایت ازین بوجود حق بخل از مرتبه و نیز با و از
اشغال و کثرت امر به امر اخلاص است از برای او و حذف هر چه از درجه اعتبار با بال اخلاص و این در مرتبه
از معرفت که بیان صورت نموده اند توحید و تفریق نیست که مشتمل است بر آن و آنکه که داعی الحاق و هادی
سپاس الله بدان نفی نموده و گفته من قال لا اله الا الله و هذا الحق بعد از آن چون از حق بدین که با واسطه
ما حق شدن توحید ظاهر ایمان مستغربه دیگر می شود و کل آن بقیه که در ایشان بود که در این است
توحیدی دیگر باطل و نفی از مرتبه اول و حسب آنکه من قال لا اله الا الله خالصا اخلاصا دخل الجنة **ثانی**
از آنکه که صیقل ذکر است مفتاح معارف که او است غار بوی از برای حق که است و اینست که لا اله الا الله
الا الله است مرتبه پنجم تفصیلات که حجه او افعال اعیان نموده اند و او تمام بر نبوت ان حکم فرموده و از
مرتبه غایت بران و غایت قوت است چون از معلوم شد پس می تواند که ملا معرفت چنان مرتبه اول است
و برین مقتدر معنی کلام بظاہر است و می نماید که مقصود معرفت نامد باشد که غایه عرفان و نهایت
ایمان است و اولیست بر مرتبه که علم غایت است نظریه وجود عقلی است و اگر چه در وجود با حسی مناسبت است
طالب از بدایه حال کمال معرفت حاصل است چنانچه ظاهر است از آنکه تا از حق کریم و مأمور الا بعد
الله محاصلین مقصود اصلی درین است و اخلاص در این حدیث نفس را می نکرده بر توحید حقیقی و نه با و و آنکه
هادی من بعد فی الله فلا محصله سر رشته هدایت انداید و معتبرین ازین نیستیم در بهم بر توحید و در حقیقت

داعی بدین است که از اسلام و زهد و زور و شاد و بی طاعت و عبادت تمام انظار تشریف برود و متذوق با حیه
توکل و دنیا و قطع مسائل وجود و ملاحضه و خود تامل و بکویت و شریعت برین فرود انداختن الحیوة معروف نامد
سپاس الله که در سیر ظاهر است که بدین نسبت ایشان را و امر الهی مستغنی ازین نیست و وجود با حسی نیست و
دید است پس برین ایمان است بر نظریه برین هوای که که اگر چه در علم حقیقی درین داخل و در حقیقت
خیال غیر برین در حقیقت محال است که گفت **ثانی** من انما هو یکنی نامی است از جماعت که در کتب است
مسائل اند و چون برین توحید از یافت و برین استغناء از اخلاص و زلف و بخل و عطف و غیر اینها غرض است
جمع اعداء و تفریق در مرتبه معرفت که مرتبه شریعت نامند و کل اشخاص که معنی ایمان است
و ستانم اقطاع سقراط الهی و بدین مرتبه از عالم غالب علی السلام است و می باید این قول و کلام **ثانی**
التصدق بر و کمال التصدیق بر توحید و کمال توحید الا خلاص له و کمال
الاخلاص له یعنی الصفات عند الشهادة کما صفة انما غیر الموصوف
و شهادة کل موصوف انه غیر الصفات و وصف الله سبحانه فقد قدر
و مفرق بر ضد ثناء و مرثیه و قد جزاه و مفرق از قد جزاه و قد جزاه و قد جزاه
او فرین **ثانی** و کمال اشخاص برین است و کمال که بدین است و توحید است و کمال توحید
اخلاص است از برای او و کمال اخلاص از برای او و صفات است از جهت شهادت موصوف بلکه غیر موصوف
و شهادت موصوف بر آنکه غیر صفات است که در وصف است و کمال است و توحید است که در توحید است
برای او فرین و کمال که در این است از برای او فرین پس برین شهادت در و کمال است و کمال است و کمال است
کرده است پس برین معنی است و کمال است از برای او که محض توحید است او را که با حسی است و بدین جهت
عزت جل سلطان و احد حقیقی است که صلا که در توحید و توحید است و کمال است که با حسی است از برای او
و مقصود ازین عقده است که با حسی است که کمال معرفت نفی صفات و توحید عقده است برین وجه که در این باب غرض
مسائل بقیه مقصود که با حسی است که محض توحید است و درین نظر می شود و می باید که مشابه و نامد است

و در میان این دو قول سبب آنست که صفات متغییه را تخصیص کنند بمکان یا احوال یا صفات جسمانی و
مرتبه از اختلاف توحید نهایت معروف قوت نظریست و ظاهر سبب طاعت شری و چون این مقام از افعال
افعال اتمام است و محال است که لا و هم کثیری از صفات اعیان را بحد کلام یا بطریق ایجاد و بدین جهت
در مراتب توحید سخن ختم کردید **ششم** چهارم در مراتب توحید نیز صاحب مجرب و تقریر بکلی توحید
ایمانی که تصدیق کسی بر وحدت برهان محقق که خبری نیست معبود خالق جان که زوی خدایت
صادق درین توحید اصل گفت و وجدان بعلم مومنان باشد بیکسان دوم توحید عملی که طاعت
از احوال علم جانی که موجود حقیقی نیست بجز حق و عالم هست محو ذات مطلق صفات فعلی باشد
است که شهادت ایمان عیان چون مغز نیست درین توحید نهجی است انحال که سبب آنکه محو است
افعال ازین ذاتی است و در حق فراق شود تا جزو وجود صفات ممکن است توحید محالی که توحید شود
لازم بر اهل تجرد موحید غرق می شود و جوی و لذت های شمع گردد سبب بجز صفات ذات واحد
و اگر در جهان پیش موجود چه جای آن که خبر ذات یکانه نیست هیچ چیزی در میان آن که بدین راه می رسد
حق شود و خبر وحدت صرف مطلق بقایای بی روح و هستی می بیند و این امر اگر شود طبی و بعضی موحید
شود که هر دو در فناء و نور الهی بود و این عالم توحید الهی است و این امر در هر دو مع امکان قبول است
مستلزم است که از آن صفات بر زمین خواهد درین بین صفات یا باطنی موحید که در این عالم
ظاهر جامه است توحید الهی که هست آن ذات واحد که می چنانکه در این لغت واحد است
نابراین وصف نماید که با صفتی جزئی است حالات کون هم مستلزم است و در این عالم توحید است
برای آن که در بعضی آن باشد و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید
کلی عباد و فانی هم و باطنی است و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید
عقل و کس که می بیند و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید
اول و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید

و در میان این دو قول سبب آنست که صفات متغییه را تخصیص کنند بمکان یا احوال یا صفات جسمانی و
مرتبه از اختلاف توحید نهایت معروف قوت نظریست و ظاهر سبب طاعت شری و چون این مقام از افعال
افعال اتمام است و محال است که لا و هم کثیری از صفات اعیان را بحد کلام یا بطریق ایجاد و بدین جهت
در مراتب توحید سخن ختم کردید **ششم** چهارم در مراتب توحید نیز صاحب مجرب و تقریر بکلی توحید
ایمانی که تصدیق کسی بر وحدت برهان محقق که خبری نیست معبود خالق جان که زوی خدایت
صادق درین توحید اصل گفت و وجدان بعلم مومنان باشد بیکسان دوم توحید عملی که طاعت
از احوال علم جانی که موجود حقیقی نیست بجز حق و عالم هست محو ذات مطلق صفات فعلی باشد
است که شهادت ایمان عیان چون مغز نیست درین توحید نهجی است انحال که سبب آنکه محو است
افعال ازین ذاتی است و در حق فراق شود تا جزو وجود صفات ممکن است توحید محالی که توحید شود
لازم بر اهل تجرد موحید غرق می شود و جوی و لذت های شمع گردد سبب بجز صفات ذات واحد
و اگر در جهان پیش موجود چه جای آن که خبر ذات یکانه نیست هیچ چیزی در میان آن که بدین راه می رسد
حق شود و خبر وحدت صرف مطلق بقایای بی روح و هستی می بیند و این امر اگر شود طبی و بعضی موحید
شود که هر دو در فناء و نور الهی بود و این عالم توحید الهی است و این امر در هر دو مع امکان قبول است
مستلزم است که از آن صفات بر زمین خواهد درین بین صفات یا باطنی موحید که در این عالم
ظاهر جامه است توحید الهی که هست آن ذات واحد که می چنانکه در این لغت واحد است
نابراین وصف نماید که با صفتی جزئی است حالات کون هم مستلزم است و در این عالم توحید است
برای آن که در بعضی آن باشد و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید
کلی عباد و فانی هم و باطنی است و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید
عقل و کس که می بیند و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید
اول و در این عالم که هر که دید ذات او بیکسان عالم و عقل و در میان توحید

چه که ذات معنی و کما که در یافت است و در حیطه او را که آورده و چنانکه در واقع است
 او را شایسته کرده هرگاه از برای او حدی بنادند که در آنجا باشد و معلوم شد که آن ذات چون
 از حیثیه حدود و نهایی پر و شد چه حد مخصوص است هر یک محدود و ترکیب مستلزم امکان است
 اثرات محدود و نهایی مستلزم محدودیت است و محدودیت مستلزم معدودیت چه حدی که
 آنکه نیست که معتبر و محدود است و هر یک معدود است و معدودیت اقتضای مستلزم امکان می نماید که
 مقصود از این اثرات حقیقی ظاهری و باطنی باشد پس و بیان نیز از وحدت عددی
 که مبدأ امثال می باشد یعنی هر یک که بسوی آن ذات معنی یکی از جوهرات است بنادیم که در آن
 یکی و نهایی بنادیم که یکبار در در اینجا چه مثال به با اشارت حق لازم است که در غیر معنی باشد
 بر وضعی مخصوص می آید و با این معنی هم محدودیت مستلزم معدودیت است یعنی که در اینجا و مبدأ اثرات
 که صلاحت دارد که شمار آن که اثرات را به اوجه هر شئی که بر وضع خاص و در غیر معنی بدین داند عقل
 با امکان وجود امثال اعظم بنادیم که در نفس او معدودیت ضرورت چه متعلق اشارت حق
 معدود و اثبوت از وضع و مقدار و جهت صورت نه نهد و فرق اولی فرق دوم فرق سوم
اعلا هر وقت داخل می باشد اصل و فیم و علایق و اعلا ذات و در حقیقت در آمدن بر
 استقامت به تحریف الفحیحة تخفیف یعنی و کسی که گفت که او کما است بر تحقیق که در این عمل و
 چون جسم حیوانی چه استقامت الفهم از مطلق محل است و طرف مکتبه و واجب تقع انظر و مکان متر
 و مستحق چه وجود هر محل و مکان متاخر است از وجود مطلق جهان و کسی که گفت بر حسب اهراب و
 گذشت از بعضی از ترکیب و جهات چه معنی علی لیدی و فوقی است نظیر بعضی از موجودات و
 علایق استقامت است که او است در این جهات و او نیز موجودی که بودن سایر جهات از آن ذات
 مستلزم بودن او در وجه معین و جهات چنانکه در غایب است که آنحضرت مکرر در وجه علوی
 استقامت و این محالست بقین قال الله تعالی و هو الله فی السموات و فی الارض یعلم سر و حکم و قول حق

انجری

و هو معکم یناکم و مقصود از بودن آن ذات در جمیع جهات حکم مقتضی ظاهر از آیات احاطه علم است
 همه کائنات و هر شئی که در وجود آن ذات قیومی و موجودی و نسبت به به ممکنات و غیر معنی
 از معنی و معبود با خلق مقصود است و الاطاعت از اهل عزت که آنحضرت بریت از شایسته است
 و عرض نماید اما است که از این پس در این وجه از استقامت نظم ای میجا حاضر از جاری دم یک
 از حسن دل از جاری حقیه و خالو هر جایان طریق از کونی است و نشان کاین لا عن
حدیث وجود لا عن عدم کاین اسم فاعل است از کان نام از این وجود است و معنی آن
 در اصطلاح علی ای که حدوث ذات یعنی عدم استحقاق شئی از لاف وجود و عدم نا و متصف شدن و بر یک
 از این دو صفت بواسطه ساعد و این معنی لازم امکان است و مقابل است عدم یعنی استحقاق ذات حقیقی
 و هو وجود و لذاته و عدم مسبوقه و غیر و اعیان و دیگر در حدوث و اعیان بودن وجود مسبوقه
 سبق ذاتی و این معنی خصل است از امکان و مقابل است عدم یعنی عدم مسبوقیت وجود عدم یا معنی
 عدم اولیت وجود در زمان یعنی کاین و واقع است از حدوث ذاتی چه حقیقتا عدم ذاتی است و مستحق
 وجود است لذاته و واجب الوجود است و قابل عدم نیست اصلا موجود است ملا عدم چه او متاخر است از عدم
 ذاتی و متصف است بعدم و معنی است از حقوق بران و شایه امکان و کافه کاین که مجرد است از کاین
 بر زمان شایسته است بقدر ذات متعالی از حقوق بران و متن او از احاطه آن و تعلیم خلایق است احاطه از کاین
 از هر وجه و وقت و این بر آنکه از این لفظ که حدوث معنی می یابد نیست چنانکه از قول رب
 صلی الله علیه و آله کال الله و لا شئی معه فهم یسود تطریرا مع کاین لا یبقی از و غیر کاین
 لا یبقی از و غیر کاین و معنی صاحب الزمانه جلایک و معنی یعنی با هر صورت شریک
 معانی و اجتماع در زمان و مکان چه معنی خالق و معنی هر شئی است لیکن معنی متر از زمان و مکان
 و معنی از شایه قدور و نقصان و علم و بهر محیط است هم یکلیات و هم جزئیات کال غیا و هو معانی
 کتم و الله تعالی و بصیر و اگر چه با این که علم جمیع موجودات بر هر معنی است بقدر ذاتی و معانی

و درین که آسمان مستقر از اجزایست باین اویا باین قرآن مطابق بود و از عالم محمدی تا قرآن و باین که در آن
گفت چون خواست حق تعالی که خلق کند سما را که در آنجا که برینند در آنجا که گفت که در آنجا که
از آن موج و درین دخیل بر آن میان بخار به ناری بر آنجا که در آنجا که گفت که در آنجا که
سفر اول از نور آنکه در دایات خلقت خدا تعالی جوهری بیافرید آنکه تفرک و بسوی او بطریق هدایت از آن
جوهری که باخت و این که در آنجا که بر آنجا که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
بر روی آن ندیدی چون گفت در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
که با فریدان درین زمین مکه و آنکه بسط و ارض را از بر کعبه و این برین جهت که او را نام فری میگویند
و آنکه خجسته چندی که باین سخن قریب منقول است که خدای تعالی ازین است یا قوت منبر را آنکه نظر
کرد است بسوی آن صیبت برین شد که آن یا قوت منبر را آنکه یاد را ازین است و این را برین است او
که دانید است و عریضه از این بناده که قال تعالی و کان عرشه علی الماء و است از اینها که در آنجا که
این مقال منقول است و چون از اصول این اجزاء از قرآن و سایر آثار است برین جهت که وجود این بر وجود
و این امر ممکن است و فیضه مثل سایر ممکنات و ثابت شده است و این که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
و بر جمع ممکنات قادر و هیچ دلیل عقلی نیست که مانع باشد از این ظاهر بر معنی متبادر بر حاجت نیاز
بنابراین باشد در آنکه دلیل حکما بر تقدم وجود سما بر وجود عناصر تمام نیست اما معقول حکما نظیر بر حکم
دلیل بر این اجزاء را تاویل کرده اند و گفت که عالم ملک و روحانی و عقول مجرد و اکناف حیاتی که از
عالم امر خوانند و دیگری عالم حیاتیات از عناصر و سموات که از عالم خلق نامند الا که لا اله الا الله و لا اله الا الله
برین دو عالم محمولست و قوله تعالی فلا هم بما تبصرون و ما لا تبصرون اشارت به عالم اجسام و عقول
و هر موجودی از عالم حیاتیات او را بشوق هست به عالم روحانیات که مثال است که اگر بیانش
طریق تر به عالم روحانی است و شود و دستور و سفر حضرت الهی متعده کرد و دنیا چار و مبتدعی ادله
ایشان برین صده عالم امر است و این عالم حجه آنکه اول و امسط است در اینجا که دوم و مرجع قدر

تعالی ذات همه اشیای هر که میباید است بالذات بی نقص بر وجود حق بر حسب ایشان و آنچه آ
المنع من علی بن ابی طالب علیه الصلو و السلام اشارت بدان فرموده موافق و مطابق بر مطالب است
چه یا حوا و اجزاء و سکایات هو اشارت نمود بسوی سلسله وجودی آنکه که مستحق است بعقول تعالی علیه السلام
المتنازله و بافتاب سبوی ایجاد و یقین و شوق بسوی وجود اینها و بر وفق استعداد و بیانات لایم که بسوی
کالات فاضله از مبدا اتم و با حوا و اجزاء اینها بسوی فاضله حق تعالی بر هر یک از اینها آنچه مستحق است
او را بواسطه ناقبش از علل و بر وجه غایفه بسوی ایجاد عالم امر از قدری که علم او است چه عقول را چه
کرده یا حوا و اجزاء و سکایات هو اشارت نمود به عالم ملک و کالات از علل اولی و فیض را باین وسیله که باطن
بجانب قابل نام الاستعداد و در سبب حق تعالی از این حیالت و مبدای ایجاد و چنانچه وجود مفسر است
این عناصر هر دو را بر این که از این من السماء ماء فالت و در تیر هیدرها گفته اند که هر معنی لما من غیر گفته
که مراد باین طلسمت و امر را قرآن و با و در قلوب بندگان و بازال فاضله بر دایای ایشان و بعقول و
او در تیر هیدرها و اصول فیض بر قلب بمقدار استحقاق و قابلیت آن زیرا که چنانچه فرموده و در او بر
امطار و مینا در آن از آسمان بحسب شوق و معنی آن هم چنان در دلهای بندگان قرار میگیرد و انوار عالم و
عرفان بمقدار قابلیت و قوت فهم و ضعف فطنت و خجسته و طهارت و شیشه کرده ایجاد عالم امر را بر وجه
و شریع فاضله در نفود و سرعت نامرشد و ما العز لا الا واحد کل بالبحر و امان به اشارت فرموده
اجزاء این عالم بذات او عز و علل استی که عقول ضعیفه میباید میسر و درین شد بسوی صیقل نمودن
خوسجانه که کالات فاضله را بر هر مورد بر هر وجهی که منع او متناهی است که مستلزم دوست از موردی که
ان کال معین ندارد و معانی و محبت و نهایت بسوی احاطه امر و سجدانه که کالات فاضله بر اینهاست ان قوال
و یکسان که هو الرحمن تعالی و قبول ذوات ان قوال و برین جهت مستند از فوق بر بسوی حمل نمودن امر و خیر
مذکور را و القا کردن بر هوایان ان قوال و تشریک در دست بر جمع ثابت با ایجاد عالم خلق که امر ثابت و یوسف
او با صفا صیبت بسوی عقول ان امر و اینها و بر وفق حکمت ربانی یا بسوی عدم مانع از اجزای ان امر و دایان

مات

[illegible]

الذم فليحسبوا انهم استأثروا بالانجبة عدم انصاف روح نقلي في جوارحهم وبارجوع ان روح بعدا
ضعف وكلال العقله عدم تقطع خبري بسبب توجه نفس الامر الى العقله انجبري باوجوده في الصور
او وجوده في الامور ودر حفظه التنبه ان عقله انجبري باوجوده في الصور ووجوده في الامور انجبري
استأثروا بغيره في الاعمال وقصورا في الاعمال بسبب غفلت في افعال حيواني وضعف ورجوع ان انجبة استأثروا
واین قول شریعت در تفصیل ملائکه یعنی بعضی از ایشان پیوسته در وجود و حق و عند و در کون
و بعضی در کون و در مقام و انصاف منع قال الله تعالى ولله العباد و بعضی در صفه
انصف و در کون و در مقام و انصاف منع قال الله تعالى ولله العباد و بعضی در صفه
ملائکه می باشد قال الله تعالى لیجوزا لللیل والنهار عارض یشود ایشان را عوارض چنانچه انهم و عقلها
و در مستقر ایشان قال الله تعالى لا یسترون و نه عقل چنانچه بر می آید که با وجود اشارت بریت
ملائکه و مقربین باشد درجه ایشان اکابر و جانات چنانچه پیوسته بر این است که غایت خضوع است
عبادت و ایشان اگر چه از دیگر اجسام غایب لیکن چون واسطه و وسیله ایشان را طاعت در
وجود و معانات بدان عباد را از طاعت و معانات و در عبادت ان چنانکه خواست و در عبادت
باختصاص بر عرش و استوار بر دایره غایت شرف او جل جلاله و حکمت عقلی است که از عبادت خیر
زیاده برین معنی از برای خلق کشف و اظهار کند و اگر کون اشارت باشد به عبادت عرش چنانکه اکلین
ان مادیون خود چون اکلین خضوع رکوع بنسبه خضوع صف و انندان از خضوع و طاعتون ملائکه
حول العرش گفته اند که ایشان صف صفت از برای دایره عبادت می آید و در عبادت که در کون عرش
همان صف است و در عبادت خود را بر دوستانه و در عقل و تکلیف و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
صفه هر صف در ستم است و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
از ایشان بریت معینه در درجه مخصوصه هست که از ان تجاوز نماند و در عبادت باقی اند و تغییر
هم از این بریت صفت و مستحکم می باشد که صافون و سایر ملائکه باشد چه از برای صفة

عقل و سیرج مغایرت باعتبار وصف صف و تسبیح کاف است و بجهت عقاید امام حسین و باقی و در عبادت
که طاعتی دیگر باشد از ملائکه معوات و اما سلب رکوع از سایر عبادین و بجهت انصاف از ملائکه و در عبادت
ملائکه از سایر عبادین و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت و در عبادت
در برین سبب بریت با لایین نقصان خواهد بود چون رکوع منظر وجود و سلب سلام و غشيان فیه و
سهولت و قدرت و عقل و سلبان از ملائکه برین سبب است که این امور از لواحق قوام ایشان و عباد
طایع حیوانی است بواسطه آلات و اسباب بدنی بر ملائکه از ملائکه مساوی مساوی است و اگر ملائکه
اجسام باشند در این وجود و رکوع وصف و تسبیح محمول بر و امر بخوانند بود چه مبتدا در سجود وضع
حیث است برین و از رکوع احتیاط بریت و انصف و خوف در خط واحد و تسبیح حرکت لسان
بتنظیم و عقاید و انک الملک ما احسن صلی الله علیه و آله و وجود این آلات که مخصوص است معین حیوانا
و حیوانات بر این امور اشارت باشند بقانون مراتب ایشان در خضوع و عبادت و اختصاص بر ملائکه
بریت معینه انک در علم و قدرت و از اوست که نمیرسد بدو انک در اوست و هر که بخت حکمت
تعالی و اوست عبادت او اعلی و اطاعت او افضل است و خضوع او مرکب یا حق اکثر و خضوع او مرکب
بر شرف او از بیشتر و مترتب و عند الله تبارک و تعالی و در درجه و بریت او فاضلتر کما قال الله تعالی
حکایه عنهم و اما ان الله معکم معالوم و منهم امرائهم علی و خیر و السند
الی سلسله و مختلفون نقصان و امر ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
مظهر احوال ایشان و مخاطب از ایشان چون بدان که اهل الکون امر را بر سر اهل جهان
و چون ملائکه و اسطوره میان حق سبحانه و تعالی و در سلب خطاب که بر او ایشان استعاره
لفظ السند از برای ملائکه حسن است و ملائکه با اختلاف اینها از دین و دین است با هر چند چنانچه و با هر چند
فرموده مرع بعد از این و ملائکه نقصان است و بعضی صدق چه بعضی صدق و بعضی صدق و بعضی صدق
در لوح محفوظ و علم آخر و از این فراموش شده است کما قال النبی صلی الله علیه و آله حب القلم حبها

خازن است و از سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
سفری که از سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
و مشایق است که بجهت آن نفوس مشارف را به الحیل و تعلقی باین اجناس ابدان بدید می اندیش و معاونت
نفوس ایشان می نماید و مقصود طاعتان و برایشان کواهی میدهد و در احوال دینی الفضل و الاصلان
کمال اتفاقاً با نظر از قولی که آنکه بقیع عین و فعل و اجناس کل نفس و محاسن و بشید و این فرجه است
از آنکه سنا بود ماند و بنویس ترول نمودند و بعضی دیگر که ملائکه که ان خازنان ارباب جنات و اینها که
مذکور در قرآن است است بجهت نفی و بجهت فروس و بجهت خلد و بجهت نای و بجهت عدلی و طار الفل و
جنی که عرض و معالمت و طار السام و از بر همه عرش حسن است ذی الجلال و الاکرام و این جنات است
و خازنان و ملائکه که انانهاست که از انانهاست و در کواکب است که از این و زید و ماندند و اسحق و
منسج مشغولند و دلیل و از سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
چه انسان طبع چون کمال استطاعت او به نهایت رسید صورت انانیت و براه او مشغول شد است
انحال الصالحه باهر و انکتاب افعال از کتب ظاهر صورت لکی و براه منای و ملائکه که باین و نامی که
او را بجهت و از سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
فراخ و اولاد ملوک و ارباب عز و بخت دنیا و حیثیات و رواج و نفی و انجا و سپردا و از این است که در میان
و سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
ما شان است طاعت عین و معصیت و متصل می شود باخوان و معصیت و در دنیا و احوال و از این است که در میان
او و در خزان ایشان می باید و براه و سعادت و حسن ظن خود را بدیشان می نماید و در براه است که باین و نامی که
در حجت خروج می کند و بجهت نفی و سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
انجا و از سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است
و از سر و دو خزان و این است مقصود از حفظه کمال اتفاقی که ترس و فریب و غیره قریب است

[illegible]

باین قوس بعد حجابانه و می نماید که هفت صفت است که در کبریا و بانه و شرف وجود و نور و جلال
از اجناس و ذرات است که از این هفت در دو رخ باده حشر طاهر و باطنی و قوت نهوی و عصبی و شام و نور
و بایت و یا مستند پس چون نام ذکر می نمائیم فاما من طعی و اکثر الحیوة الدنیا فان الحیوة الدنیا و این نور و
ذاتیة انسان طبعی را هفت کند و بهر سبب که کتاب مستحبات و اقرب مشایخ و اعراض و قول
حق نفع که دان لیس الا ان الانسان الامانی وان سعة سوف یرى ثم یحذر الحزاة الا ان الانسان
المتقی و چون شخص دیگر این فرشته را خدمت فرماید در دنیا و بر حق امر خدای تعالی در آنچه صحیفه
ان مخلوق است و اند و آنها را واسطه معصیت و قناعت نشان در نسبت بدان ملائکه جنت اند و مشهور
الثابت فی الارضین السفلی اقدامهم و المارقة من السماء العلیا
اعناقهم و الخارجة من الاقطار انهم و المناشیة لقوا یر
العرش اکتافهم و التمسهم من الرمية یر و ذق یر از صید العطر
الکرک نجاب و بعضی دیگر از فرشتگان آسمانی آنند که ثابت است در زمینها از زمین فقهها ایشان
و بر و زینت است از آسمان بالاین کرده ها ایشان و خارج شدن است از جایگاه ایشان و
مناسب فاما عرش است که فقهها ایشان و این اوصاف و آثار دارند است در شان فرشتگان که
خالع و رشند در سیار و این اخبار پس می تواند که اینها هم مختار باشد این جناس گوید چون از زمین که
عرش و علو محل عرش را گفت با ایشان که بر دار عرش مرا طاعت نداشتند هر چه که خود را از آنجا
پس گفت با ایشان که گوید لا حول و لا قوة الا بالله چون یکصد از جای خواست عرش پروردگار و
فرستاده پس فرود رفت فقهها ایشان در زمین هفتم برین تری و قرار می گرفت پس نوشته شد در
خانه هر فرشته ای از اینها حق جل و علا پس فرمود اینها را اسرار عرشان روشن است که
حق ملائکه رحمت و بقاء و حول و قوت ایشان از حول و قوت و هدایت حواس و تقوی و تقوا
لیس اگر ایشان را مدد و استعانة حول و قوت و معیشت حق تعالی باشد پس چون از زمین مکورات

فادین باشد چه جای ندید عرش که اعظم جلال موجوده کائنات طایفه که تری برکتند ملائکه است
می گوید که عرش از ذکر این صفات نشان است با خالطه علم ایشان را جلال علوی که مستقر بر این عبادت
و احبام سفلی که مدبر و دلال و اسباب حدوث ایشانند پس هر این در این عرش بخلی از امان و کائنات
استوار خواهد بود و در اینها آثار هیولانی مستعار و ذکر و از آنها علیا بیرون خواهد رفت اعناق
معهولات ایشان و اینها را جنانیات خارج خواهد شد از کان قوی معلولات ایشان مناسب قوام عرش
رفع احوال خواهد بود اکتافشان درینها و اینها و عدم ترول محمول و اینها را از اینها در جنت اند
که عرش قوا و احوال که در این فامست محمول بر محققین گفته اند که عرش نیست فامست و
ندید هر فامست بر سرشته عرش ملائکه که طایفه عرشند معوض و بر و یست می نماید که اکتاف مستغنا
باشد از این قوت و قدرت ملائکه مدبر و کار را یا آنکه جنانچه لفظ اقام را استعان کرده لفظ اکتاف
بتر مستغنا باشد و قوام ایشان بر عرش نهی سکون و قرار است بکون باست بقیام سقون با که عرش
باست اکتافان بر این استقرار دارند که تدریج احوالهم من تلقا عرش و تحتها
خجته تلغی و بر و در خود گرفت جلال را از اینها با خبر و در تحت عایدند عرش
تکون است در زیر عرش بر عرش ایشان بچیده شدن اند و تحت عرش را احوال معوض باشند از طایفه
در زیر است از همین مرتبه که گفت هر فرشته را از محل عرش و من حوله چهار است و در البر و جبه
اوست از سر خیال آنکه مبادا عرش تلکون کند و از همین و عظمت در افتد و در خارج و دیگر که بدان طایفه
مکن که کلام ایشان تسبیح و تحمید رحمت است پس بیاید که نک ایضا که کتاب است از کمال خوف و خشیه
انصابت از اینها که در احوال و تفصیل احوال و در آن کائنات آنکس ایضا و از اینها و ضعف
انصار از قبول آنچه بر می آید از انوار که با عظمت کرد که مشاهده می شود در خلق عرش و انوار آن
از ملائکه که در عبادات خفند و علو و علاجه شعاع ایضا و ایشان مستحبات و حجب است از عرش و انوار
انوار ایشان و افاض است پس از اینها قدرت و چون خارج در طایفه ایشان است از محول طبع و قوت و قدرت

بماتقی که فانی کرد بر آن سبک نشیر لکن اشارت شد بخلاف آن سبک و افاده او با کمال اعضا و مفاصل
 و آنچه بدست قوام آن صورت حاصل و از ظاهر عبارت چنین مستفاد می شود که چون استعداد
 خاک بکمال رسید صورت انسانی بر وی فانی گردید و آنکه در طول خلقت حالات دیگر بدو افتاد
 دیگر پذیرد و چون آدم بر مطلق نوع محمول باشد در بیان مقصود معقولان باشد که محمول
 ساخت از آن ترتیب این صورت بواسطه صورتی که بر وی وارد شد در طول انبساط و مرت قال تع و الله
 خلقت الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مکین چه صورت انسانی را نطفه قوی
 کرد و نطفه از فضل هضم رابع حصول پذیرفته و هضم رابع از اندر محمول شد و غذا یا حیوانی
 است و با نبات و حیوان منتهی میشود نباتی و نباتی متولد میشود از اجز و ماکه آن ترتیب است مستعد
 نشو و نما پس از ترتیب بعد از آنکه در طول خلقت و ادوار قطرب بر صورت نطفه یافته و بر صورت
 نطفه یافته و بر صورت انسانی بر و نافته و ضمیر اجدها و اصلها را در صورت واحد بالحق
 بدو متعلق است از اعتقاد عاید است و بعد از نطفه فایده است که بعضی از آن امور که در نطفه
 چون لحم و اعصاب عروق و اشباه آن را جفت و اصل او بعضی دیگر از آن چون استخوان و دندان
 و اسناد آنها را بر حکیم سبحانه و تعالی از آن حجه است که علت او است چه این آثار را در تکمیل اسباب
 تربیه طبعیه هست بر عین اهل تاویل چون ظاهر عزیزی که معتقدین موالد است و سرودت تابع او
 تا آنکه سائر بزرگ و صول بکمال خلقت بحسب استعداد و مانند طوبی که موجب مبدء و شکل است
 و پوست تابع او است بحسب حفظ کمال و افاده متعلق و تحمل و مراد بوقت معدود و واجب معلوم
 که هر مرتبه را از مراتب ترکیب بدن انسان و استمال آن در طول تربیان وقت معدود و هست که در
 واقع می شود و اجماع معلوم هست که با و تمام میکرد در تقدیر صانع و می نماید که مقصود و فنی باشد
 که معبود سبحانه و تعالی آن ترکیب را در و مبداء که خواهد بود کمال تع و ما توشع الا اجل معد
 و بعد از آن متعلق نفس را بدان که تع و روح کتاب است از آن اشارت فرموده نفی مکرر و متصرف انشا

+

و ادیان مستعد جولان و دوران و جوارح و غایر اعضا که هر خاصان در معد و نفس کو با سجد بدان
 بر سه نوع از اعضا مستعد و یکی آلات غذا که معد است و دیگر و جدا و اول آن چون عروق و طر و بیا
 مثل مری و دهان و راهها از آن چون روده و مثان دان دوم آلات حواس عزیزی و حشمتان که در
 و موشش و سینه و سایر آلات متعلق در بدن سیم آلات حشمت و حرکت و افعال عقلی که در اعانت
 و تحام و عصب و عضل و اوایر و مثان دان از اینجه محاسب بدان اعمال الهی مختار و فایده همه
 است که واقع شود در و افعال مختلفه معجده بواسطه قوی مستعد و چون قوی سبب طبعی که با
 غذا موکل و قوی حیوانی و محرکه شوی و غضبی که موکلند و محذوم قدرت نفی قوی که متبنا
 در اعصاب و عضلات از نشان او است فراهم از بدن عضلات با اختیار بحسب ریاضات و او تار و
 کردن و فرو کردن و بیکار و حیوانی مد که چون حواس حشر ظاهری و باطنی و هر یکی از این آلات بدو
 روح حشری خاص که بدان آلات اختصاص دارد و از روح در آن آلات سالیب و جاری بر آن که حشری است
 خالص بختی که از لطافت خلایق است که در بدن و بر نسبت مخصوص بدانها است که گشته و غایب
 قوی مطلقا روح با نفی است و اما روحی که روح است خوب جدا و غایب و نشان و بخود اختصاص
 نموده نفس را طبعی است که نسبت او را با بدن هم چه نسبت پادشاه مدینه دان و بدن جمیع قوی و
 آلاتان نفسی که است و او جوهری است مجرد که با بدن متعلق و بر و تصرف دارد و قول خدا تعالی
 سئلونک عن الروح قل الروح من امر ربي انما اردت بدو است و قول رسول الله علیه و آله که لا تدرك
 جود بخند و ما لغا و من انما ابلغ و ما انما استخلف بحسب احوال او و معنی که از این سبب است و افکار
 میان حق و باطل است و با استعداد این نفس کار از برای در که معقولان نظری که از اعتقاد بلکه
 می باشد که در آن مرتبه علوم و معارف الهی خاص گشته و استعداد نفس را برای فکر و نظر کار باشد
 حقیق و باطل امور کلیه نظریه اند و نسبت قوی بدن را در آن کل نظریه می بیند **شعر** غذا است نطفه
 نطفه خوریشنه شد از جو ضعیفه از قوت رسته سه حله در جسم روی چه بگذشت در و متنا

و ادیان
 و ادیان

موضوعی بهم گشت. خادای بود تا غایت در طوار سدا آنکس روح حیوانی بدینار بخاری بر لطیف
الذبیح دل برای خیر و جبر کشته قایل و دان سدا در بدن چون مصداق گشت. بد و روح مجرد متصل
گشت. عبارت سدا از روح اضافی که بود انظر لاجسام صافی بخود که خدا اول الصلوات زوط
روح از محض ذات نبی آنکه سدا نام علم دانا از خدا گشت بر جیش توانا. که نفع بریدی بر تو انداخت
مرا و الا لولا ربی و ربی باخت از تنگی رحیم و رفیع خدای جهان بر فراخ و وسع دین دید. که در یافت
کیفیات معنوی. در و نبود معنی اجزوی. زخوی سوی کل را بر شد. از نفع ضررینا با خبر شد. جو
خزوی از تنگ گشت بریان در اند صورت کل در دهان. در داکا کتلی چون نظر کرد. در رستان
کنه کرد. با سبیل معیشت گشت غلاف یکب خیر کرد بد و افت. **و استادی الله سبحا**
الملائکة و رعیته لایهم و عید و صیته الیه کرم فی الازمان
بالسجود له و الخنوع لتکرمه فقال **السجود الادم فی سجود الاله**
الیس و قبله اعترافهم الحیة و غلبت علیهم الشیقة و خیر
خلقها النار و استوهوا خلق الصلطانال فاعطاه **الله الشیقة استحقاقا**
للتخبط و استقامتاً للبلیة و احتیثاً للمعدة فقال **انک من المنظرین**
الیوم الوقت المعلوم الاستدلال اذ کون الخنوع و خنوع و فروق الالیس شتقا
از ابایم یعنی توصیدی و دوری الحیة تنک داشتن اعترافهم الحیة پوشید یا ز دایا ایشا نرا
حیة یعنی کبر و غیرت الوهن سدا کون الشیقة سقیم وزن و کسر ظالمیت دادن الشیقة غضب
طلب اذ کون خدا یخا از لا کد انست خود را که ز دایان داشت و عهد و صیت خود را با ایشان فر و نکدا
و انیتاد و لزمان سجود کردن ایشان از برای ادم و مزوی یعنی نمودن از برای کرامی داشتن او و در از ادم
خا ایشا نرا سدا نر فرموده در قول خود عز و علا و اذ قال رب الاله انک انت خالق البشر من طین فاع
سویته و نحتت منه من رعی ففعله الاله سا جین چه حق سجانه و تعالی باین قول با ایشان عهد نمود

و مقتضی ان از برای ایشان وصیت فرموده پس طلب اذ کون وقت همان دم که سجود کیدان برای ادم بر زمین
کردند و فرشتگان مکرر ایس و نایبان او قل الله تع فیها الملائکة کلهم اجعون الالیس نزد ایشان
ایشان را حیت و استکبار و غالب شد بر ایشان سفوت و افتاد و نغز تر نمودند بحلق نار و خا ر و خا
نمودند خلق صالصال کا افتاد قال الله تع حکایت عن البلیة اخیر من مطلق من نار و خلقه من طین
و قالوا الصلوات خلقه من صالصال پس در خلعت کرد از حضرت عزت همت نار و زینت بیایم طاکر کرد
همت دادند از انجبه مستحق شد آنکه سرود و در و سخط و غضب نار و تمام با حق ملت و کرامت کرد
و بعد همت فعال تمام انک من المنظرین الیوم الوقت المعلوم بدانکه مسئل انان علت که سجود را که از
برای ادم عبادت نمودند که عبادت برای غیر معبود بحق کفر سب مطلق بلکه این سجود بود برای معبود
و ادم قبل بود و حسن است این قول که سجود کیدان برای ادم و دلیل قول خا نرین ثابت و ثابت احب
ان الامر معروف عنهما شتم متاع الی حسن الیس اول من صلی لعلک کم و عرف الملائکة الایات و الکن
بالسجود از برای ادم بوده است از انجبه تحب و تعظیم باشد تسلیم و ام سالف انجبین می کرده اند از تعظیم
و حیت استلاف و امثال و غضب بر حضرت سجود را خنوع انجبه تکرمت ادم مشعر است بدین احتمال اینکه
سجود در اصل لغت عبادت را خنوع و انیتا و انیتا است از سجود بدین مقام اذ کون الله تع
تولی الامرکم فیما یجد الخوا فی بعضی معنی توان چنان صغار را دلیل و خا از برای همه اسب و هو
ملائکة ما سجد سجود بدین بعضی ان فرشتها خواصند بود که با الیس با رعت الله سدا الملائکة ان لرجن
مجرمانند و مسووز انیتها اناسند و بدین ایشان الیس است و عبادت ایشان نسبت دایم را که حقیقت
ترست و دیکران از ایشان لطیفتر و چون الیس در خود حجب پیدا کرد و کبر بود اساخت حق جز و علا
کرد با دایم و کفتر از او و مکرر اذ کون بشری خا هلم قریبا لیس بر چون بدید باید در زمین و نغز
از کاف و فزیم و از روح خود در و نفع نیام باید که او را سجود برید و راه تواضع سپرد اما این را که سجود
الملائکة کلهم اجعون عیة سدا بود در کرا کرا و جوه تا کید و استغناء الیس طریک است بر این که مراد گشت

عذو نفاسه علی بدل المقامر و مراخته الانزال فناء البقین شکله
والغریبه بوهنه واستبدل الجمل فی با الاعتراض ند ما سته یسط
الله سبحانه له فی قوته و لقائه کلمه رحمة و وعد المری الجنة
فاهبط الی دار الملیة و نسا سلا الذریة الی غدا حدیثی خوش کردن الاعتراض
خاطر و فریفته ساختن می گویند حضرت علی با امر یقنات و می گویند یعنی او را سستی ان کارا لغریبه
اصنام میورن مجزی الجدل سرور التلیف و تحبیدن و حیرانیت کی با امر دین الیه با فر و فرستادن
یعنی بران ساکن گردانید حضرت خوش بانه ادم را در صراطی که خوش ساخت عیش و ولادان ملاقات
الله صفا و قلنا ایا ادم استکرات و فرج الجنة و کلامها امر عذاب شتبا و امین ساخت فان سلا و عذاب
و جای ادم را در عرض خوف و الم و ترسانید او را از الیس و عذاب و ش قال الله قلنا ایا ادم ان هذا عدو
و از وحی ظاهر بخرجت که من الجنة شقی البر غافل و فریفته ساخت ادم را و دشمن اعظم انجبه سستی
مذیدن شیطان امر خلافت و ابانسان و سجود ملائکه و سکون در بهشت جاودان و مرافقت ابرار و فرشتگان
فی مقعد صدق و عذیبات مقتدر و رحمت نمودن خوش دران چه اعداد در هر چه کار میزند رحمت
نماید و حدیثی در خصوص ادا عظم کال کواکون که فی ذلک فلیا فی المناقون و این اعتراض و عذاب
ساختن انقی که در کاسب انقا و سوبه بود بعد از انچه کردن معبود ادم را ان اکل شیخ مسود و اعلام
او باینکه اکل شیخ کند بر نفس خود ستمکار است و مستحق غضب حضرت افرید کار قال الله تعالی ولا
تقر با هذه النجس فتکون امن الظالمین فوسوس لها الشیطان قال ایا ادم هل اولک علی شجرة الخلد و
ملک الی ابدی گفت که ای ادم ایست که بهشت در این دره ها ناری در آمد و در جنت ساکن شد
و از وسوسه ادم میگویند که گشت جناحه مشهور است میان جهول پس فروخت ادم بعضی از ثبات بعضی
حال خود را در جنت که بعضی داشت از غریبه میفکد بلکه در دین در بعضی و متاعه الیس و بعضی
که با الیس و که لاله کمال الی صاحب چه معلوم نداشت که چگونه باشد معیش او در دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از غایت جنت یا آنکه یقین عدل و استایل یا خیار حق نفا بل که در دین در بعضی او کانی که متعزیه
ادم علیه العقیة و الشان ان من مؤمن در امر حق نفا فالیند بر است که این مشا قدیم اعراض است از برای
کسی که عمل غیر معین را در کتاب کند و آنچه هم است از واجبات نماید و فروخت عزیمت و اهتمام را با طوطی
و ضعف تمام یعنی چون او را فوت و صبر و حفظ امر خدای تعالی نبود که با فروخت عزیمت و اهتمام را با طوطی
سزاوار بود که خود را نکند از دار و از متاع شیطان تصعب و سستی از تحمل امر کرده بود و حدیثی
او را بدان فالیند قنص و لم یجعله عزما و استبدل کرد و هیچ و سرور در باب ترس و اضطراب و بر او عزیمت
شدن نزد و هلاک شیطان و عذاب را قال الله تعالی قال لا یبأ علینا هذا العتوان و ان لم نعقر لنا و نرحلنا لکن یوم
الحاسرین زیرا که بعد از ادم که توجه تمام بعبادت خوش بانه و نهاده است و محبة اشراف انوار کبریا
او در در لکن اده خود را از جمیع الموی اعراض داد و سرور داشت و فرحان و جود اعراض نمود از ان
و القنات کرد با امور خبیثه سبب ترس شیطان برده خدا از و متکف گشت و عورت او را از ترس
نشدن کان بچشم غایت ارضا بکان ظاهر شد با چون غایت رخا زیست او کوفه و رحمت با
که هر قدر از سمته او را از غایت عقل در عذاب طبعیت میداد نماید و چشم کتاید سلاسل و اعلام از شیخ
محیط یابد و تاب هول و اضطراب محبم با فروخته از و طرف صراط مستقیم بر و نماید و امثال این را
که فاما یابستکم منی هدی من ابغ هدای فلا یصل ولا یغنی و من اعرض عن کبری فان له معیته
ضنکا و عتبه یوم العیمة اعنی من کوشود بضر و بر ترسان و هلاک می شود از غضب الله و محقر
و شیمان می گردد علی فطر فی جنه الله بر انرا که در حق سبحانه از برای ادم در بنور و نداشت او و
عطا کرد و باز در پیش او کلمه رحمت و کلامت خود را قال الله تعالی فلتاقل ادم من بر یک است و و
داد او را باز گشت عیت پس و فرستاد او را بر ایل و برای شاسل درین که دارد نیست و ملای
محنت و ایلا در سپیدن بلایا لا خصوصاً المظان از توجه و القنات حق تعالی اعظم شتات و
الاحزان و برندان مؤمنان و صلوات محبة مجاهد با نصر و هو و معان الی لیکر الی الاصل و سبب

و

عقول نباید الهی را بدین یارب بخافد بخشش بر تو بر شایسته چنان از یاد خود مشغول دارش که باید
 در نظر خیر حسن را در اصل تاویل می گوید که اسکان ادم در این عالم خلقت او در عالم اشارت است بلکه
 انسان از اول زمان قافله قوت عاقله بر او تا حین مفارقت از ابدان مادام که امر حق الهی را غایت نماید
 و از قدرت اصلی منحرف نیاید و معرض از عبادت گردان و ملذت باغیان نگردد و در حقیقت است اگر چه محض
 حجت بسیار است کما قال الله عز و جل من فوقها غروب منیه بحری من تحتها الانهار و رسول صلی الله
 علیه و آله فرمود که هر مولود بر فطرت مولود می شود اما مادر و پدر او بر او یهودی مسلمان و نصرانی
 چه نفس ناطقه بشر از حیوان و جمادی از قبله حقیقی بخانی الایم میسر چه از اعتقادات فاسد و
 هیات رذیله کاسه نداشت اگر چه بمیرد از چند فقره بلند بعد از مفارقت از ابدان و حصول
 اکل و اذن چنان می رسد و لرغاد عیش و در چنان با نهام او معقولات نظری و معارف کلی بالغ
 گردد و وجه عداوت الهی را و از آنچه گفت شد تا باقی الامع می شود چه نفس از عالم مجرد است بر
 محصل نظریات مقدور و از آن امور کلیه عالم و در حقیقت و هم بالطبع این قسم از کمالات مستند
 و غیر مطلق و در ادراک آنها قصور دارد و قوی را وجود آنکه نظام امور نفس و مصلحت بدیهه او تمام
 نمیشود مگر به هم و قوی بدنی از مقتضیات طبیعت و ای تمام مطالب قوی حاصل نمی شود مگر بطنیه
 آنها و انقیاد نفس کو یا آنها را بر میان ایشان مجاذبه طبعه و عداوة اصلیه یابد و بشیر منبیه نماید
 مستحیات دنیای دنی و لذات بدنی که خارج از حد و اندازه و بنا و امان تجاوز و زانست ایشان
 وسط قانون عدل بطرف افراط و تفریط که عین معصیت است و گناه و چون قوام ابدان نگینم بودم
 و اعتماد بر او برد انواع طعامها اگر مردم از شجر و غیره می کنند معبر کشت و مغز را فانی است از غریز
 مطبوعه و حقیقت غریز می شود نفس است بجزی که موافق است بولای جباری و میلک طبع و
 نسبت قریب و اقرب شیطانی شوال غریز الهی را معیالست و افاضه نفس بوسوسه و تلبیس و تفریط
 اعمال اختیار و متاملان اعمال را و تفریط غیر اضطراری را هرست که مادام که انسان ملائمت فعل اختیار را

منور بکنند که ان تصور را در اندک میل نفس را از همان ان شعور منرب گردد که ان میل را از خود خواند
 و بعضی از امور نامتدا که بر ان میل انصیب قلب بر ان فعل و افعال است و حقیقت است که ان از غریز و قصد
 یا از او گویند تربیت نیاید آنکه قوتی که مناسبت عبادت بجای هر یک عضلات جسمی از فعل است ابدان
 فعل از انان بطور نیاید و صدور و بر نیاید و بوسوسه نسبت که صدور فعل از جمیع و قدرت و از ان صدور
 است پس شیطانی از ان مجال تصرف و قدرت نیاید و هم چنان حصول هم و قصد بعد از وجود میل
 و ترجیح فعل بر ترک و احمیت و محتم و وجود میل از تصور بودن فعل را هم و خبر لایم پس شیطانی از ان
 مدخل نیاید و اضطراری است لایم نمی آید زیرا که چون مشوق و ملاخطه تقع و ضرر حصول نماید عبادت
 که بر ان کار عالم چاره شود با تکیه از قدرت و قدرت خود را صرف کند با اختیار یا خود را باز داران کار
 مشوق و عصب تصور می نماید که اختیاری نیست زیرا که بعد از تصور قادر است بر آنکه جان و ملاخطه
 تا شش افسر نماید با معالی و از در صبر حاضر دارد و تا و با شتافی نیارد بلکه با اعتبار مشوق را تا
 در معالی می گردد و قادر بر این که مشوق را با اذیاد از خاطر و در آنچه ازین با اختیار صدور نماید هم شیطانی
 و خطر نیاید پس در شیطانی باقی نماید مگر در افع و لایم نمودن فعل منبئات و ترک ناموریت غیر
 ناطقه و غافل ساختن او از اثر شایع منبئات و منافع ناموریت تربیت ذاتی منبئات و مستند
 از برای قوت عاقله فایده ناطق ناطقه بدینا می گرد و دارد و خود را بر صدور آینه دارد و ان افعال را
 یافت است صدور نماید و معنی لغت او سوسه فی الحقیقه این نباید چنانکه خوش طبع از شیطان
 رحیم حکایت کرده باین قول که و ما کان له علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم له و مناعنا الهی
 ان بود که داعیه نفس را بر هوا و طبیعت و هم قوی بدنی سازد تا عیان فرای از سر افکند و خود را از
 مسائل همالان ندارد و در مستلذات جسمانی و شهوات حیوانی می اندوزد و از سبیل الهی که وجه صلی
 و قبله حقیقت است انحراف دهد و از راه فلاح و منافع صلاح اعتنا پیش گیرد و اوصاف عبادت
 انصاف پذیرد و چه مقرر است که بجه در زمین طبع نشو و نما باید بر هوا که خواهد کشید که حریت و

X

پوست مرآتش بر من مقصود و من مطلوب الشك و ترا سازد و آنکه در هوای نفس منقلب می شود
بدین پایه اعتبارش بر من می فرو خواهد رفت که برودت و جودت طبعش در من می کشد و استقراری را ندارد
و مراد حق است که ایستادن متوسل شده بود در حواله اثار تفتوت محتمل است بواسطه متنا
در لطافت و سرعت حرکت و ممکن از دخول در معانی ضعیفه و قدرت بر تصرفات کثیره و رفیع و استحال
بر سبب هلاک که زهر است در مایه و محتمل که با ایستادن طبع و سوسه و تلبیس و التفتوت صورت
نگار به می کشد و هم از تصرف و عیش قوی می کشد و غصبی که جود و شیاطین او به طلب لذات
و شیوات حق که فی وجوب نفس بجای طلب خود آنها تصور را بدین قاطع و مناسب نمودن آنها در
واقع بواسطه قوت محتمل و متصرف است و چون بوسوسه شیطان انسان فریب یافت و بطریق افتنا
و اطاعت متناهی بدل کرد آنچه تعین داشت که بشخص خود بر حضرت عزت و استقامت در جنت و دنیا
مطالع کبریا و عقلت او جل و علالت نمودن در آنها و همچنان بدل کرد و عزیمت و حیرت و غلب
و همت و آگاهی و ابرار بود که بطاعت و صرف شود بضعف و عجز از عمل عبادت زیرا که خیرها متوجه
است از مشاع بعضی بعضی و متعدد و جمیع است از برای صلح و اقیانام و سبب که محتاج به اشیاء اکثره و عبادت
محتمل است و بر بعضی قوی نظری محتمل بر غایت در فتوای ایشان بجای آنها است که متکلیف است از ایشان
بجبری که متاهل ایشان است از لذات حسیه حاضر و نعم دنیوی و ظاهر چون در ظاهر اکثره خطور می کند
که در حقیقت را از این لذات خبری ظهور دارد پس در محتمل آن سعی بکمال می نمایند چه در ایمان لذت
جانی ندارند و اگر ضد بق و عدل کبر بر سبب احوال دارند چون تفاوت کثیر میان موجود و خاصه که متوجه
نزد خاصه است و ظاهر در لذات ذمیته میل طبعات مجامع است و توهم انتصیب و اولویت حاضر بر اشیاء
غالب و ظاهر و اگر چه نظری اصل عقل تعین دارند که اول واقع و افعی مشاع عقول است و برین بفرین
عقل و نبیای طریقی می پذیرد بواسطه اشتغال لذات حسی این جهان و غریز قوت و دلان که قال تعالى
فمن و كان بالکلیه عقل حاصل نمی شود بلکه وهم قوی و کامل می گردد و با عقل در این تعین معارف

پرواز و دور است و شبهه می نماید و پس میان ایشان در قول خود می چرخد و تفاوت میان شکر انعامات با شکر
و معنی اینها از آنست که اگر است و از استحقاق آفاضه نعمت و سبب است چه نفس الطهره چون اعتراف
کرد از جانب آفریدگار و کتب و آخرین و القات مؤمنین است و میان این مویط که در افعی علی بن اسفل است
و بعد از آن در حقی که غایب است بر کاملین و سبب آنست که لوح ضمیرش از قبول رحمت نامشاهی که از است
بر قلب غارض و اصلین نمودن باطن من و اولیقتنا و من سبب است از آنکه او در سبب توفیر است از است با آنکه
هم بخواب است در جود الحی و هیچ متوجه نیست از جانب رحمت نامشاهی بلکه نقصان از جانب قابل است و
نقص در قوای عجمه آنکه استعداد اصل نیست پس چون نفس مستعد ندارد رحمت ابدی است که عتاب
انسان اول در بود و از در طعنه اهل کسری و عتاب می و عتاب از عذاب ابدی می رسد و بر نظر یافتن او بر
نفس الطهره و لشکر بی عدوت و معاونت و مدد می نماید و متعجب از انوار شینا می سازد و سبب مکر و مفاد
و زهد از برای دفع کید و مصرت ایشان و نامی که در داند و کل و رحمتی که بلیغ و فرموده عابد است و سبب
الحی بعد از استعداد که مشاع می شود از برای عباد و این که از یاد اهل کمال از نوای ضلالت و مهنا و بی هلاکت
و جلال و حشیر ظلمت و کمال جاذب می سازد و بدین حالت حقیقت و سلامت و اوج انوار است و او
با آنکه حقیقت که جای ابراست و محمل آید از است نوعی قضای عالم الامر که در آن و حیوان نا
در نظر ایشان است انما انوارها الذین اسوونوا الالهة توفیر رضو عانی و حکم که توفیر عظم می نامد
و بدین حکم حیات خبری من عجبها الانوار و التوفیق من الله العزيز العفاد و اضطی سجدان
من اوله انبیاء اخذ علی الوحی میافهم و علی تبلیغ الرسل الى امانتهم
لما بدلا کثر خلقهم الله اليهم فجعلوا حقه و اخذوا
الانذار معه و اجبا التهم الشیاطین عن معرفته و افترعهم عن
عبادته فبعث فیهم رسلا و انزل اليهم بیانا لیستاد و هم
میشاق فطرتهم و یذکر و هم منادی نعمت و یحیی علیهم بالتبلیغ

مكلف بودند و میان عالمیان چون مخلوق بر این امر که است و مصطفی معاش و معاد ایشان بود
در آن چه معلومست که هر بنی صحت بود با حق از جهانیان و کوهی ایشان در سید عداوت و می بودند
تکذیب معاند و منبذند و او نه ایشان را بطاعت حق و علا دعوت میکرد و مفسد را بدید و در محله
اعتدال و ملت بقوت نبوت می بودند و شتر دعوت در طواف و افطار می نمود و باقی می ماند تا از او دست
او محفوظ و استوار تا آنکه حکمت معنی نبوت دیگر پیشد و قول حضرت که سر باقی است تفصیل است
است و لفظ من از برای تمیز و بیان حق از باطنی که تفسیر شده بود از برای اولی چون معنی علی السلام
که گفت و شتر رسولی است من بعدی اما حدیثی که تفسیر کرده و از سابق چون محمد علی الصلو و السلام
برین نظام آفری و سلوک الهی که ششده اما متنا و در هر ما از شتر رفت اندک در آن و از شتر اندک در آن
از بعثت الله سبحانه محمدًا صلى الله عليه وآله لا يخاف عذبه و تمام
نبوت ما خذنا على التيقين ميثاقه مشهوره سماه كنز ما املا
واهل الارض يومئذ ملات متفرقه و اهواء منشتره و طرائق
منشتره من شيبه لله بخلفه او في يلجذ في انفسه و مشير الى
غير قصد اهله من الضلاله و انقذهم من كانه من الجهل
شتر اختار سبحانه لمحمد صلى الله عليه وآله و مرضى لما عنده فاكرو
عن دار الدنيا و رغب به عن مقارنات البكوى فقبضه اليه كرميا
صلى الله عليه وآله الممد و عدل و ادان لا يخاف عذبه و الله علامت مباله اليرجل
والادان و از زمان و مكان الممد و عدل و الله علامت مباله اليرجل
زمان تا آنکه بعد از آن است حق سبحانه محمد صلى الله عليه وآله خاتم نبیین که او است غایت انطباق
و عرض از بعثت و نبوت چنانچه قرآننا طاعت بدان امکان محمد با الیحدس بجاکم و لیکن رسول الله و خاتم
النبیین از نبی و کرم و عدل خود از برای خلق بود و حضرت بر السنه معجزان سابق و تمام کرد و ایستاد

نبوت در آن حال که ما خود بود بر این میثاق و پیمان او چه مرکوز و معترض بود در فطر ایشان اصل
محبت نبوت آنحضرت علیه الصلو و السلام و صدیق او در آنچه مایل بدو و تمام عبادت ایشان
حق سبحانه ایشان مقصود بود و در آن حال که مشهور بود میان ایشان علامات ظهور و احاطه
دشانت عظیم فایز النور و نور السور و و کرم بود محل ولادت او و زمان سلامت دوران بدو و حال
اهل زمین در آن روز و ملت متفرقه را نور بود و اهو ایشان اهو بر آمدن بر ایشان و طوق آن بر ایشان
او آن طریقی با آن مایل نشسته که حق تعالی مخلوق خدا چون بود متصور و مضایق و صلیبه
محمود چه دنیا ایشان بواسطه تحریف اعراض گرفته بود و بدین نشسته و مذهب عجم اضاف بدین
چه از برای حق سبحانه پس از آن چه داشت و یکتفه بعضی مضیحات تنکف می ساختند و با مایات
مطهر و اسم و چون کمالی که عدول نمودند از حق در انما احسنی بخلان مجرمین یا ناه که ششده و حق
کردن از برای و آن بر یاد و نقصان چون اشتقاق از انوار الله و عزری از عزری و معانات ایشان و بعضی
گفتند که عزرا و محمد و نام کلا بدید و نام است بر هر کس که در الجلال و الاکرام التسمی کند بنا می گذارند
خود را تسمیه نکرد و با استدلال نام و کتاب ایشان مایل می شود و از آن منجر می شود و اولی و اولی است در
استا خلق و با میان شما است که بعضی را چون معطل که انکار می کنند با حق و بعضی را آن که در آن
و بعضی را بناید خجسته و موت را بر ترکیب و تحلیلهای محسوسه قابل و می گویند که طبع مجرب و قهر و تفت
و معجزه و مایه و دیگر معطله بوجود خلق و اید خلق از معرفت و با انکار بعثت و اعاده منصف
صفتی دیگر می یونند از اعاده قابل و بر پستان شما مایل و اینها را شفا از عدم داره و الله و الله فیتقوا اینها را
ازین لحاظ می نماید و مشرک احباب از آن عزری و مشرک و ملائکه و بر اینها را بعد که معاد را معاند ایشان
بر بعضی و بعضی عقل است و انکار و شایع و کلام عقل و بدید که بدید ایشان شخص است که در عالم اسباب که توفیق
و تکلیف و طمع و شرب و لذت و پیری می پذیرد و میبرد و اهل اکبریت میشود که احباب احکام محمد و احباب
و احباب است که و سابط و احباب مایات می کنند از روی و اهل تصویر ایشان می پذیرد و صورت بشری که از ایشان

هر اوست و شو از الطافش اندام سرور فرخاند که صلح رحمت نموده فضل رحمان بوعدهش نازل شود
 رب غفور است بکر خوف از وعدهش چون عفو است چه خواهی نهستی که کار گذار بکن او از بپشت
 بشم می دارد زبان از لیس و بجهت عبادت نصیب عقل در معنی مهارت و لحاظ دل اندامین تا اثر کوان
 دل گردد از اخلاص حق بر نعم کردن ترستی سوی معبود که تا کرد بر آید مشهور کلام حق شود
 مسرور انقیاد نماید در کلامش حق مطلق بر و قضا نظر کرده و ندانم که نعم چه ابر است هر چه درو
 بکر بجهت از جود اعتبار شده مستغرق حشمت بیکار چنانکه بود از ضریب شوری بناید خبر را
 ظهوری چنین فرمود آن تقدیر امام صادق دین شاه صغیر که حق کردن علی در کلامش و لیکن آن
 در جود چشم غامش ستادان در تائید خویش پوش چنان کافران بگوشت مدهوش اناحق
 چه پسند از شاه چنین گفت آن صاحب خاص درگاه که کردم آیینی بپدید دل بدان حدی که بشنید
 ز قابل بنات زحیم من بر او صفاتش که دیدم من عیان از نور دانش در کاین ربه بود خاص کر
 که این غافل حق را نماند و پس چنان دان از دانهام پاکش ترا کرده محاسب در کلامش توبه را
 محبت را زگوید جفا و فهم و تعظیم از توبه جود چه می بینی حال دوست کویا تعظیم بنامش کرد
 و کاین توبه چنان دان زبان بکشاده پیشش بفرمان در آنحضرت بر آن خواهی عبادت و سوا
 درون کرده طهارت نورانی بپیدا و از یکر آغاز از و در خواست عالم را بر همه از حول فو
 کن بر ز صد بختان حق مشا خود را و لیکن هر ایشان با شرف شایق که با ایشان در جنت و خلاف
 که تا با شرف برین طوطی بر بادور نکردی از کمال خویش محبور دل تو مغلوب کرد در خالات همیا کرد از
 هر یک آلات و آیین عذاب و خشم لکن که می خواند عذاب دیت خیار که تا غالب شود خوف متنا
 بود در ذریب صد بختان مقامات برین طوطی از قدرت مستغفر تقیر حاصل شود در ضو آن کبر گفت
 کاند و در جنت معظم تر یعنی زرد او هر چه قرآن نیست لکن هر آنکس که برین شرط طریقی دارد
 که اهل الله باشد اهل قرآن اگر خواند قرآن و دل بدین نشان و کردی بپوست باشد بپوست و نادر



شود و خبر آمد در بختاد بود آن پوست حبل من و آن نکرد منفعل از کبر بپشت آن که او باشد و دل
 دوست و اصل بنات مستعمل از ناکامل ندارد و تا چون مؤثر بادی و او که در عناصر خلقت
 الهی را بپشتی دل را تا او خیم و جان پنهانی که تا یافت شود بر قرآن دل و جان شود و بادی
 عرفان بگرداند دل از کفایت اعتبار شود مستغرق از دلدار و منها فی علمه شام و قضا
 علیه کرمی بپشت الحرام الذی جعله قبله لا انا مبرر و نه و نه و ی
 الانعام و بالهون البی و لولا الحرام جعله سبحانه علامه لخلق
 لغضته و ان عانده لغنی و اخذت من خلفه سماعا اجابو البی
 دعوه و صدق کلمه و وفقوا مواضع انبیاء و شیشه و املا آنکه
 المطیعین بعرش مجز و ن الارباح فی متجرب بادی و نیاد و ن
 عند الوعد مغفرتی جعله سبحانه للاسلام علیا و للعائذین حر
 فرض حجب و او جب حقه و کتب علیه وفادته قتال سبحانه و لله
 علی الناس خ الیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله عنی
 عن العالمین و دلالت قصه در منبع زیارت کردن خانه خدا بر قصد تعظیم از حبه اذاکر
 که در این مستقیم البیاب هم چنین است بغیر استعمال علم کسرت است و وصف بیت مجرام یا بنحو
 محرم است کافال تعالی عند عینک الحرم زیرا که عرب حرام میدانند در آنچه حلال می نماید در آنچه
 حلال می نماید در غیر او چون در اوقات و احوال آن یا بنحی محرم است یعنی عظیم الحرم یا بنحی حرم چون آن
 و نیز که این میباید که در و در میباید با همون سخت میشود و جد و شوق من و لایله و حق که معتبر
 شود از شدت و جد التام جمع مانع چون تا و سائر الی اذک مسارعة الوفا و التذلل الاستغفار و التضرع
 فرض کرده و ای که این تا و اقباله نام فالله مع طوایف قبلة رضایا حق و عینک سطر المجدید
 الحرم و عینک تا کتم قولوا و جوهکم سطر و از مسیوید مردم آن بیت را چون در و انعام باب از حاجت
 بر حق سبحانه و تعالی چه بیت حرام
 نحوه ایحسان خانه که گردانید

در این کتاب
 بیان آورده

بر حق سبحانه و تعالی چه بیت حرام
 نحوه ایحسان خانه که گردانید

مشدند و شوق و محبت و شتاب یافتند چون عقلی که میزبان است از انعام معزولست و از ادب
 انوار و سلسله حج بیت حرام و چون در میان هر دو وصف تکرار پس نزد یک کتب
 او و مرکبش فرقی نباشد و در و در کتب و انعام فعل مطلوب بخلاف سایر عبادات چون زکوة و
 ربا نیست و صفت فیه بخلاف مسائل از خود و ذکر و فایده و عاقلان بدان اوست و صوم که کثیر
 و فرائض از برای عبادت و خلوت و رکوع و سجود و صلوة که غایب خصوص است از برای واجب
 و تقرب الی تعظیم واجب از جانب پرستش است بر اقسام را عاقلی که عاقلان در اهل عالم با سایر ان
 و انعام محروم و خدا مثال امر واجب الاشباع است و چون وجه حکمتان مدبر عقول و طماع نیست با
 و معین نیست بل انفعال اصل امیل طماع بر کمال انبساط و رفعت و غایه طاعت و عبودیت در ان عالم
 ظاهر می شود در واقع به اقتضا حکمت الهی است که بخانه خلوت مربوط باشد بر اقسامی که مخالف هوای
 طبیعت و فوری است و سعادت مربوط بود بر اقسامی که با بر میل نفس و هوای است و سخت می شود
 و وجدان نام در هر عالم بوی بیت حرام مثل شدت وجد و شوق حاکم که ساکنست در آن خانه که همان
 که بر حرام است که فایده است ان نسبت به علامت از برای اوضاع این مرتبت و جلال او را اصل سلطان
 و امارت تصدیق و اذعان مرغرت و کمال او را عزت و تاجه است ان افعالی که باعث بر آن مجر و خدا شایع
 او را بر آن شد و خلوص تقیاد و طاعت و کمال رفعت و عبودیت عباد از ان ظاهر کرد و هر آن علامت باشد که
 نفوذ بر کماله محصلان بدان مشتاق شوند از اینان و امارت بود که ذوات و اصل مؤمنان و مستحقان
 بسبب امتثال ان امین از بدین نوع انسان و بر کبریا است از خلق خود شوقی که از اجابت کردن اند و خود
 او را و نوبه نموده اند بخانه باصفوت و قال الله تع و اذن فی الناس ما یح یا توک رجا و علی کل امری
 من کل شیء عتیق و انما است که ابرهیم علیه السلام چون از ان کعبه فرائض یافت بر تو طلعت جبریل بر او نازل
 و امر کرد که در میان مردمان او از هد و نیا و طواف حج آغاز کند و هر کس که ابرهیم می پرسید که کار او را
 نمی رسد یا فطاعت کرد که کار که نوازا کرد و بر بدعت رساندن بشری و غریب و بین و بسیار پس از ان

اقتضا

+

بر مقام و بلند که بد چون در از ترن کوهها در ان هنگام بر رویت او حجاب بین و شال و شرق و غریب
 باست جمال و ندا کرد که ای مردم فرصت است بر شما حج بیت حقیق خدا را بر اجابت کرد و او هر که که در حلال
 ربا بود و در اطمینان که کلمات الهی است و این از ان اشیاء لطیفه خیر و هدیه می تواند که رسید
 صوت ابرهیم علیه السلام شایسته باشد بحکم و اهل انعام باستعداد عموم بر دعوی و اقتیاد بر امر از ان و صوم
 و قصور طبع و قوی از ان و ان میزان ندی و قول حق که بر بدعت مانع است از اقامت با اطمینان و اعلام او بی
 ان دعوت و اذعان و علو ابرهیم بر مقام و افعال او با طرف از برای اعلام خوار و عوام بوی اجتناب از بدعت
 دعوت و نهاده است و خدیو خلق عبادت و استغاثت در ان با اولی الله که او را شایسته است در عالم و طاعت
 انکه در فصل اول در ان و انعام از انست بوی ایچه نوشته است از ان و ان سجانه و تقابل فیه و اذعان
 انعامت منکشان و طاعت بند دعوت بر ان ابرهیم علیه السلام و کسی که بعد از دست از ابرهیم چنان و پند
 ملازم با حق است اختیار فرموده است انرا از ان و تقابل انکه اجابت دعوت حج خدا نموده اند بعد از حصول اهل
 و قابلیت اشیاء بعد از ان و حق و اجابت بعد از ان معنی و تصدیق کردن انان شایع کنان او را و مخالفت و تکلیف
 اند و انرا و لایحه کرد و انان مطابق کلام کردگار است سبحانه و تعالی و موافق بر ان انیا و واقف شد ان
 در مواظبت انیا و در مواظبت مناصب که در ان انان را و منته اند بر شایسته که طواف کنند و عاقلان چند
 سبحانه و تعالی و طاعت ابرهیم علیه السلام است و انان را بر کعبه است و طواف فرشتگان هم چنان
 انانست بر خاسته از ابرهیم علیه السلام است بر حرام نایب که در ان خوف و تعظیم و خشیه و محبت حضرت ذی الجلال
 و الاکرام حاضرین اند و بدانکه ان ملائکه مغتربین که در در عرش حاضر اند و در حول بیت معبود طاعتین
 مغتبه اند و کان برید که معصوم طواف حرام است بخانه و ذکر یکدک مطلوب طواف نیست حضرت
 فاعل و بیت مثال ظاهر حجاب است و دعا الهی شایسته و برین چون انان عالم است که انک انان
 است حجاب انان با طریقه الم غیب و عالم طاعت معراج عالم ملکوت تا بواسطه ملکوت مستقیم بر ان
 عالم حیرت و در در عرش و بیت معبود طواف کنند و تصور و فانیان شود که کعبه ایشان را بر انان

باید بشود پس چون ناله گفت بهوش از لعله افتاد و هیت از او ایستاد دست می زد و این تکرار باین تفسیر
پاک و خلایق ما عجم و افلاک و کد استعداد و از برای فاضله انوار حق سبحانه تعالی می رسد است که پیوسته
نجات نیانی و عتبات سجایای او را بهوش دارد و از ناسوی تحطت و جلالت الهی مدح و شوق و در عرفات
عرفان بلند و بهینای شهادت می رسد و سست زد بر روی شیطان و تو بایست و ای دلان بشوایی و نجات
حیاتی بر تاب دهد چه اعظام انفس شیطان حاصل نمیشود مگر بحد امثال امر به خطه حکمی در آن
و عرصات قیامت و اجتماع هر غیر عالم و طبع ایشان در شفاعت امام و از دایم امام در بایک مقام
و بخت و نزد ایشان میان رد و قبول در آن خطه پاکند و مستقر و اینها از حضرت دی الجلال و
موقف شریف که همه طوائف ابدال و نواد و از باب قبول و استعداد در آن موضع منبج جمع گشته
و دستهای سبوی خدای تعالی بر داشته و گردنها را بر او نهاده و پندها را بر آن و دلها را تکرار در خط
که او را در نزد رستگاران حشر کرده و امیدوار باشند که با وجود اجتماع عظیم و کثرت عباد و ابدال
و نواد از اقطار ابدال در رحمت نازل است و مطلوب حاصل چه اجتماع همه و معاشرت دلهای از غیظ
است در فردا و در رحمت است و استغفار و مغفرت و ستر اعظم و کثرت ماهر رنج و مقاصد آن امر اجتماع
هم است و از اینها ظاهر شد بر آنچه جعفر صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل
کرده که دیدن شیطان در هیچ روزی که نومید تر و صغیر تر باشد و در روز قیامت و در روز
عرفه چه می بیند تر و رحمت عظیم و مغفرت جیب بر اسطیقال حسنه و استعداد حاصل از اجتماع
عباد و قبول انوار و اسرار هدایت و سداد و در می جاد و امثال امر قادر مختار قصد فرماید و نشسته
با برهم علیهم السلام را نه نماید که او را الیس در اینجا نشسته اند و میخواسته که نشسته در جمیع اواند از برای او
تعیین است و استعداد و امر خود را و از برای جهان و در شفاعت بر آن توجه بکند و وجود و کعبه خود
کرده با ستاد سبوی الی باشد که نایب منابر حجر الاسود است قصد شایع بر طاعت حق سبحانه
و تعالی عزیمت بر و طایفه و طاعت او فرماید و در حواله و نواهی از دست حکم بطواف قیام و احداث

نجات

و از جهت قطع اهل او سست و بر او نماند

نماند و از بعضی تفرقه مصون بود و در مقام و بزرگوار صاحب خانه با نظر و محزون باز و در حجب مراد بآ
جمع مشغول سازد تا سر تا فر و انفس او اعتقاد و یابد و بر تو حقیقه لاهی بعد الفتح بر او تابد و در حدیث
المد است که حجر الاسود میسر الله تعالی است در زمین بدو مصالحه می کند یا مردمان چون مصالحه کرده
مرد یا مردان و از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که بعد از آن حدیثی بر پی ادم در روز الیست
سنگ را فرستاد باین عالم تا شاهد باشد با دای امانت بر ایشان و این است معنی قول ایشان بویست
ان ما کنی ایتنا و بیانی نقاصه که گفته اند که عند ذلک بالموا فاد و در غلظت باشد که کعبه نشسته غایتا
باید با انفس حضرت متعالی سقیر و اینها خیال نماید و اعتراف کند از انصاف بآنکه هیچ پناهی نیست از
مکر سبوی او و هیچ امیدگاری نیست مگر عفو و کرم خاصان کوی او و دست از امر عفو و بر تو نماند و سقیر
و رحمت او را در نیاید و سعی خود را میان صفای و مروی و دانستن بیت الحرام چون نزد دین باهتنام تمام شد
انسان با دایه با استقامت تصور نماید که در و و اید و اطهار خلوص در خدمت نماید و امیدوار باشد از انصاف
و ملاخطه بخیر رحمت متعدد و بدانکه ان باد شاه او را قبول کند یا رد و نزد خود را چون نزد دین
در عرصه قیامت میان دو گفته میزان که صد گفته حسان باشد و مرو گفته شایات اندیشه نماند
که در آن لحظه در ملاخطه در حجاب و نقصان و دلال ساحت میان عذاب و عفو از نزد دین و عفو
و در ذبح هدیه تقریب خود را بعد از نقیض تصور نماید بحکم امثال امر قادر مختار و امیدوار باشد که
انکه کند بر غیر از و جز او را از امر چنانچه و در مستاین و عفو را بخیر و عفو می که اینها ضایفه
و مایل بر یاد شاه هر دو را بخیر کند چه مقصود بظلم جلال خلاست در نظیر و ترکیه نفس را بخیر
و هوئی در کثیر بخش هدایا و الا و منقرض است از انصاف بطوم و شایکه مقصود او را شایسته است
چنانچه سیدنا علی علیه الصلوات و الهایا بدان اشارت فرمود **شعر** زکریا نازد سر زاجت و دل
زحبت و طر نازد پانکلی چه عشاق آهنگ از حجاز بجان کن که مطرب نو کرده ساز و نوازند و
نظم انعام بر تو بر کن مقام در آن راه حیران خود دانی و رفیق مکن ناله مثل قمری و خود دانی

ایمان

بزیارت او اوردند و از او خواست کردند که بحق فرایت تو را رسول خدا ایضا یعنی بگوید که نافع باشد از بکار
ممان نام و ثابت کردن بدین خود را بآیه کرام از رسول علیه السلام از خبری که از حضرت ذی الجلال والا
کرام که فرمود لا اله الا الله حصن منته کسی که در حصن من این کتاب است گفته اند
که عذاب خدا بندگان است بگویش در دست مسلمانان و دیگری عذاب آخرت را در دوزخ و نیز
و سیف در غلاف است که هر چه در میان و افش در غلافی که هر چه در دست و در میان هر که حق
سجده از برای رسول علیه السلام کسی که بیرون از دنیا نرود از غلافی که هر چه در دست و در میان هر که حق
الله الا الله داخل گردانید بیشتر از در غلاف بنایان و کسی که بیرون از دنیا نرود از غلافی که هر چه
که غلافی که در دست و در میان و بداند که نسبت به هر سزای پرستش بگو حضرت سلطان داخل گردانید
مشیر عذاب آخرت از در غلافی که در دست و در میان و بداند که نسبت به هر سزای پرستش بگو حضرت سلطان داخل گردانید
دین الهی بیکان است و هیچ شریکی نیست از دین الهی و بنیادش که از هر سو شده باشد یا است یا خدا را
و اعتقاد کرده شده باشد یا خدا را و خاصان یعنی اهل ایمان شهادت از شواهد شرعی بر روی است
و از شهادت باطله را و خواطرها طاهره ماسوی حق و علایق است در جهت و در جهت و در جهت و در جهت
که بنا به کتاب است اما از شهادت در دنیا از برای عذاب کارها و دوزخ می سازیم ان شهادت
از برای احوال و بعد از دنیا از برای عذاب پس بدین معنی از شهادت عقیده ایمان است و عزیمت ان که عاقل
حق سبحانه است از نشان و سایر قواعد اصول شریعت و دین و مقاصد فروع ملت و یقین از حقوق
و معنای شهادت و ان شهادت اصل سعادت تا بر دانتن بهر آن معین باشد و بر وصول شوی
خالصه ان معاون یقین و فائحه احسان است چه اولی که است که شریعت را و فائحه و فائحه و فائحه
حمیه سلوک طریق اخلاص ان معیار مستعد از افاضه انوار احسان و انعام می شود و چنانچه اول
مطلوب حق تعالی از انام بحسب فطرت اصلی و برالسته رسول علیه السلام است و در این باب هر که سعادت
باقی است با خدا و است و انچه از معاصی او و برضایت و رحمت است زیرا که محل رضوان خدا بندگان است

اوست و وسیله انام رحمت و مهربانی و موجب عصمت از فتنه و غارت و محمل طرد و ابعاد شیطانت
نیز که غایت دعوت شیطان شرک ظاهر است یا پنهان و ظاهر هر یک که ظاهر شرک را فاعل است و یا پنهان
باطن هر یک در معانی و احوال می شود و وسیله شیطان در آن باطل می گردانند و انکه نام می شود و انچه بعد
امکان و الکلیه منته می گردد و نواعد شیطان و عاقل و غیره از انوار و برین اسباب مایه که بکار
زینا از نوع فلوی باعد از دنیا و حبش اناس از دنیا و رحمت است از عذاب و انچه بدان محمد
عبد و رسول الهی از سلسله بالذین المشهور و العلم الماتفر و الکتاب
المسطور و النور الشاطع و الضیاء اللامع و الامر الصادع و الزجاء الشبه
و الاحتجاج بالبیانات و تخدیرا بالایات و تحقیقا بالاثبات الماتفر و منته
غیر و غیر منقول است از دست الصادع شکاف و فزقان بجای آورده از اشیاء و در کور و انوار
جمع شده است بجمع می شود تا که عقوبت **یعنی** و کواهی می دهد و می نامد باین که عقوبت است و است
او بهر اهل دین می گوید که رسول الله علیه و آله کسی که بگوید که ان شاء الله الا الله و ان شاء الله
عبد و رسول و خدای تو و باین شهادت زبان او و از ان که در میان او است و بر او حاکم که بر او حاکم
عفو فرستاده است او را با دین مشهور که مشتمل است بر تعریف کفایت سلوک مستقیم در جمیع
و با علم انور چه ان دین معتقد است بر ایمان و ایمان و موجب هدایت خلافت است بحضرت قدس
و طمان که مقصد جمیع شرایع است و از کان و منقول است از فروع تعریف انچه است با طاعت و در هر
و ان کتاب مسطور که فراتست و در الواح نفوس مسطور است حیاتی آن و با نور شاطع مرتفع و صفا کعب
که از مقصود شرایع است و چون نور تابان و ضیاء و خفا بر می خورد از غایت صاف و تابان
شبهات شیطان و کدورت شرک و طغیان و انوار صادق که تعریف می شود و انچه از نور و نور و نور
ان که است که ان طریقی است که در انوار است و انوار است که در انوار است و انوار است که در انوار
نقا فاصح با نور و انوار و انچه از انچه در انوار است و انوار است که در انوار است و انوار است که در انوار

اگر کسی که قانع و غیره از انوار است
و انچه از انوار است و انوار است که در انوار

خود را بر ایشان تفصیل نماید و اول اختلاف داند چه ظاهر است که هیچ احدی در این عهد جز آنست که
 وارشاد شوند و هیچ کس نباید درجه و منزلت آنحضرت را که اگر فرضاً کمال تقوی و طهارت
 و اعدا است از برای وصول بحضرت عزت و تعلیم و تشریف دین و ملت حاصل کرد اما ما با عصمت و کمال
 و استعداد آل و قوت و قرب منزلت ایشان بحضرت رسالت و سبقت در اسلام و شریعت و کبر
 مجاهدت خصوصاً در بذات نبوت و تربیت و غیر از اول امر تا زین حصول مقام استعداد اعلی مرتبت و کبر
 و زوایا و منزلت و این مقام ریح نبوت و ظهور بر فواید علوم و حکم و مصداق نبی است و معروف و تمام
 بلاغت و بر اعانت و فرط سخاوت و بشارت و وصول بتمام منزلت عدالت و استغراق در بخار و نوحه
 حضرت عزت و لفظ از ناموسی بکلی در آن ندرت معیت همه جان ساز ایشان است و در این
 غلامی و جبهه استعداد و شرف دین ایشان و تفرع ایشان و تفرع از ایشان و سوی ایشان با نوری که
 فضل عالی که فضل آن بپایان است چون حکم و عفت و بشارت و عدالت چه به بذات ایشان حصول
 می یابد این مضامین و ایشان را حق می شود تا آن و معتقد از رسیدن بان مضامین چه از ایشان طلب می نماید و تمام
 می نماید و در ایشان است خصایص حق و ولایت و شریک طهارت خلافت حضرت رسالت صلی الله علیه
 و آله و ولایت است و صفت و ولایت حضرت نبوت اکون و وقت رجوع حق امامت است با اهل حق
 و زمان مشغول است و است بحال انزال و متعطل و در بعضی از جای ادب جمع و اقامت است و
التوفیق من الله السید و من خطبه له علی سلم العرفه فی التثقیق ما
التم بعد تمقضا فلان و انما یجوز ان یحلی منها محل العظم من
الرحی یجوز عن السید و لا یجوز فی الظاهر فدللت و نه انواراً
و طویبت عنها کثراً و طفیقت ان نایم بر ان اصول بید جلاء و اصاب
علی طحینه عیاله بر و فیها الکبر و الشیبه فیها الصغیر و یکون فیها مؤمن
 حتی یلقی من یزید بدانکه مخالفت کرده اند شیعه و غیر ایشان از اهل ضلالت و بدعت در ولایت دین

خطبه که مشغول است بر شکایت حضرت علی علیه السلام و در امر خلافت و امامت و کبر و شیعه
 دعوی و از آن کرده اند و جماعتی از اهل ضلالت در آنکا صدق و از آنحضرت بیالغ نموده مخصوص
 این خطبه است بدین نیست و داند که کمال الدین مستقیم گوید این دو طایفه از طریق عدل بخانها رفت
 و تقریب بخاک و کردند چه اهل اعتبار از شیعه دعوی و از شیعه داند و در وجود اختلاف میان شما
 در امر خلافت و عزت و منافعه بعضی دلائل است تخلف علی علیه السلام از سبقت نزدی نیست تا آنکه
 اهل حق چون شیعه بر آنست که اصلاً سبقت نکرده و از طایفه دیگر کلمات باطله و مقالات فاسد و بگویند
 اند و شکایت آنحضرت با مقوله خلافت در زمان او و عزت او در امامت معلوم است و از مقوله
 چه الفاظ مقوله مستقیمه ان معانی در کثرت و شهرت بر نبوت رسید که عقل کذب هر را می یابد
 و اگر چه در خصوصیات الفاظ ندرت دارد و این خطبه را میان اهل اعتبار از وجود سبقت و بشارت
 تمام بوده است و در شرح خود می آورد که باقی اندام خطبه را بخطوط عالمان معتدس دیده در
 مواضع معتدس از اصول سبقت در نبوت صدق و خود نیز در مواضع تاریخ سابق بهمه
 بعد دیده است و ظاهر است که سبقت در نبی انجا و این اسلوب و کلام قوی انجا انصاف پوشیده
 او را چون پراهن قطب الریح مساری که آسباب بر و کرد و سبقت الثوب و کد استم بخار و الکشم فیه
 کاف فیه کاه لطیف اخذ کردم و کردیم از ای سبقت الامر فکر میکنم در آن کلام از حجه طلب را علی صلح
 اصول محل میکنم نفس خود را بر کار نبوت بید جلاء و لا اعمله و میگردست بر این با آنکه مع الحقیقه
 ظلمه العرم بری الکدح سعی و عمل و مراد از فلان انویک است چنانچه در بعضی از مواضع است و
 منصوب فیهما از اصعب بخلاف و از حجه ظهور می کند و نیست و می تواند که پیش از این کلام نکرده
 بوده باشد و از جهت فقط تمقضا این خطبه را مقصود می نمایند **بسم** انما یجوز عن خطبه که ما را
 مستقیم و فلان بخلاف چون البصر فی بعض نزوحات و اف و حال آنکه تحقیق مبداء که محل من کما
 امور مسلماً نام بر وفق حکمت الهی و عالم بکیف سیاست شریک از خلافت محل فلیست از حق که نظام

امیر قیس و یکل با کد و الاعتدال اند و اگر فکر کردیم که این کتاب است که عبد الرحمن بن
عوف یا ابی اناس است باشد و در بعضی دیگر است پس گروه دیگر می گویند که چون بیرون آمدند
بیشتر عمر و هیچ شکی در این کتاب بر خط کتف عبد الرحمن که مثل امیر از حضرت و بعد که این عمت
و ما خود را به و نافریم نام دیگر که به نفع باشد از برای این است احتیاجی نیست گفتند که ما
داریم در این احتیاجی نیست که اولی ما هم داشت در آن کار و گفتند بیست و نظر کنیم و چون از رضا علی
پویندند آمدند و بعد جمع کرد و گفتند بی نام روی و العین و نایم و ما او بیست و نایم و مردم
مکتوب با آنکه که ما او بیست می نایم پس گفتند اگر بیست مکتوب با او عثمان بن قانله از برای شما دان
و اگر میگویند که بیازی عثمان را مکتوب محبوبت نبوی من علی و چون از مطاوعت سعد بن مسعود
از ایشان باز پرسیدند ابو طلحه با آنها که از انصار آمدند و ایشان کردند و در بعضی بر بعضی افتاد پس
افغان کرد عبد الرحمن بر علی و دست او را گرفت و گفت بیست می کنم یا تو را آنکه علی کنی بکتاب خدا
و دست رسول خدا و بیست خلقتی بی یکر و غیر علی کنی گفت بیست کن یا من را آنکه علی کنی بکتاب
خدا و دست رسول خدا و بیست نایم برای خود بیست و در اینها کرد و افتاد نمود بر عثمان و دست او
گرفت بدو گفت آنچه می گفت نشان مردان عثمان گفت بیست می کرد این قول را با هر چه بیازی
و هر یک جواب گفتند با خیر و لا جواب داده بودند بان آنکه عبد الرحمن که خلافت تر است ای عثمان
و ما او بیست کرد و هر قوم بیست آورد و آورد و بعضی خط او افتاد است که نعم ای سادسین آنکه در بعضی
حکایت حال اسفند از عجله اسفند از برای شوری ذکر کرد یعنی ای خدا و یا در میان برای شوری که عاقل
شدند از همان در میان او را از ایشان که آیا برای بیست یا من در فضیلت یا ای ناگرم که مقرون شوم
با این نظایر و امثال در منزلت و قیاس کنند از ایشان و اسحق و خلافت لیکن من نیز به نزد
شدم در طبرستان چون نزدیک شدند ایشان و طبرستان کردم و فتحی که کردند طبرستان و معروفه قوم در او
و اخیر حسب احتیاج ایشان پس میگردم روی از حبه خدا خود گفتند ان شاء الله است بعد از آن و قاهر

که معروف بود از آن حضرت و بعد از آن عثمان خلف نمود از بیعت و میل کرد که برای شوری و هر خود را چیزی
و چیزی به بیعت میل نمود و بعد از آن عثمان خلف نمود از بیعت و میل کرد که برای شوری و هر خود را چیزی
انکه پس از آن رفت بعد از آن که شوره ام کلثوم بیعت بنی امیه است او بود و خواهر راوری عثمان
تا آنکه خواست باین کار ثالث قوم در خالی که ناخ خود و جانب او که میان امیه خاص است چون فتح
بعد از آن که شوره ام کلثوم بیعت بنی امیه است او بود و خواهر راوری عثمان
خال و بر کنایه است از کثرت نوبت در بیت المال و تو قدر طعام و شراب در اکثر احوال و بر خاست
بالو بیعت بنی امیه شوره ام کلثوم بیعت بنی امیه است او بود و خواهر راوری عثمان
چون خود در شریکات میان را با وجود طیب و ناکی بدست وافی و شهورت ضایع بعد از آن که شوره
و طول مدت و مستان او را که در هر دو عثمان عیال را از قرین که نزدیک بود با ایشان در میان خود
چهار صد هزار دینار و ولایت کرده اند از طرق متعدد که با موسی اسیری از بعضی مال اعلی نصیب شد
هر از فقر کرد در میان اهل و اولاد و بعضی از عیال که موسی حارث بن کاهن ثقیف بود چون بدین
صورت از بیاد دیگر افتاد و گفت چرا که می گوئی گفت عیال خود را از بیعت با عثمان و بیعت
و من بعد هم اهل و فرزندان خود را از بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان
اجساد مستوفی که ابو محسن بر عبدالله بن خالد بن اسید با چند کس از کثرت و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان
عبدالله بن اسید هزار کرد و از برای هر یک از ایشان صد هزار دینار نوشت بدان بر علی بن عبدالله بن
ابو حنیفه که خان بود و بیعت با عثمان چون بسیار شوره از آن و در عثمان گفت چه چیزی که در نزد
عاز گفت من خود را خان بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان
او بیعت عثمان بنوی خود را و فراموشی با آنکه و عطا نای و از برای اهل و قرین و بیعت با عثمان
است در میان جمهور آنکه گفتند و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان
و کشت و از بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان و بیعت با عثمان

این جهان بر حکمت خداوند در دو مرتبه است که ما غافل بودیم از این است و چون گویند نزد انبیا و در
مقال که اگر میشدیم این اثر را حفظ می کردیم از اهرام و مرکب نمی شدیم باین افعال که با اثر
حق تعالی که شکافه است حب و لیکال حکمت و لغزیده است و از بدیع قدرت قائل الله تعالی
قالت الحب والوفی باید بدیده است نصف کماله شکافه که در میان آن دانسته است مانند
حطه که چون در بین واقع شد بعد از بدین طوفان اعلی و اعلی رویان و بجز میوه دارم کوفه
و طرف اسفل از این فرومی برد تا ماده ان بجز با شد و از اولد این دو امر مشتاد است کمال
نمایند آنکه این بدیهی در طبیعت حب است بلکه مقتضای حکم الهی است بر وفق استعداد
از عروق و از منبها صلیا هوار و نفوذ او در تمام اجزاء با وجود غایت دقت و لطافت که
دلالت نماید بر انسان باند که قوتی است و می شود بداند که حصول این قوت سنده شریف از این
احرام لطیفه ضعیفه بقدر عزیز حکمت و از اولد لطایع ان بعد مشتاده از حب و واحد فاکه
چون ترجیح که فخر و خاریط است و محرم و یاد در طب و حاضر و یاد یا این است و بدیهه و خاریط
در یاد که هر بدیهه فادر محار علیست و نظریه در درخت که از دانه پیدا کنند و می باید در
از غلط مستقیم که منزه از غم بدن انسان است که پوسته از آن خط خطی طبعی که و بدیهه و بدیهه
رسیده تا قوت جان که در حرم آن برکت تواند جذب نمود از اجزای لطیفه مرصه و از آن محاربه
ضیق و از آنجا که هر او را مثال نماید بآنکه غایت الهی در تمامت بجز اکل است و در تمامت نبات که
از برای مصلحت حیوان مخلوق شده از آن تمیز و در حیوان که از برای منفعت انسان از او پدید آید از آن افضل
قایلند که بی ادب اعتز و مخلوق است این عالم است از حق سبحانه و معکرم ترین هر کرم و این حب معان
ساخت در فم بقاء این تحبه یاریه فم را و گفت بجز اعتدالی که از دانه است انسان را با وجود
حبه و دین و لطف خلقت مشتمل بر اسرار صفت بدیهه است و بدیهه حکمت از غایت چنانچه بعضی از
عجایب بدان در کتب فیزیج بیان یافته است و بعضی از عجایب آن سابقا در این کتاب بر تو اشارت تا

که اگر نمی بود حصول این اثر از این میناییت و قیام حجت بر من یافت شد که حضرت در
حق و معاونت کنند و انچه را که کرده است حق سبحانه و تعالی بعد بر علی که فرار دهند با لیکال و بر
ظالم و قوت ظالم و ستم او و بر کسب مظلوم و قوت اظلام و تمام از هر یک می باید اختم در بیان خلا
یا حبل این است که مشاهد بعد است بر کوهان این یعنی رنگ می کرده و احوال امری نموده در بین زبان بر
بر هیچ زمان مقدم و هر یک به طلب می دانم آخرین این است بر یکاس و که و بدستور بام گذشته در می کند
این بر عل و می کند استم این اثر در حیرت خلقت و خلل و چون کلمات من مستان در قیامت و زلال و سر
یا قاعه این دنیا است که در نظرنا مقرر است حوار تریش خود از چیزی که هیچ غایت ندارد چون عطف
بر حوص من برین کار نیست از برای حصول طالب دنیای خدا بلکه از حب استقام امور خیرات
بر قانون معتدل که ما خود است بر این واسطه ان معاهدت حضرت عزت گفت در این که بیام نو
مردی از اهل سواد عراقی نزد رسیدن حضرت علیه السلام از خطبه خود بدین مقام بر آن که نانی بد و آنکه
رو که که قطعی که در دروس چون فارغ شد از خواندن او گفت مراد از این بناس رخ کاشی و آن می شد
مقاله خواندنی که گذشتی و بسبب کنایه خبر و صوب بیان از آن منقطع شدی گفت همین است این
بناس این منصفیه است که با و از بناس است آنکه در دست و قرار یافت این بناس است که و آنکه که اند
شد نام بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چون اند و هر کس می شنود و ناسف خورید بر آن کلام که چنانچه
المؤمنین هم رسد از آن سخن بهر جا که خواهد بود الحس که بدی گفت که دکت قدر بد و دیگر بود که در
کتابان مردم مسئله مسطور بود یکی آنکه حب حیوانی که از شکم حیوان دیگر می خورد و میان این
همه نسیب است از حضرت جواب داد که آن یوسف و یوسف که از شکم ماهی می خورد و از آنجا که حب حیوان
که قلیل و واضح باشد و دیگر از وحام جواب گفت که هر طالوت در قول ملک عالم الا من عرفه عرفه
سیم آنکه حب نباتی که اگر کسی که در مسخر عذاب شود و اگر کسی که در مسخر عذاب شود و اگر کسی که
چهارم آنکه حب میوه که هیچ اصلی و فرعی نیست او را گفت از حب میوه علی السام در قول حق تعالی و از آنجا

از احوال الناس

نگوهرام و حق از آن وقت بآنکه من نموده است از او انانی را از چه ذیل عصمت انصرت بری است
عبارت است و نیز سیدان پیش حضرت موسی علیه السلام از چه نرسد نفس خویش را بکبر پیش
تر من انصرت از غالب شدن جاهلان بود و قایم شدن دولت کلمه ها و که کور بود و بطریق حق
و راه حق را برست و میزند در مسائل عفت جانی که مجال ساحران را نداشتند و بیایا و عصاها
خود را در میدان و گفت که چون نعره فرعون انا الحق الغالبی امروز با حقیم ما بر سب حق و باطل
باشه اعمی من و اضم بر سب حق و عدالت و شایسته اند و بریز باطل و عدالت کسی که وثوق و ا
داشته باشد با بشته نماید در هیچ باب من را و انا انت که خودتان ایم تشکی و هلاک این
مآذ و در سزاورد جواب و هلاک انصرت مآذ و و من کماله علی السلام فی قص
سوال الله صلی الله علیه و آله و خطبه العباس و ابوسفیان عجب
بی ان یبایعکم بالخلایف انما الناس شققوا مواج الفتن لیقن النجا
و یخرجوا عن طریق المناقره و صعدوا یحان المفاخره اقل من انصرت جناح
او استکلمه فاملاح ماء اجر و لفته بغض بها کلها و محبت فی التمره لغیر
وقت انبایعها کما لیراع بغیر رضه فان اقل یقولوا اجر من علی المملک و ان
اسکت یقولوا اجر من الموت هی هات بعد الکثا و التی و الله لا یمن
الخطاب النبی الموت من الطغیان و یندی ان بل اند محبت علی ممکن علی
محبت بکاضر بنمراض طرب الامر شید بی الطوی البعید بسیب حدود
این کلام از امام علیه السلام بود که ولایت نموده اند که چون مقام شد و بقیعت بی ناعده کار
دعوت را بیکری ای خا خا خواست ابوسفیان که حین وقت انداز میان مسلمانان تا با یکدیگر بر طریقه
مقاله بکار دارند و در ماله بریزند بر لایع عباس رفت و گفت ای ابوالفضل ای ارجب دارم و شکفت
این که کار خلافت از میان بی هاشم بیرون برود و از لایع بی هاشم حاصل می شود هر آن فرد این درشت

علی از بی عدی یعنی عمر حکم خواهد کرد در میان ما بر خیز تا پیش علی و ابی و بیعت نمایم و تو عجب
بسیب رسول و من روی که گفت از من در میان قریش معزیت و مقبول من اگر با ما مخال و از
با اینان محرب دایم و هر اقل نمایم برینا مند پیش امر المؤمنین و گفت ابوسفیان ای ابوالفضل
مبانش ازین کارا چنین مانی تا بیع بوده ایم یعنی بی ازال انصرت داشت ازال و که این سخن را می
گوید بیعت نصیب دین بلکه می خواهد که گفته و فدا داند در میان مسلمین در جواب او این کلام فرمود
و بران که را در دستار این گفتار بگوید عزیمت می کند و خلاف درین طایفه مخالفت و رستگاری می
نصیر است و فدا داند نفس را لله لغیر بعضی غیر است و لغیر و کوی و وفرد و در ان اناع من و بیعت
مجهول است از محبت علی که در نور دیده مشتم بر و پوشا بندگان داد باطن خود با حق بالشی ظاهر است
او را الهوی جاه الرضا سیدان جاه بعد الذی و الی کنا یزست از محبت او مصیبتا عظمه و حقیر و اصل
این داستان او بوده که مری کجاست زنه کوچکی کو ناهی رسید و از و میخیزا کشید پس ویر طلاق داد
کرد کجاست زنه زنه بلیدی کردید از و نیز الما دید بران زن را نیز طلاق داد و بران باین مقال
گفت که بعد الذی و الی لا ارجع ابدا پس مثل این زن را می مصیبت بزرگ و کوچک من نکاحه
موجهافتها از که مشابه عمارت خا خا خا است بکشتن انبات که مصالحا صیبا حیل خلافت کند
از کار رست و میل نماید از طریق منافرت بسوی مسکن و سلامت و مضاربت و بیعت از سر تا راه
مناخز که بر آنکیز است که و حقد و حسد و منافرت رستگار شد آنکس که بر خاست دین کار و
و بر بد جناح اعوان و انصار و بقوت نازی با بران نامدار با کردن نهاد و در رخت بر خود بکشد و با
قلت احوان و کثرت دشمنان مطالب دنیا اگر چه کار خلافت باشد نزد نا ازیست متغیر که رفعت
است که می اندک کوی خوردن با کال صر و جیند میوه در غیر وقت رسیدن زمین هم بگویند
که فداست که در دین می که بر بندگان زمین که در هر دو صورت انعام انعام مستغنی است نصرت
پس بی وجود احوان و انصار چون فاطم علی خلافت کند که مقبول است بر عماره و کار را بر زمین که بگوید

که بتو شایانم بر نفس خود حق را بصورت باطل یعنی بکس نکرده است پس آن من بر نفس و طاعت من و نه هیچ
از افعالان بطریق بر من بکس کرده است قسم بخدا می نهالی که هر کس به ترکم از برای ایشان حوضی را که من کشیدم
آن با من و در برای لشکری بهم رسانم که هر کس از آن را در معراج سزا بداند یا عرق کرد یا نام یا نکرده اند آن حوض
آن نام و یا زیناب و سیوی از آنها می که رسیده باشند از تو تا کام یعنی هر کس ایشان که سیوی بجهت شایسته
انجالی نبوی و هر کس از آن دریا بخت یا بد هر کس یاری دیگر را که حاکم نبوی **و کلام علی علیه السلام** که اینست
محمد بن الحنفیه لما اعطاه الزبیر یوم الجمل قال الجبال والأشجار لا تحزن علی
ناجیک اعراب الله محبتک ید فی الارض فلامک ابرو یجیرک اقصى المقیر
و غصص بصرک فاغمر ان الله یقتصر من عند الله من غدا ان غصص علی یوم یکره و ستاد
الناجی و دکان الحقیقه استخوان سرکه مشغول است بر دماغ غصص یعنی فرو خور یا بد جیش را مقصود از این سخن
اشاوت با انواع آداب حرب و کفایت قال یا دشتان **یعنی** گفت آنحضرت سر در وجود را محمد بن حنفیه و رضا
چون در روز جمعه علم نوی داد و او را بجهت فرستاد و اگر کفر انجا رود و زایل شود و تازیان را و زایل شود و نه
دندان بر دندان و خود را بدان از ترس پس گردان چنانکه نرسد لرزان ساکن میگردانند و بدان و اگر کفر
نرسد بسیار ضرر رساند و نالیز نماید زیرا که فتنه انجم می آید و خطب مسخران و بعار می آید و طالب
الاستقامت و در کتب صاحب غیبه است بر آنکه وی را بخراب سلامت بیرون می رود پس وی فتنی و ثانی
مشهور و من ساند در زمین قدم خود را تا غریب ثبات پیوسته معتمراست و فتنه دل بان منضم کرد و یکدک
شجاعت و طهارت صبر بر سندان بخار و بیعت با صبر خود را بر ارضی قوم تا بداند که چگونه می آید و چه حله
نماید و فرو خور یا بد صبر خود را بعد از بدان که علالت ثبات و قدر و کثرت و نظریق نشانی و استیلا
ترس است و قدر و بدان که ضرر از تو خداست بآل و منتر است و عیال و عیال قال غصص که کتاب الکرم و ما
الفضل لا من عند الله العزیز العظیم **و کلام علی علیه السلام** لما اظفر الله سبحانه باصحاب الجمل
و قد قال له بعض اصحابه و قد کان اخی فلا تکان شاهدنا لیرحمنا نصر الله

و بعار بران و جلد و شایسته خود را
و در قضیه همچو آنی که مو

عز وجل علی أعدائک فقال علی علیه السلام هو ای اخی کان معنا قال نعم
قال فقد شهدنا و اعدائهم قد شاهدنا **یعنی** عکبرنا هدا فی مر فی اصلا
الرجال و ان حاکم الناس یرعف بهما الزمان و یقوی بهما لا یجیل
یعنی چون غیر وی را در حق سیمانه با صاحب جمل و را فاکه گفت مرا و بعضی زبان که دوست دانی
من که برادر من فلان حاضر می بود با ما درین زمان نامی دید آنحضرت را در حلقه و زبان بر
پس فرمود ان الله علیکم که ای امیر و محبت برادر تو با ما است گفت بلی فرمود که تحقیق حاضر است با ما
یعنی القوة بحضورت چه تا بهر همت دوستان خدا در تفریق و دشمنان خدا قوی و عظمت بسیار و
ناحضر را انصاف کن و در کار و تحقیق حاضر است با ما که اگر ما این را نکرده می کردیم نباید دانست و در حیا
ما در آن چه یاری دهند کسان بر زبان و اگر چه بالفعل موجودند اند درین زمان لیکن در وقت حضور
با انصاف احادیث خود روایت کرده و آن را بدان از زبان او است و در آن حوض زیناب از برای ایشان
و قوی شود و سیب وجود انان **و کلام علی علیه السلام** فی ذکر البصره و اهلها کثر
حبدا لمرأة و ابتاع البیهة من عی فاحینر و غیره فخر به اخلاق کمر
دفاق و عهدکم شفاق و دینکم رفاق ما نکم عی و عیاف
المقیم نیز اظهر کمره فخر بن بدین و الشاخص عنکم مستلک
بر حقیقت من بر کما که مستحکم کمر جو جو سفینه قد لعبت الله یملها
العذاب من فوفها و من تحتها و عرق من تحتها و فی دفا فی اخری
و امیر الله لفرق بلدتکم هذه حی کما انظر الی مسجد هکما جو جو
سفینه و انعامه جاز مشرق و فی دفا فی اخری کما جو جو طیر فی الجنة
آورد ما که چون آنحضرت انجمن کمال و فتح نبی و غایت یافت و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال
امر که بداند بعد از آن روز هر اهل بصره حاضر شود و بنابر حاجت را چون در آن روز هر سیوی مسجد

و شرف نماندند و در عتبات حضرت در یافتند و بعد از آن از آمدن خطبه خواند و شایسته
باشد و صلوة بر پیغمبر خدا فرستاد و امر بر خواست از برای مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات
بسی فرمود با اهل البصر با اهل الموفقة انشکرت با اهلنا ثلثا و علی الله تمام الرابعة یا حیدر الملائکة
صبر در لغت سنک مفید است علمان شهرت در کذا است در و بسیار است انشکرت
الکدة یا اهلنا من قبل و سر تکیه یا اهلنا ثلثا و از شهر العترة جلالت الدفن من کل صبر
و صبران من الشقاق خلاف و انشراق الشقاق بیرون آمدن از ایمان بدل الحتم و الحجوم بر سبب
مرغ و جسدین بین الزفاف مؤید جوا السبب و الطایر سبب کفنی و مرغ **بسی** ای اهل البصر
ای اهل سر تکیه من قبل شد است یا اهلنا سبب یا و بر خدای فتاوت تمام کردن فرمودن
اینان بین یا اهلنا هم چهارم مستحق مذهب فرستاده بودید مثال ذکر زوجه غایت را بشمارید
کرد بودند در دین کردن با وجود ضعف دینی و عقلی تران چه خواهد آمد بعد از این که زن است
عقل و خط و دین پس بر وزن ناقص عقل زیاده از ایمان و بودید شما تا جان بید که جلیت که
بود در دین غایت او از کرد و اجمل بر طلیت کردید شما در هر محل و هر جرح شدن هم پس که عتبت دنیا
از جلیت و واقع شد برینا هر چه خواهی شما حقیر است و صغیر و عتبتنا خلافت با دوستان خالق
قدیر دین شما افتاد و در دینی و خروج بر تمام و هر چه کوی و وفاقی از شما دور است و اب شما شو
چه نزدیک است بدین راه و انصاف است اینجا و موجب پامان است جواز فساد حال و سقوط علاج و
نازانی و بلادی که در هر است از علاج اقامت کن در میان خدا در دست بکنه خویش زیرا که می کردی
انچه خواهد ایان ستاره و دل برین و در کف نه از شما گذارند که شد است برست پروردگار
رحمت که در کاز سبب پر و نامدن از دنیا و در یافته است و کلماتی که در میان ایشان مرد و مال
حاصل می شود از روی بر تافت است و در بعضی حرفات واقع است این عبارت که بگویم که
بلای الله و تیر و انچه ها من التنا و یا تیرة اعشار الشکر کثیر فیها یسب و الخاج بعین الله کاکنه

عندک سبب فساد که در جحانه
ایشان چند نیست

بایه

انظر الى قوتکم هلین و در طبعها الملاح فی منها الا شرف المجد کانه جوی طیر فی الجرح
بسی شهرت است مقنن ترین شهرها خدا است از روی خان چه نزدیک در یاست و در برین شهر
از شما و در دست نه عتیدی و این کتاب است از بسیار ستر که موجب متفاوت ادب است گفت ما
که اصول فضایل انسان است علم است و جماعت و عمت و سخاوت و عدالت و هر یکی از طرق و افکار
و فقر است از ذایل که بشود شد است از قبل بشود و چون ایشان از این فضیلتها دورند مگر باید که
ازین جهت بیعتا اعتنا و غیر فرموده ساکن در شهرت که است بکنه و بیرون آمدن از رسید است
بعین الله کویا من نظر مسکن شهرت که و کوفه است از این دنیا تا آنکه بدین نمی شود از اینا مگر کفنا
مجدنا هم چو سبب کفنی در دریا بعین و فرستاد است حق تعالی بر ایشان عذاب از اینا و از
زیر اینا و عتق کرد است و که در میان ایشان و در دینی دیگر اینجا است که هم خدا را به عز
می شود شهرت تا آنکه کویا من ستر کم مجد اینجا هر سبب کفنی یا شتر مرغ بر سبب خفته در دریا و
روایتی دیگر چنین است که هم چو سبب مرغ در لجه دریا سبب کفنی مر و سبب از حضرت که گفت روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در معانی با الماس بیان موسی و با وی خبر من بود و فرمود که
حیرت این برداشت مر از دوش است خود و خود من ایچه خاطر من بخواب تا آنکه دیدم هر دو
زین و انچه بردست و ذاکلیدها ایچه در دست و انچه بر دست او واقع شد است و می شود قهرا
تا روز قیامت چنانکه اموات بگردن ادم علم لها و یا اموات غیر ایشان مقرر از او دیدم من
بعینه را بر کتف او یعنی بعضی آن بعد و در برین زمین است از شما و نیزه کفین زمین است بای دریا
و شتابند و برین هلاست مجاز و خدیت ترین هلاست از روی زاید و صغیرین هلاست و عدا
فرورده شد است در باغی و برین بارها و پنا بدینا ایشان زانی که فرمودند چنان در دریا افروخته
که بسیار بعد از ان اینجا عتق شد است و با اینکار در عتد الفادیه و با زی دیگر در و کذا الفنا
با مرله چنانکه نمی نموده است از غایتها و انچه مکرر می بجد جامع لیا و گفته اند که حضرت در آخر

بر خطبه ایشان نامها کرده و فضایل شهر و ناز و علاقی و نیاز و نوا و اولاد و اموال و سایر احوال و احوال
بنا بر قیوم و نظایار نموده که غرض از صدق سابق و موطنه و پند گرفتن ایشانست تا بعد از یوم
نماز ایشان با مثال آنچه سرعت نموده در آن **و کلامی در بیان** فی مثل ذلک انکم
فی شهر من الماء تعبدون من السماء خفت عقولکم و سفت خلقکم
فانتم عرض لنا بل واکثر الاکل و فرشته لصالی الفسبکی که معانی علم و بر دین
است الاکله خورده شده **یعنی** زمین شما از یک باب و درست از زمانه که در غیور واقع شده
نزدیک بدین و این جهت کتاب در باغها و بستانها ایشان در می آید و هر روز یکبار باران باران
است که ایشان بواسطه اوصاف و معجزه و ناز و رحمت کردگار و مستحق محراب بواسطه بدی که در اوج
آسمان جود الهی رحمت بر ایشان کم فروزمی آید و می نماید که ملائکه ملائکه باران باشند زیرا که در عصر یا
کم می بارند مشک عطر آنها چه می شناسید یا چه می شناسید که مردم بدان مشتاید و خف است
علم آنها چه دشمنان بواسطه آن از عاقلان خود می باید پس ثبات اندیشه هرگز ندارند و باید و خورشید
خورشید و صید هر صولت از آن چه سبکی و کم خردی شما بسیار است که اعدا افسد اموال و تقویر
شما نمائید و بطبع در آیند **و کلامی در بیان** فیما روی علی المسلم من فطایع عثمان
والله لو وجدتم قد تنفح بد القناء و طان به الاماء لردکتم فان فی
العدل سمعة و من ضاق علی العدل فالجور علیه اضیق این فضیلت
فضل دیگر که بعد از این می آیند از خطبه است که آن امام علیه السلام بعد از فتح عثمان و بعد از آن با وی
در مدینه فرموده و اول آن کلام این است **الا ان کل قطعة فاطمها عثمان او مال**
احد من بیت مال المسلمین فکردن علیهم فی بیت مالهم **یعنی**
هر قطعه و هر سخی که از اموال عثمان از برای وایان و خویشان یا مال که گرفته است از اموال
مال مسلمانیان پس بد کرده شدن است بر ایشان در بیت المال ایشان فتم عدا که اگر بایم آنها را که می رویم کرده

باشند بدان زمان و مالک شده باشند یا که بزرگان هر یک با آنکه از آن و این بدستی در عدل و
و فرقی هست که یکی مثل اید بر عدالت ستم بر و تنگ تر است زیرا که در مقام و رستی و این موی و
حق است و سبب حق است و عدل اگر کسی از آن بیک انداز ستم بکلی و در دنیا و آخرت بیشتر
باید زیرا که بیک انداز که هر از هر نوع بیک انداز و سبب بیک انداز و شود و در دنیا و آخرت غنی
باید و سزا و دیگر چیز که بعد از آنکه اعدا دارند که رفتی است و چیزی که بیک انداز اعدا دارند که
گرفتی است و گرفتن دو بین بر نفس و شوار و تنگ تر است از گرفتن بیشین بدانکه عثمان اقطاع کرد از برای شما
از غنایم طراز برای دیگران بسیار از این بیت المال مسلمانیان و هم چنان اقطاع کرد و غرض از برای قوم
دیگر که لیساعت معروف فرمودند و مشهور و زیاده ترغیب بماد در جاهای این ایل المؤمنین علی علم روز قیوم
مکه بجه عثمان اقطاع کرده بود **و کلامی در بیان** لما بوج بالمدينة و روی بالکوفة و فقی بمأقود
و هبثوا و انابن زعمران من صرحت لنا العباس عما بین یدیه من المکات
حجزه التقوی عن تحمیر الثبتهات الا ان بلتکم قد غارت کعبتها بوی
بعث الله نبيه و الذي بعثه بالحق لبكلمن و لتعرفن عن بله و لتعرفن
سقط العبد رحن یعود اسفلکم اغلاکم استقلکم و لتسبحن ما بقو **و املاکم**
مقصرون کافوا فصر و اولی قصرون سباقون کافوا سبوق و الله ما
کنتم و نتمسکوا کذب کذب و لتعرفن بهذا المعام و هذا الیوم و الذی
حرم و عهد الرب و معنی المؤمنین و کرده مثل الانیم قبل و غناس المکات حقونها الحیون کر
فهم فی الامر و نختار المذات نفس خود را در کار الهی صفت الیکه لخالطوا صحن العزیز معین
از و معنی که نیکو است ساطع العبد و بهم زانچه در یک طعام الوتره و غیر مجمل است
مهمه علامت و این **یعنی** زنده و هم و حق آنچه کوم در کرده است و قیل و من بدان خانه من قبل
حقین کبر کلام و مستکشف شود از برای او و غایت خدای تعالی که حق را بجه و پیش او است از عقوبتها و

افتد بکمال طهارت و آفات این ستمی با نفع می آید و از تقوی از انداختن او نفس جزو داند
شبهه ای چنین می آید که مشایخ حق ثابت اند و لذت ها و مردمان و وهام غامیان از امور فانی و طایفه
و لذت مندین بر طایفه که قوت و اهدا نشان آنها را تصور می نماید بصورت حق و شبهه می کند بدان
بدانکه تقوی بحسب شیخ مشرق نزد علما راجع است بر سر خویشی که مستلزم اعراض است از لذت دنیا و
توجه به نیابت قدس و اولی و این اعراض عبارت از سه صفت است از غافلان و تقوی و سبیل است
سوی آن و بعضی از مفسران حر کرده اند تقوی را باری بر اینان کافی قوله نعم و لو ان اهل القرى امنوا
و اتقوا و باری بر بزرگ گاهان کافی قوله تعالی و اتقوا الله و بشیر این
عرفان بهر کردنت از هر چه مترع از انستغفار سازد از حق تعالی و توجه نمودن بالکلیه بحسب
مولی کافی قل اتقوا الله حق تقاته و چون غافل بدین بصیرت اعتکافات و آفات دنیا را ملاحظه
نماید و مشاهده نماید که هر کس با طایفه اند و اهل لال زایل بر طایفه و صورت خشیه و تقوی
تعالی در دنیا از سر او از میل کردن بر خوفات دنیا و الفتات نمودن به اسواق و حرام و علانیه نماید
شعر مکن رعب بغمته کافی زهت جو بغمه با و کافی چه نفع دین که در دنیا صدف شد کرد
هر صدف عمرت تلف شد زهت خزان که کوه های جاوید بدل کرده هیچ و مانند نویسد چه نفع
این دنیا ای غدار بود فانی توان از هیچ مستدار همه زنگه بر لبه دل بنام حق دکل بود بکل و خود را
کن از نفس غافل که کز دل نباید بار و حشا اگاه باشد که تحقیق بلیه نماند که اختلاف احوالست و فقرت
دایما و عدم الفت و اجتماع در نصرت و بر حق تعالی عود کرده است بر صفت بیکان روزی که بر انگشت
حضر حق سجده بفرموده و سوره شیطان که غالب شده بود بر ایمان ایشان موجب آن بود
که بر وی از روی طایفه نمایند و از نصرت الهی غافل و غافل اند و از تقوی و خشیه حق تعالی
صبر و صبر نمایند و جاوید در بند نمایند **شعر** که بی علم و عواد در ره فانی نیاید که حیات جاوید
ضمیم آنکس که بر انگشت حضرت رسالت نهاده لا تعجزوا علیه ایحیی می شود ایحیی این کشتار است

والله اعلم بالصواب
از عصیان کافی قوله تعالی

بکمال تقوی و عینا از آن است که می شنود بعضی از بعضی از غیر امان و هر یک به نفع می شود
تعبیر بالاشادات است قصد اینها و نقل بعضی از رجال و بر همه در می شود در ایام چون هر روز از آنچه
در یک است از نظام ثابت بر این مثال در می شود و بلیه بر این ثابت نگردد و بحسب تفسیر پیش از آن جو
و ستم و تصرف در آن با محنت و الم و باید که پیشی که بدین کانی که بودند از بر ممان و باید که
باز بر این پیشی که گفتگانی که بودند پیش خواند و از این دو طایفه اولی استیجاب که در جبین و فانیست
کاینات از نصرت انصرفت علیه و الله افضل الصلوات یا زاهدند و در زبان خلافت و امامت وی
خویش را از شیعه وی خواهند و یا وی را به جای آوردند و در سایر جریها با اعدای حریفان کار کردند
و در میان بودند که با انصرفت و اسلام با یقینا و محبت آنها را می نمودند و آخر معروف منط طریقه محار
با و احیاناً فرمودند یا کانی که مقصود بودند و از در طاعت حق عزوجل و غرضات الهی و توفیق است
ناشای در دستگیر ایشان شد طاعت و اتباع او را و توفیق می نمودند یا عکس که در بدایت کار در سلوک طریق
افزید که مستقیم بودند بعد از آن شیطان این را که ساخت و در پایان ضلالت و محال است
ضمیم خدای تعالی که پنهان نداشتیم هم کله و از وی را که از معجز صلی الله علیه و آله شنیدیم بودیم و
دفع نکند هر که در آنچه دانسته یا بدیدیم بودیم و هر یک خبر داده اند از این مقام که مقام سبب انام
و باین روز که در اجتماع مردم بآبام است **شعر** اما می که معصوم بود از کلاه می کنند بر پیشانی شان
از سر بر هیچ عیبشان بهر ولی کرد بر غاصبان خشم و قهر را حواله بعت بان شاه دین خبر داده بود
و بگویند که بعد از این منصب انام بریدند و خونی نام نباید بعت کشتن اشافی مگر آنکه باشد از
فتان عیان کرد از اتفاق از تحت کجالت است اصل ایاز و سبب شهادت بهر ایمان دین بود که بآبام
دروی چنین اما ما جو پیشی در حق تعالی را دستگیر بخشش خاصه یا از کلاه که خبر می رسید
مهر که الاوان الخطایا جحد شمس حیل علیها اهلها و خلعت لهما
فحقت بهن من النار الاوان التقوی مطایبان لیل حیل علیها اهلها

و در محبوب رجا و اگر توقع حصول محبوب محبت غیر شدن مبتدیان است با هم رجا و است و با وجود علم
بافتا اسباب با هم ضرر و جفاست الباقی و است و اگر معلوم باشد هیچ یک از وجود و عدم اسباب
در عرف اشعار معنی مستحسن است الحان معظم طریق **عجری** مشغول کرده شدن بکار است خورشید
که داشت که حبست و دور رخ در پیش است باین که دایم ملاحظه مال خود کرد و بهشت و دور رخ نصیب خیال
خود ساخت بر شاخ و رنگارنگ دیگر نیز خست آنکه چون هر کس از او عمر خود را آخر مسافرت بسوی جنت
فادری و پا چار سفر و مشی بشود بخت یا بیاد بر اینها پیش اند در آن سفر و بیاب مقصدند و مستقر
و کسی که همیشه در سفر بود و متوجه مقصد مقرر نشود چگونه باقی او باشد که به مقصد رسد اسباب این
لله یزید و خود را در پائین ضلالت که از ساز مردم محبت فعل محبوب و ترک مکروه و سکر و لذت
نماند و متذکران جفاست و طالب کمال امید داری شگفت و تقصیر است از بهشت روی و عاقبت و
در آنرا گرفت و آرام پذیرفت فتم و کما بیان و پیشی که نه کاندید که خدای که چنانکه میفرمود
والتابعون السابغون اولیاء المرفوعون فی جنات النعیم و قسمیم استیفا و توفیق آن که که کمالها شد
انظر فی چنانکه فرمود و اما الذین شقوا فاعمالهم فی نار غیر و شقی و قسم دوم را حاصلست در حالت
گاهی مجذب می شود و بیلندی و گاهی بیقی و جهالت چه غایت و الطاف خداوندی بخاند و بیا
محبت بلندی و وسوسه و اغراض شیطان هم که او را چنان بیقی و نقصان لکن است به معصیت او و نظر
سوی وی بعین رحمت و رضا هر که که منضم بود بکوشش کاهل از آن مبتدیان است بر و غالب باشد
حبوب بلندی را مناسب شود و چون در این امر چه آخرت است بر نفس را بمنزله زمین انکار و جنت مغایرت
و طاعات و کاهی را بمنزله نعم شمار و اصلاح از زمین پس می باید که بدن با اعتقاد و یقین نعم معرفت
زین دل خود در وقت جوانی و قوت بکار و بزرگ طاعات و عبادات مسیر را دارد و طاعت و طاعت
بدا خود پناز سازد و با شفا و فضل و رحمت خالق ارکان و اقالیم بر فراز این است بجا محبت که درجه شایسته
و اگر قصیری کرده باشد در ملاحظه حال نعمت با کاشتن و آب دانستن از این موجب عفت و زان است باشد

و انتظار وقت در وقت و حتم دارد از فیض فضل حق تعالی که با این برکت باین بار و اغنا و نایب که در وقت
دهد و جزوی نشاید از این طایفه که از حاصل ایند و اگر نفس مستغرق باشد در حین دنیا فانی و در وسیله
بلذات و بهشت جفاقی پس در او چون در این خطا و چون زمین مشغول باشد بجاهل که اصل نعمت و زیاده یا
از فواید اینان در نفس چنانچه می آید که از اینها بعد از آن است طاعت مذکور و با اخلاق و معنی و با
اجالات اشعار و غم و فصل که در کار غم و کین آن اشعار در حقیقت خوف و غم و بیاض و از اینها برود
این است حال آن مقصود و در آن حقیقت و در بود و مستقام در و بیاض و از این است و حضرت در دست
چیزی بناید و بجزالم عذاب و از چیزی نشاید و در دست از حضرت نبوی علیه وآله الصلوة والسلام که الا
من اشع نفعه هو هذا و من عمل الله **شهر** زهی حضرت که کردی پر عاجز ندین کام جان از دست هر که
نارمکان طایفه قوت کار دست انداز اسباب یکبار از آن حضرت جان و از ذات عذاب دیگر
لقد رفقت و یا بر فرقت و انوار است در قرآن کریم که ثم اقرنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
ثم حکم عالم لفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هو الفضل الکبر للبین و التال
مصلحة بعضی طرف است و چه محکم که ایست و از میان جاده است و محمل آگاهی چه میان و طریقت
علم و عمل که از قوت نظری و عملی است عدالت و محبت و هر دو طرف از طریقت و مقتصد است
و این طریقت وسطی است که در آن نازل است کذابا که از عاقل و صانع نامشاهی و بران و از دست آثار نبوی
و از دست محققان و ستم و ستم و ستم و ستم با ارادت عاقبه مردمان و مرجع مطیعان و عا
چه در دنیا نظام معاش بقواعد عدالت متوسط و در آخرت خیر آن که در کاران و فوز و ستم از آن تعبیه
مربوط **عجری** عدالت بود اصل طریقت که در حرکت عفت ای بگو پس آنکه جماعت کربن جا و پس شود
راست که کار و گفتا کس حکیم که ذکر و ذکر و ذکر است از علم معاش معاد که است مزین بقوت و شایسته
شجاع مردان و بکار و از طریق شرف چون خود را معیت است دور جو غدا که دور است از غدا و در
خلق بگو در زمین از این طریقت دارد در آن میان از طریقت پس مستقیم زهر و طریقت مستقیم

عدالت نفاذ دارد یکی بود خلق بدعت پس یکی جهل خلق بدعت بدو شمار ازین روی
شد هفت درهای نار جو درخ بود جای ظالمین بود جای عادلین پس چه ظالم کس
عجب عدم نیز دانند بعد از آنکه هلاک من ادعی و خاب من افتری مرا بد
صفحه الحق هلاک عند جهل الناس و کفی بالمر جهل ان لا یعرف
قد لا یهلك علی التقوی سینه اصید ولا یظن علیها ذرع فوق مر فاع
سینه و ایدی و کمر و اعلی اذات یتیکم و التقی من ویرا کد
ولا یحمد خاملا لا یرتد و لا یلمر لا یرا الا نفسه الحق نومیدی و حاصل شدن عکس
الصفحه جانب الیسع اصل **یعنی** هلاک باد کسی که دعوی کرد و نومید باد کسی که دروغ گفت و فری کرد
چه دعوی اگر مطابق واقع نیست یا آنکه کذب پداشته و یا از جهل مرتکب هویدا گشته و اگر مطابق است
و بدان خاطر نیست تا کسی از عیب و خویستی است و آن منافی و متعارض و یا از فریب است و یا هر دو
قسم از دعوی باطل اند و حرام و حق کذب و افتری ظاهر است بر هر عالم و هر شایده که هر دو قسمیه هلاک
ادعی و خاب من افتری دعا یباشد بلکه چیزی باشد دعوی هلاکست در آخرت آنکه خود را در دعوی ادا کند
و نومید است از حصول مطلوب آنکه با قریح راحت زیرا که کذب لا وسیله آن ساخت و گفته اند که مراد
باین دعوی امانت است که استحقاق یابن افرا از دران دعوی عینه عناد و نقاد کسی که ظاهر
ساخت صفحه خود را از برای اظهار حق هلاک شد بر مردمان جاهل بواسطه آنکه ایشان را بر ظنی و روش
حق باعث است و حاصل و ایشان را از دنیا متوجه اند و یا بل و از غایت کار خود غافلند و ذاصل بر
دو معروض هلاکست بدست خبران آن زعم پیکان و سپید است مردان برای بارانی آنکه شناسا
قد و مرتبه خود را در میان احاد انانی تصور نکند و درجه و مرتبه خود را نسبت بدیکران چنان آتشاسا
جاهلان موجب کبر است و ادعا کمال گفتار باطل و تجاوز از حد خود را که از حال پس مناسب است
ان جاهلان یجاب حق و ایمان آنست که بدین معنی ایشان را پیش از در اعتقاد باطل را از ایشان انداخته

دور دارد **شعر** تو خود بگو خود پسندی مکن مگر عزت خویش از رخ وین و آنکه بدی که شوی خود
ز شاخ تو واقع شوی سر بلند چه کردن کنونی و ذالین پس لکد کوی است سدا از آنکه صفای
تواضع صفایافته روح بر دما صفا یافته هلاک نمی شود بر تقوی و بر هیز کاری هیچ کس از خدا
نصیب و اصل چه تقوی موجب قریبیت و وصل و شتایی نمیکند بر تقوی زراعت هیچ کس و عینه
آنکه بر هیز نموده اند از هر یک و بر کسی که مفارضا الهی و امثال او امر واجب است از مناهج و برین نفس
خود بکار و غفلت از اخلاق و بهر و از درون را بر لال تقوی اب دهدان کشتار یا بهیشتن
پس سوز شود بدخا و خویشتن و جمیع مشویدان برای منافرت و مغایرت با پیکانه و خویش و اصلا
کند و میان مردمان از وی مرحت و احسان چه قطع ماز و تین بسیار اصلاح ذات الییز
است قال الله تع و اعلی اذات یتیکم یعنی ایمان از اید احوال را که میان شماست و نور یعنی یارکت
بجای شانه و شینا با آنکه در پس شماست زیرا که آن روی شما بجانب کناست و عیان دعو
حذیان الهی عجب غایت نامشاهی در سددوی دنیا را که در امانت معصیت یجاب طاعت و از
منزفات دینی اقبل حقیق و نعیم اخروی و خود ستایش نمیکند هیچ منافق که در در و کار
مکر و در کار خود زیرا که مبتدا بر نعم و کمال که بدان صفت خود شود خالق مغالت
و نمیکند هیچ ملاحت که ملاحت بکفر نفس خود را تا قیامت زیرا که مقتضی نقصان و موجب عیبان
قابلیت و میلان نفس ایشانست بمثلت شیطان و قول دعوت او و حجت و سلطان جنانکه ایشان
در قرآن ما اصابت من حسنه من الله و ما اصابت من نسیه من انفسک و در کلام سر و بری از یک
من و جدیدا قلم الله و من و جدیدا فلا یلیس الا نفعه **بیت** هر نفسی که است و کمال
نعمی و از همان احوال و کرم است از جنس نقصان و شر بود از نقصان نفس بشر را فعال ناخوش
است حق من از هر جمل جانان حق نیاید روح بخلا و هیچ حال میان شما از هر چیز و کمال که در دین و د
کامل شوی زنجیر یا دور و اصل شوی و کرم شود صادر از نفس و من ملاحت کفشی را که در دین و د

قطع برهمن من اهل البهات فی مثل فی العنکبوت لایدی انا
امر خطاء ان اصاب خاف ان یکون قد اخطا وان اخطا جوی
ان یکون قد اصاب الفرج جمع کردن مثلی المتفرقا الفرج جمع کرده مثله الموضع بقیع مثا
انداخته شدن و کبریا و شتاب کردن الفاذا شتابین و در بعضی روایات غارست الفان غافل
الاضاعه جمع غفلت است بحریک تاریکی و در روایتی فاعطش المیت است و عطش ترط است
الهدنة صلح قوله من جمع ما قرینه روایت کرده اند من جمع را بقون و غیر بقون اما با بقون بر
جمع ایان بقیع مجموع است ایان بقیع مصدري و جمله که بعد ازوست صفة اوست و اما با اضافت
انکه کلام کلان اینجا محاسب بقدر لفظ ما ذکر تا اما اولی مضاف الیها باشد و دوم پیدا و قد
کلام این است که من جمع ما الذي قل من خبریما که ترکیبی که لا انداخته ما مذمومة تکرار و بیانی
مختص بعضی مقدره را و بعضی را است که محذوف است بطریق شمع بالمعنی خبری من ان ترا
ای من جمع ما ان قل من خبریما که اکثر البهات مشکلات و امر مهم کار بوشیدن که اولی نشاء بالحق
کلام کثیر بقاء این الیث ضعیف بوشیدن **بعی** دومین آن دوم که بعضی خلاصه تر و دقیقتر
فرد در دلب که جبل را جمع کرده انداخته شده است در میان جاهلان است و نسبت از من تر
که یا اگر است یا شتابان است بسوی جاهلان سحر کن است و ظننا افتر و فاد با قال است در ظننا
خصوصیما احباده و شتابان است بطریق حکم و مرثا ذکر دلت با بچه در عتد صلح است و انشویما
مردمان و جاهل است بنظام امور و معانیما ان بحقیق نامید انداز و لا شفاء ناس را نا و حال
انکه نسبت معلوم توانا و مراد استباه ناس جهال اند و اهل ضلال که در صورت باشد از اند و در علوم و
اخلاق ایشان را دم بخوانند و باید یاد کرد در بسیار کرد و او را جمع کرده شدن اینجا بدست از و نه بر
از بچه بسیار است چه از یاد اند و چه شبها و از بقیع است و او بقیع است و ظاهر است که قبل از این
از کبر و باطل و بیشتر است انق و در نظر عالم چیزی را آنکه چون بسیار کردید از این معنی و آنکه

او را از بقاء این از این باطن نیست در میان مردمان بر مسند رضا و حکومت خاصه نشان از این
خالص خاصه بوشیدن است حل آن بر غیر تر بیت و حکم در آن خالت که اعتماد او بر نفس
خودست در قطع و فصل از افعال و بیان حاشی که ان و ظاهر است تر در باب کمال که علوم بقیع
معارف و بقیع است از باب خافی و لا الی این شب کلام حسن و شبها با بقیع معنی بدان معنی
در غایت حسن باشد و حال این که و و باید بوی یکی از قضایا مشکل که بوشیدن باشد و وجه آن مسئله
اماده سازد از این از قضیه کلام بقاء که ضعیف است و خبرها بوشیدن از اندیشه و از بقیع
ناقص خویش بر آن قطع کند ان کلام غیر واقع ان بدل اندیش بر این انداز ان ان شبها بسیار
چون کسر و معنی را فیه عنکوب محبوس است و گرفتار و شبها امور و فیه مست بقیع عنکوب
مشکل است مشهور و درست و هم چنانکه کمال او ان از دام عنکوب جان ندارد و هم بر حکم خاصه بر اند
و در شبها خالصی ندارد نمیداند در حکم که ممکن است یا خطا او صواب کرده باشد اما فایده
که خطا کرده باشد و صواب و اگر خطا کرده باشد اما بد و راست که باشد صواب و خوف خطا و امید
صواب از او از حکم است که خالی است از ذنب دلتان باب جاهل حناط جهالات
عائش رکاب عشوائ لم یعص علی العلم یضی بر قاطع بدنی الروا
اذراء الزبح الهیتم لاملی والله باضدار مافرد علی لا یحب العلم
بشیء من ان کن ولا یرى ان من وراه ما بلغ منه مدحها لغیر
وان اظلم علیا مرا کثرت یرى العلم من جهل نفسه یضی من جوی
فضائل الدماء و یفزع منه الموارب الی الله اشکو من معشر یعشرون
حفا الا یوقن ضلالا لیر فیهم سلیعة ابور من الکتاب اذا
تلی حق تلالی و لا سلیعة انفق یبعا و لا اعلی من ان الکتاب
اذا احرق عن مواضعه و لا عنده من المکر من المعروف و لا اعرف

فصل

بسیار

قضایا

من المنكر معنوا الطريق وضوا ان رسد اكرم راه را وروستی آتش را و وجود ضعف الهیتم کما
خلك نكتة الخ كك كدون او ارسلة انور کالای کاسه تر **یعنی** ان مرد نادانست خطا کند
نا انا بغایت نمایند راهست بصیرت ضعیف در غایت سوار است بر شترهای که پیش خود نمی
بیند خطا می کند دوست منیر تر بر زمین و کثرت است این از بسیاری غلطی های ان نادان در قضا
و حکم افراوان و عدول نمودن و از قانون شریعت مسل انان چه مدار میسر و بر تخیل است بر
تحقیق بر جای انور حق می باید در آن طریق پس راه می باید و بسیاری پویشید می شود پس راه و
و حیا می نمایند پس در ظلمت شبها می ماند و بر خط و خطا بر خود میخوابد نگرید است بر علم و
دانش بدندان بران و این مثل کذاست انان که طبع نیر او نفوذ نکرد است در فواید دین و ایمان
می آید در روایتها را با سقوف بر فوایدان روایات چون آنگه کن یاد خنک شده شکسته را از شایان
پس بیرون سپردن روایات را از خدا متعلق بحیة بلاد و عدم دلالت و اطلاع نیست انان که
بحق خدا نکر و پاییدن آنچه وارد شده است بر و از مسایل و ضعیف و عاجز است در جواب چه عدد
علم بدلیل عجايب تکمیل در علم لا در چیزی از آنچه انکار دارد یعنی علم حقیقی چیزی نمی نماید و چو
سایر مکررات در اعتباری از و تشیع می کند بر داناتان چون تشیع کردن ناقلان احکام فقهی
و فاضیان و معنیان در بعضی ابرمان بر تا که است که ان در علوم عقلی اما ظاهر شود در علوم عقلی
فوقی می دهند تجربه شروع در ان علوم و بتکلیف باسان فرایند منظوم مخالفان ان کما اصل علوم
عقلی علوم عقلی است چه علم با حکام و شرایع موقوف بر اشیات وجود صانع و نبوت و امامت
و غیر ان اصول اسلام چنانچه عین است در علم کلام و در بعضی از آیات لایحیث واقع است بکبریه
منضم که مستحق است از خبیات که طریقت و کان بعضی کان منیر علم و افضلیات ان نادان نا اعتقاد
یا معتبر را بدور و اعتقاد کند و عین با جاهل این را که تغییر از آنکه رسید است با و انکه با طریقت
هست عزیز و اگر که ظاهر تر است در عقول پس قول حق را اعتبار نمی کند و پیوسته که دنیا فخر یا مشهوره کما

کانه کند و اگر نایب و پوشید شود بر کاری میبوشد انان که در او بیایات می کند کثرت احکام ان
کردار را که میباید انحال خود را مسایل و تجربه که انکار شود خال و میان ارباب فضایل
محبت حفظ مناصب و غایت حریت فریاد میدارد از دست حکم ان ریش خال خوشاینا خویش
شدن بر افعال و شکایت و ناله می کند از دست خود او بد فعل میزانی با حاکم باطله و روايتها
ضعیفه غاطله می نماید که مراد فریاد اهل انانست و ناله و تقار و لیا میزانی با حاکم مضائق و عجا
پس مدان کلام بر حقیقت است بر عجز و استغارت و بعد از تحسین ان دو مختل از جال بگویند
اوصاف منفره پستان و افعال ذکر در تقیر و ناپیدن مردمان را از ایشان و از سایر خال با جال
بشکایت کردن و در می کشدن بسوی خالق مختل پس فرمود الی الله من غیر یعنی بسوی خدای پستان
شکایت می کنم انکه و در بعضی افعال که بنیدیم افعال غیره را لایحه زدگی با جهالت مستلزم مردن با صلا
است نسبت در میان ایشان کالای کاسه تر از کتاب و قرآن و فی که خوانند چنانکه حق تلاوت و
حکایت بروی که مراد حضرت عرفت بر طریقت ارباب شفا و نیست منافی با هیچ تردید
و نکران یا ارباب کلام را و هر که که تغییر کرده شود از مواضع و مقاصد با ناقص و تا واکت در
حساب اخصر فاسد و مقاصد کاسه ایشان و نیست نردان کالان از شتر از معروف و کالان
در بر جهان از بر آنکه گفت با مطالبان جاهلان و منیر که نکران کالان که موافقت با ما را نکران
کرو و بدیدید انکه مختل ان دینی که رسید اندید چه غالیان یعنی شتر فریاد در ان تفصیل او
اول ان قبل که استغاثه ای ایشان واقعت و متعرض چیزی شدند انان مناصب و مطالع و
فنا و اذله فوقی و این فتم مسطور غایب از زمان دوم و در کور دوم انکه با وجود صدق و اعتقاد
مطالب تعرض کرده اند بنایب میباید که معتقد می دانند بی تعرض منصب چهارم معتقد می دانند که
منصور باشد بنایب بنجم انکه معتقد حق و باطل باشد از منصب خالی و طالع ششم معتقد این
دو که منصب باطل باشد و انعدم استغاثه خود فتم دوم و چهارم و ششم از قبل ان دو شخص موصوفان

مردم که او کس از دو سر فرض نصب یافته است نه قضا و دوین منصرف است بمنصب قضا و قضا و
هر معقولات ایشان بحمل و ضلالت و اگر چه بعضی صواب است از آن معانی که بحال ایشان است
نظیر بحال و عدم افعال بقواعد عدالت و قسری و غیره و این طایفه جاهل که مذمت کرده
ایشان را در لغز و هوای عالم بالمرئ **شخص** قوانین شرعی حق است که عادات طبعی و کثرت
طبع خود کس که شرع را است نه شرع است آنچه او از طبع برخواست نه چون هفتاد و نه است
خطا و جعل بیکریست نه هوی نفس را چون شرع را بی که اصل شرع را از شرع خدایی جویند و نشد
محبوس و مملوک و جعلی و غیره و این خناس مذهب طایفه است از آن مذهب و این طایفه
اگر خواهی بخوانی در قیامت بدان هر کس سر را از است جز آن معصوم که هست از طاعت و کثرت خود
بر آن معصوم مسطور بخوانی و این طایفه و این طایفه که از شرع کلام و **و در کلام الله** فی ذکر
اختلاف العلماء فی الفتاوی که علی احدهم القضاة حکم من
الاحکام فیکم فیها بنابر شرع در آن القضاة بعینها علی غیر
فیکم فیها بخلاف قول شرع جمیع القضاة بذات عند الاما لک
استقضاها فی صوب الملهم جمیعاً و الله واحد و یتهد
واحد و کتابهم واحد و اما الله سبحانه بالاختلاف و تا
طاعوه امرها من عنده فغصوه امر من الله دینا فاصفا فاستعان
بهم علی این امر که انوا شرکاء له فلهم ان یقولوا و علی ان یرضی
امر من الله دینا تا ما ففضل الرسول صلی الله علیه و آله عن تبلیغه
و ان الله سبحانه یقول ما فرطنا فی کتاب من شیء و فی تلبیان
کل شیء و ذکر ان کتاب یجحد و بعض بعضاً و ان لا اختلا
فی فقال سبحانه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فی اختلاف

کثیرا و ان القرآن ظاهر ایتق و باطنه عمیق لا تقنی عجایب و لا
تتقصی عزایب و لا تکشف الظلمات الا بالیقین و یکنون بحالند **بسی**
فرد می آید بیک از علماء ایام قضیه در یکی از احکام بر حکم حرکت برای خود در آن مسئله پس از
وارد میشود عین آن قضیه بر غیر او از جهت بر حکم حرکت در همان مسئله و پیشین بخلاف
قول او کس آنکه هیچ می شود خاکان یا آن احکام نزد آن امامی که قاضی ساخت است ایشان را در
میان نام بر نیسته می دهد بصواب اندیشنا مخالفان احزاب و حال آنکه حقایق ایشان یکی
و سبب را ایشان یکی است و کتاب ایشان یکی است پس یکی و درین کلام درست بر آن طایفه از اهل
اسلام که می گویند هر چه می بینی که رعایت کند شرایط اجتهاد را مصداق است و جواب و صواب
در هر چه با جهاد می باشد و خویشی هر چه می بینی که اجتهاد او بران مؤدی گشته و بر
غالب او گشته و غیر از این بیعت بعضی از علمای اصول برین قائلست و نیز علی استماع و معظّم جمود
این قول باطلست و از احکام متناقضه می باشد آن چه حضرت بکر است بلا ریا بوجوه اله و نبی و
کتاب و هر قومی که اله و نبی و کتاب ایشان یکی باشد معین بخیر نیست ایشان را اختلاف در حکم
شرع و برین و از امام علی بن ابی طالب مقدمه و زیادت است کرده است باطلال اختلاف و غیره
با این کلام که از ابن امر کرده است ایشان را اختلاف بر عین و در هر چه می بینی که یافرد و فرستاده
قادر علم دینی را که حاضر بود و نام تمام بر آنی خواسته است ایشان را تمام را بورد و بدان کرده شد که
حق سبحانه و تعالی از وجود تعالیان را باست که قابل شوق و ان احوال و بر او است که حاضر شود بان
مقال چنانچه نشان شریک مقتضی ایضا است یا انزال فرموده دینی را که کلامست و تمام بر تقصیر
کرده رسول علیه و آله الصلوٰة و التّمسک و التّمسک و امان بانام و باطل است هر از انام چنانچه از
فرموده بدان سبب کلام اما بطلان فتم احوال از انام است که مستند بر کتابست و
تصدیق بعضی از بعضی ائیین است و بعضی اختلافی در بعضی از احکام بر او آورده و ذکر

خدا و تعالی و اختلاف بر یکدیگر بودن او را
باضافه باطل کرده ایشان را

تلقوا فيها سمع كما لم اقل منه سموعا ولا اكثرت منه
محصولا وما ابعد غورها من كلمته واتفق نطقها
من حكمة ولقد نبهنا في كتاب الخصائص على
على عظم قدرها وشر فحورها الانعام در انجمن النظم **ب** شای
ب غایت و فایده در پیش نهاد در واقع چه غایت وجود صنایع عبادت صانع است تا
 برسد به نیت عزت ذی الجلال و طیران کند در صفای قدر و کمال باطن که معرفت و آشنایی
 غایب مقصود طلب ما مورستانان بوجه بان بوجه حقیقی در و فریبش کوی
 که بختان غیم رسید و اگر خوف شد از راه است که غایت با عرض جهالت کفر و انقضا
 حقیق کردید بر غایتی مطلوبه را تا انسان در پیش او بود بپایان و بسوی آن غایت روان و بدین
 در عین شایسته است که موقت و قیامت صغری در حقیقت جلی میگوید از برای شاد
 میگذرد تا از انقضای و حجب و از انقطاع فواید از برای موت زیرا که بالطبع انسان مشتغول
 و کوی از آن فوت و از چیزی که از آن جان چهر و گردانست بر آن چهر در پس کوی است و می شاید
 و میباشد که مراد از ساعت احوال قیامت کبری باشد و یا که در قیامت و احوال بختان آخرت
 مستلزم است غدا امور آن جهان است و میباشد که از برای لغای بر طایف بر آن حامل است و با
 بر قطع عقبات طریق جهان ناست و خدی کند و شکر که با نوبت او از دنیا بآن به پایان سبک
 شود و در هر خط و نقطه علایق و رفع عوائق از بختان و در محضر تبار رسید مقصد اخلاقی
 رسیدن سالکان ابرار و این سبکی کتاب است از همه حقیق که در آن مواضع بوجه است قبله
 اصلی و اعراض از صنایع و طبایع دنیا که این همه و اعراض از اسوا موجب وصول به نجات
 موله چه در وجود الهی به نجات و در مقصود و مستعد کمال بر وفای است از خلای مغال
 ان کمال بقصان و فواید بر بختان و وصول حاصل می کند و معنی و حقیقی و اصل شود بدین

حقیق داشته می شود و اولی آنکه از منافع در بحث پیشین آنکه گفته اند از این جهان نظامی و در حقیقت
 پیشین آن و مورستانان چه نظر غایت الهی همه یک است و مطلوبان همه یک است و نیتان همه
 تشبیه کرده است طلب غایت الهی و وصول خلایق از این طریق و مطلوبان ایشان نظامی کشیدن انسان و فواید
 که دوست دارد حضور هر شان و حقیق دارد و رسیدن آخرین با و لی آن بر لفظ نظامی و مستعد باشد
 و این صورت همه با نیت خلایق از این جهت و بوجه عباد و اعراض از اسوا و سبک و سبک و سبک و سبک
 قدر و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 حاصل است علی و آله هر یکی از بختان هر یک می تواند بود و در گذران و سبک و سبک و سبک و سبک
 تفصیل فاما قولان امام که گفته اند و گفته اند و گفته اند و گفته اند و گفته اند و گفته اند و گفته اند
 عبادت و در پیش از آن و در حصول و نیت و بوجه امری محمود و ریاضت است از برای کمال و در
 و فضیلت و بجهت است از برای نجات و مورستانان و بجهت که در کتاب خصائص بر سر هر
 قدر و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 کوفتار قیامت در پس فواید و تران و در مکتب رساند سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 باریکی که با نیت دارد از نظامات رسیده و حفظ و نیت که در کتاب **در خطبه از علی علیه السلام**
وان الشیطان قد فرج نوره واستجلب حلیه ليعودك الجور الى او
طانه ويرنج الباطل الى تضامه والله ما انكر و اعلى منكرا ولا
جعلوا بيني وبينهم نصف وانهم لم يطلبون حقا هم من كوه
ودما هم سر سكون فليترك شر يكهم فيه فان لهم نصيبهم
منه ولزكافوا لو دوسه فما النعمة الا عندهم وان اعظم
عجزهم على الفهم بر رضعوسل ما قد فطنت و يحبون بدعة
 قد اميتت کلام این فصل از خطبه است که فرمود و حضرت و می که رسیدن به کمال و در پیش

سبح کردند و روی بخالف آوردند و بعضی این خطبه پیش ازین مذکور شد و اول این خطبه
در بعضی کتب چنین مسطور است عبدالحمد لله والثناء علیه والصلوة علی سوله صلی الله علیه
یا ایها الناس ان الله اخبرني الجهاد فقهه وجعله نصرة وفلاحا والله ما صلحت دينا ولا دنيا
الا بوجع الشيطان حزين المذمر يفتنف وتشد بدرا تكيف الحلب جماعت الصف كبر
لوان وسكون صاد نصف است که اسم انصاف النعمة ضامی البدعة مقابل سنة **چون**
عبدان سپاس و صلوة بقیاس بر اکثر ناس صلی الله علیه وآله ای عباد خدا بیعت فرمود
بر شما جهاد و فرمود بجای هدایت سبیل الله باموالکم و انفسکم و تعظیم کرم جلاله و فرمود
و فضل الله المجاهدین علی الفاعلین اجر اعطاهم و درجات منه و مغفرة و رحمة و کفارة
عن قولک بجهاد و گردانیده است جهاد را نصرت خدا و انا صل و جل و علا زیرا که گفت است ان
تفضل الله بجهادکم و ملا نصرت دین خداست و نصرت صلیا و عرفا فمجد الله بصلح علی اید
دین و دنیا مگر بجهد انقلبه اهل فساد و خرابی شود امصار و بلاد و مجاهد کافرین و منافقین
و بران نکرد و قواعد دین آگاه باشد که بدین شیطان را نکند و خود را از اهل عصیان
طعنان طلب کرد و یکصد جماعت و سپاه خود را با نکر داد دستم و جویز با وطن و راجع کرد
باطل را اصل آن بجو خدا نکار کرده اند بر من فرج و منکر بر او گردانیده اند میان من و این
انصاف و داد که با بعضی عینه بمن نسبت می دهند و کان میر که منکوسان از فضل عثمان و عدم
انکار و قاتلان نیست انحصار و اگر بعد از کار میکردند ظاهر می شد بطلان دعوی ایشان و بعضی
هر یک می گویند حق را که خود زک کرده اند و از آن که حق اند و طلب میکنند خون را که خود زک
اند و سبب در تاریخ ابو جعفر طبری که در وقت حصار عثمان حیدر صفدر بجهت رفتن بخیمیا
چون باز گردید مردم را بجمع بر طله دید عثمان پیش از حضرت فرستاد و بطریق نکایت از طهار طله
خبر داد و حضرت و سبب این طله فساد و انشاز را بدید از مردمان گفت ای طله این چیست که می

با عثمان طله زبان بد شام عثمان بر کشاد حضرت و وی سبب المال نهاد که بدید بود و شکست
و هر چه در دود مردم داد مردم از طله بر کشند و او را نشناختند و عثمان بدان کار نشاند
و طله پیش عثمان رسید و عند طلب و گفت بزبان اعتدال که آمدیم نزد تو بجهت توبه انکار گفت
بنامی نایب و لیکن اندی مغلوب انکار است الله غالب و هم ابو جعفر فرمود که عثمان را بر طله
بجاء هزار درهم بود چون نقد بود و وقت افشاح عثمان بوی عجبش از امام علی مال نام گرفت
که با وجود آن اگر ام عثمان از جهاد بدد و در و رجل انصرفت گفت بر توبه که باعث شد از بر عمل
ای بعد از آنکه گفت طلب خون عثمان فرمود که تو طله باعث کشید بزبان و توبه شما است که
نسب یکدیگر بقتل خود را بر عثمان و تقریر بحجت بر ایشان این است که ایشان داخل شدند در
خون عثمان و دخول در آن خون عبت مشهور با انشیر گفت یا با استقلال و بر هر قدر می رسد
ایشان را طلب از خون هیچ حال و نصیب و دل اشارت فرمود که پس چون بودم من شریک ایشان در
خون پس بر ایشان است نصیب خودشان از آن خون اکنون بگویم از نام است بر ایشان که این است
بسیار نصیب خود را و اولیا عثمان و اگر بودند که میانش می شد از خون را به من پس نیست زمانه
و باز خواست آن مکرر از آنک ای که دروغ زن و بدین معنی بر توبه که باعث شد از بر عمل
ایشان است نیز میخواهند از آن دری که از شرب بار داشت است ایشان را چه از زود از بد از بد مال
مسلمانان صیارت و فضلا که میداد با ایشان عثمان و زید مکتب بدین معنی که می پرسید اند
و از مردم در گذر از بد جهان انعطاف بود بخلاف سینه رسول خدا یا حنیف الداعی من دینا
والی ما احب وانی للارض بحمد الله علیهم وعلیهم و فیهم و ان
ابوا اعطیتهم رجلا السیف و کفی بر شایفا من الباطل و ناصرا
للحق و مل العجب فبهم را ان ابن زل لظعان و ان اصبر للجلاد و سبیلهم
الحبول لفت کنت و ما اهدک بالحب و لا اترهت بالضرب و ان

اعلى العين من راي وعين مشبهه من راي سدا باخه الذابح الذي راي نجا
انظم يوم يدي خواصه كان اسوي فقال انفسوا راي المال ومنعوا والمال جيب استقام
برسل خبره دون خوانه سدا هاتك زير كه بودند از علوم وار زال وصغيره دون خوانه
سده بوي كه نصرت بالطل است وافضا الجبال الطمان يميز دند يكديكر ايجال ديكديكر البشير
ون الحبول دن فرزند مرده ياك كره الحبل في فرزند شدند اور **بهي** اي قوم بخت كنند نو ميگ
كنو كه خواند مرده العين من و بجا راي الحول كه است كه خواند او را بكار و بسوي چه خبر است
كرو شدند انشا و بدست من هاتك خستونم بخت خدا را نشان و بعلام خدا در شان نشان
چه خبر است انرا فرموده بقتال اهل بغي انراست و بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست
كنند ان قوم نصيب دلمر بدمر بالان تزي مشير و كافر است مشير شفا و هندا انرا بال و باري
وهذا حق انراي عاقل و بخت است و بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست
كم انراي مشير كشد و دلمر بالان تزي مشير و كافر است مشير شفا و هندا انرا بال و باري
ايه بودم در قبال اهل شرق و غرب هتدي كند در اجرب و ترساند دلمر نصير و بدست
من نصيب و بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست
و نصير من كافر تر **نظم** بحد طيف ادم ان سدا بطل واجب كذا مع بود از نو و على الحقا
بروز خات در بخت كشد كذا بطل ان چه طاف كوه النبا كذا مشير خراب **نظم** كذا
نظر از كفتار بغير **نظم** در حرب از خوف بختك ان مشير خراب **نظم** كذا بقتال انراست بقتال انراست
كران يكدم كذا از كوه چون ديار قهر جدي سالب **نظم** بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست
بوده بختك دلمر بالان تزي مشير و كافر است مشير شفا و هندا انرا بال و باري
من السما الى الارض كقطر المطر الى كل بقعه من ارضها انراست في
او بقصان فاذا ناي احدكم لا خير عنقه في اهل و مال

او انفس فلا تكون له فرقة فان المزمع المغير نداءه تظهر فنجع لها
اذا كسرت و بغيري بها الي امر الناس كان كالفالج الباسل الذي غيظ
اقل فخره من فدا حق جيب للمغير و بغيري فمعه بها المعمر وكذلك
المزمع المزمع من الحنا انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست بقتال انراست
فما عند الله حين انراست فاما نزي الله فاذا هو ذوا هيل و مال و معه
و بغيري و حبيب الغني كثر و زياوت و در بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
بغيري و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
دناست و مراد الحق و كرمي لغوي باسند كوشيدن حتم است عطف من انراست بقتال انراست بقتال انراست
عريف انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
بان كذا غريبه بغيري و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
و نصيب هاتك كذا بان بالي كشد بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
ذلك انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
بسوي انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
نكت و در مشايع و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
ميدود انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
چه حركات فلكي بعد حركات ارض است همچون فلكها بالانراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
فصان انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال
انراست بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال و بقتال

اوخته و مضاجع و افتادن در جسد و عناد و میل بخدایت و انکاران و غافل شدن از توجه بعبادت
و خلل بکارهای دین و دنیا و نقصان از ارضیت بزدان و آنکه مکشوبت بقلم فضا الحی و بلوح
المحفوظی که خزانه امور نامشاهی است قال الله تعالی ان من نفعی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا
بقدر معلوم و می شاید که مراد باینکه اینها انقضای است از امور و محبت امری را نمود باطله و خیر را از
استیلا زایل و دنیا که موجب حسد است و میل یا غیبت بر سر هر مرد مسلمان را دایم که نباید بر سر
دانات و ناکب و از کتاب نکند امر خبیثی که ظاهر شود از زود میان مردمان پس چشم بر هر ضد
بیمه بجمالت چون یاد کرده شود ان دانات و از هر ضد که یاد شود باز خاص است ناکب
مردمان تا برده در بی او کندان مردمان باستان شود و حدیثی است از دانات و بر هر کس که از انشا
هم جوید و نیز کارهای باری که باسد در انشا و از او که بر دین او نهان مانده و از او که باسد
ان بر دین ان برای او غم زار و هر کس که شود از دین بر دین او و ان و عزم را با ما دانست که کسی که
ترک خاص است کند بر خاص و خاص کرد از برای حضرت عزت نزد دانات و دانات و در خدا
اگر بر دین که در مسلمانان و نیز در دانات و انانی که می باشد داناتان و داناتان با هم
چنان ان مرد مسلمان که بر حسب از نیات و مضایق نفس خود است از ناکب دانات و معصیت
استفاد می کند یکی را از دانات و از خوب یا می خواند او را خدا بشارت این ساری که در میان برای محبوب
پس ایچ حق تعالی داده است از برای او ایسا بهتر است او را و می شاید که مراد بدایعی الله جواد
سجانی و خواطر ربانی باشد که کشد او را با عرض از اسوی مولی و بالقات با نچه خیر
و ایق و یا می کشد خدا بشارت بر او بواب روزی پس ناکب او خداوند اهل و مال میشود عجز می و غیره و
و می باشد با او درین وجب خوف و می پس فانی شود و بقول عظیم و این می که در دانات و انانی
ان المال و البین حرم الله و البنا و المال الصالح حرم الله الاخر و قد
جمعهم الله الاقوام فاخذهم و امن الله ما خذهم و كرم نفسهم

واخشوه خشية لبنت بعذیر واعلموا فی غیر رباء ولا سمع
فانه من یعمل لعیس الله بکلیه الله الی من عمل له نال الله
منزل الشهداء و معایشه الشهداء و مراقبته الانبیاء انهم
الناس ان لا یتغنی الزجل و ان کان داما الی عن عشره و
دفاعهم عنه باید بهند و السنه و هم اعظم الناس خطی
من و راء و المهر لیس عشره و اعطفهم علیک عندنا نزل ان نزلت
به دلسان الصدیق یجعل الله للمرجع فی الناس حبس له المال
یومر لیس عشره و العذر لیس عشره و ان کسی که هیچ عذر نباشد او را در حقیقت عشره از اهل بیت
مرد و کانی که با عشره و نیز کانی که با الحیطه بکسر خا حیطه و رعایت الحیطه هر روز بنشیند
احیانا کردن اللهم جمع کردن الغنم بر آنکه کسی سجی بدرستی و لیس ان کس بر جهانند و کانی
شایسته کشتن جهان و ظاهر است که هر دینی فانی نزد حشر آخرت باقی حقیقت و قلیل
جناحه فرمود بر جلیل و ما مناع الحیوة الدنیا فی الاخر الا علیا چه فانی طالع حقیقت بقیه
بنا فی صالح و کانی جمع می کنند این هر دو کس را طالع عالم از برای بعضی اقوام پس هر کس را زانم که در پی
ان مکرست بود باید که بخدا بقیه عزت جوید بوجود و سایر و اعراض از امور بلا طایل پس حدیثی که
ان خدا بقیه با نچه حذر فرموده ان لا یفرض جود جمل و علایم بر سر و می شاید که نباشد در و اظهار
عند کانی پس ترکت بخارم را از بر حضرت واجب و عمل کانی در غیره یا و معنه با خالص تر
زیر که تحقیق هر که عمل میکند از برای غیر ذی الحلال و الا کلام و می گذارد او را حق بقیه یا کانی که از برای
او عمل کرد در امور دنیا و عقبی پس او می بیند و نیز انکار تو که کس کانی را عباد و فساد اهل دنیا و ستم
است در و کانی که نباید مبروم افعال خود را و بشواید ان احوال خود را تا غافل شود و انان
از مردمان اموال و مناصب و فانی شود در هفت مراتب و انان انرا غرض از طالع و اعراض از طالع و بود

از اینها چون قیام نمایند باینها بر علی صلوات و دستکاری و فزونی مناسبت در عقبی اگر نمایند
بنیان خود را در دنیا بر عین نمایند در جهاد مخالفان و متفق باشند با من در قتال ایشان
تکلم دلا اعلم ان الله قد بعث اليكم رسولا منكم فاقبلوا ما جاء به من الحق ولا تعصوا الا الله ورسوله انتم تعلمون
از غیر اگر در مسجد است و هست در برابر زلفها صفات خوشه که بران شوی بوی ذات حق
پناه بخت غیر ذات بران از و هم باش سوی و گریزان **و من خطبه** **علیه السلام** و قد
نزلت علی الاخوان باسئله اصحاب معویه علی البلاد و قد مر علی
عاملا علی الیمین و همنا عبد الله بن عباس و سعید بن سنان
لما غلب علیها فبشرناهم بالهدی و طاعة فقالوا فبشرناهم بالهدی و طاعة فقالوا فبشرناهم بالهدی و طاعة فقالوا
اصحاب عن الجهاد و مخالفته لم یسمعوا من الرای فقال علی السلام ما هو
الا کوفه افضها و البطحان ان لم یکنوا فی الاثنین نهی اغاصیر ان
فقال الله و من مثل یقول الشاعر لعمر ابی الحسین و اننی علی و صی من
ذا الإثم و قلیل الاغاصیر جمع اعضا که در باد الوضو یعنی صادق
در طرف باقی می ماند بعد از آنکه مستعد است آن برای بختی چون
که قلیل باشد انتفاع بدان **بعین** بعضی از خطبه ان الم علم علیکم و حال آنکه می توان
رسید بآن و از باب صواب و سداد خبر غالب شدن اصحاب معویه بر بلاد و طایفه عساکر ایشان
بر عباد و فتنه نزد ابوالحسن مالدان و برین که عبد الله بن عباس بود و سعید بن سنان چون نماز
شد برین ایستاد بر ایشان چه که هر یکی نصفه بودند از عین عثمان و سبقت کرده بودند با امر
مؤمنان چون مردم در عداوت اختلاف کردند و محمد بن ابی بکر را در مصر و قتل آوردند آن قوم طلب
خون عثمان را خواستند و با عاملان آنحضرت ساز مخالف زدند چون خبر بوی رسید نام
سوی ایشان را و آنکه باید مشتعل شدند و بگویند و بعد جواب نوشتند که ما مطیعیم و کفر

یا معویه

میکنی از ما عبد الله را با عبد الله از نام معویه فرستادند و او را انحال خبر دادند معویه نیز
اطاعت کرد و می بود در دست خلیفه خویش سوسای ایشان روانه کرد و در راه داود و سلیمان بران
عبد الله بن عباس را بقتل آورد و عبد الله و سعید از صفای و زناخت و عبد الله تقی الخلیفه
ساختند بر او را بقتل آورد و حضرت ابی المومنین عبد الله و سعید را بران کار عتاب کرد و برین
منبر آمد و گفت که ای مؤمنان اصحاب او را بقتل رساندند که ما را باطل و حجة مخالفان اصحاب
با آنحضرت در روی صوابان خطبه ان بود که فرمود ما هم الا کوفه افضها و البطحان
که ضربه راجع باشد بکوفه اگر چه ذکر او از پیش نکرده است چه شکلی آنحضرت را اهل
کوفه شروع و او را هارند بر ایشان و حضور او در دهان جاری می کرد و با توانست و
افضها خبر دوم دوم است یا خبر مبتدا محذوف یعنی انا افضها و می تواند که هر ضربه
باشد و افضها خبر کو فدا شد و قول وان لم یکنوا فی الاثنین عدولت از منیت عطا
بطریق الثقات و ضربه بعد الا ان که ضربه است که مستقیم در بگوئی و جمله که بعد از
اوست در موضع خاست و خبر کان محذوف است که ان عدل تجدی و خطا خلافت او
و اغاصیر را بر حقیقت است چه کوفه معرفت بوزیرین کرد باد در و یا مستعار است از
بلای اصحاب مختلفه اهل او که منشا بوفائی و گواهی ایشان است از آنحضرت چون وضو
قلیل و آنکه مستعار است از برای کوفه و انا از برای دنیا چه کوفه نسبت به بلاد اعدا حشر
و در بعضی روایات من ذالک و انا واقع است و لا یفج در حق است نیک متطوّل لهم که
مستعار است از برای سایر بلاد اسلام و لفظ و ضرار برای آنچه بود در حضرتان امام که بکشت
در متطوّل و است ارتفع و عشر **بعین** سب این بگویند مکر کوفه می گویند و از برای و رها
کم باری و شرف من بقیص و بسط در هر کاری در کوفه است همین نزد سایر بلاد مسلمین
که مستقر است اندر آن اعدا دین و ان کلام است در معرض تحقیر آنچه در دست از کار

فإدام الخرقلة من حجارة الغيش
ممننا يستخرج الخرقاذا الميركم
والشيرة الهمم

[illegible]

که است بر کاهل و قود و بر چرخ و ستور پس اگر در شمار بر حق بسوی خدا در هر یک
 کوه از افرات و خلت کرد و هوا و چون فرمود شمار بر بسوی و نشان در نشان گفتند
 این صفتی است حمل ده مار که یک نفر را در طبع است این هر عده را که حق از سر و او را
 میز چون بود بد نشان از کوه و سر ما که زبان و از آن بدی بر بد نشان خدا از شکر خدا که زبان
 بر بد چه ظاهر است که قتل و بزرگترین است پیش مردانند در هر و ای بیاعتنا مانند
 میزدان و نیستند مردان در میدان چه است و نسبت از نما صفت در جواب چون شجاعت
 و غیرت و حجت طلبان ما مشا بر حلقه اطاعت که نشان آن در اغلب احوال جنایات و
 واقع است در غیر موقع نیز چون ملک طاعت که کافران که حاصل است در اکثر محل و احسن موضع
 و عملها نشان عملها صاحبان جاههاست چنانچه چون زبان پر و نشین موصوف و نقصان
 عقل و دین نیز که فریب خواهد دید از اهل شام در عرب صفین چون رفع مصالح کردند و
 عا که بکتاب مبین و گفتند که روانیت قتال از آن در دین و انحراف و در غیر موضع و آنکه
 صفتی در غیر موقع چون نکاس و فتنه افراشته و حیرت آفرین و بابت و وفادار و مستحق
 هوایه دوست داشتیم که نمایندیم و بی شجاعت و تدبیر کار شایسته بر و اتمام چه معرفت
 من نشان حق خدا میگردید و کردید غایتان مذمت و لعنت خدا بر شما با
 ای اصحاب هر آنکه بر کردید در این و نیز با جبهه استقامت انانیت بکاران قوم با فرجام
 با وجود نقص تمام انانیت مشابه فی قدامت که نهایت آن است در اول و مشورت با خدایت
 سینه از تخم عالم و بکوفه و کردید از جبهه الله و غمض بغیر و دم بدم و تمام ما خدایت
 رای مرا عیبیان و خدایان چه بیرون رفت اندیشه من از بیعت که حق مردمان بسبب عدم
 الفتات نشان آن که گفتند فریض و عیبت که بسبب طالب مرد و بسبب و لا ویر ناجا است لیکن
 علم ندارد بکیفیت حرب در مهارت و تدبیری میتواند در دفع مخالفان چه غالب در میان مردما

پس

مصلحتی

است که نسبت کند مقتضای دای فاسد با اعلان دارین انحراف و در میان خدا نکند و در با
 بدایت از افرات و خلت کرد و هوا و چون فرمود شمار بر بسوی و نشان در نشان گفتند
 این صفتی است حمل ده مار که یک نفر را در طبع است این هر عده را که حق از سر و او را
 میز چون بود بد نشان از کوه و سر ما که زبان و از آن بدی بر بد نشان خدا از شکر خدا که زبان
 بر بد چه ظاهر است که قتل و بزرگترین است پیش مردانند در هر و ای بیاعتنا مانند
 میزدان و نیستند مردان در میدان چه است و نسبت از نما صفت در جواب چون شجاعت
 و غیرت و حجت طلبان ما مشا بر حلقه اطاعت که نشان آن در اغلب احوال جنایات و
 واقع است در غیر موقع نیز چون ملک طاعت که کافران که حاصل است در اکثر محل و احسن موضع
 و عملها نشان عملها صاحبان جاههاست چنانچه چون زبان پر و نشین موصوف و نقصان
 عقل و دین نیز که فریب خواهد دید از اهل شام در عرب صفین چون رفع مصالح کردند و
 عا که بکتاب مبین و گفتند که روانیت قتال از آن در دین و انحراف و در غیر موضع و آنکه
 صفتی در غیر موقع چون نکاس و فتنه افراشته و حیرت آفرین و بابت و وفادار و مستحق
 هوایه دوست داشتیم که نمایندیم و بی شجاعت و تدبیر کار شایسته بر و اتمام چه معرفت
 من نشان حق خدا میگردید و کردید غایتان مذمت و لعنت خدا بر شما با
 ای اصحاب هر آنکه بر کردید در این و نیز با جبهه استقامت انانیت بکاران قوم با فرجام
 با وجود نقص تمام انانیت مشابه فی قدامت که نهایت آن است در اول و مشورت با خدایت
 سینه از تخم عالم و بکوفه و کردید از جبهه الله و غمض بغیر و دم بدم و تمام ما خدایت
 رای مرا عیبیان و خدایان چه بیرون رفت اندیشه من از بیعت که حق مردمان بسبب عدم
 الفتات نشان آن که گفتند فریض و عیبت که بسبب طالب مرد و بسبب و لا ویر ناجا است لیکن
 علم ندارد بکیفیت حرب در مهارت و تدبیری میتواند در دفع مخالفان چه غالب در میان مردما

است که نسبت کند مقتضای دای فاسد با اعلان دارین انحراف و در میان خدا نکند و در با
 بدایت از افرات و خلت کرد و هوا و چون فرمود شمار بر بسوی و نشان در نشان گفتند
 این صفتی است حمل ده مار که یک نفر را در طبع است این هر عده را که حق از سر و او را
 میز چون بود بد نشان از کوه و سر ما که زبان و از آن بدی بر بد نشان خدا از شکر خدا که زبان
 بر بد چه ظاهر است که قتل و بزرگترین است پیش مردانند در هر و ای بیاعتنا مانند
 میزدان و نیستند مردان در میدان چه است و نسبت از نما صفت در جواب چون شجاعت
 و غیرت و حجت طلبان ما مشا بر حلقه اطاعت که نشان آن در اغلب احوال جنایات و
 واقع است در غیر موقع نیز چون ملک طاعت که کافران که حاصل است در اکثر محل و احسن موضع
 و عملها نشان عملها صاحبان جاههاست چنانچه چون زبان پر و نشین موصوف و نقصان
 عقل و دین نیز که فریب خواهد دید از اهل شام در عرب صفین چون رفع مصالح کردند و
 عا که بکتاب مبین و گفتند که روانیت قتال از آن در دین و انحراف و در غیر موضع و آنکه
 صفتی در غیر موقع چون نکاس و فتنه افراشته و حیرت آفرین و بابت و وفادار و مستحق
 هوایه دوست داشتیم که نمایندیم و بی شجاعت و تدبیر کار شایسته بر و اتمام چه معرفت
 من نشان حق خدا میگردید و کردید غایتان مذمت و لعنت خدا بر شما با
 ای اصحاب هر آنکه بر کردید در این و نیز با جبهه استقامت انانیت بکاران قوم با فرجام
 با وجود نقص تمام انانیت مشابه فی قدامت که نهایت آن است در اول و مشورت با خدایت
 سینه از تخم عالم و بکوفه و کردید از جبهه الله و غمض بغیر و دم بدم و تمام ما خدایت
 رای مرا عیبیان و خدایان چه بیرون رفت اندیشه من از بیعت که حق مردمان بسبب عدم
 الفتات نشان آن که گفتند فریض و عیبت که بسبب طالب مرد و بسبب و لا ویر ناجا است لیکن
 علم ندارد بکیفیت حرب در مهارت و تدبیری میتواند در دفع مخالفان چه غالب در میان مردما

اتباع الهوى وطول الامل نزود وابل الدنيا ما يخرج من ريس

انفسكم كثر عددا ابن فضل الخطيب که اول ان ابيست الحمد لله غير معتد من ريس
نزد وابلت که بايد و مختلف در دساجه کتاب عدل و برده در عدم و طاعت نوال در متکلمان
خطيب صاحب فصل خطيب ادر و در دست بر که داشت و اباي داشت و در دست
املا المضار مدته که اسب عل انراي عشر و بدست خلف دهند و بر کنند پس بدست و اناست
وان مدست چهل بنما نزد دست و کاه اطلاق کنند بران موضعي که در و ابر کار کنند و انجا
مراد مدست عمر است که زمان مستعد است از برای تقوى و بر راحه کشيدن باعمال صالحه
ناگردد از سابقان بسوى لغاي غداي نعم و مضار بر فخر اتي است و اليوم اسم او و منصب
اسم است يعني مضار و زمان رايست ابرار در امر و زواجست و الا انما الامم هي ايد که زانرا
زمان باست که اين افضل و فخر خست در کمال يا مبدد در مطلق چنانکه گويد وقت شادي
قوم در امر و دست و سابق و صدق است مراد و مسافره و نه ايله است جمع است هم جمع
و مضار باسبق هم چه جمله و جمال باسبق هم چه جمال و اين هر سه اسم مالمی است که بگو
ميدهند بياين و وضع سابق و جلا و انست که مبتدا است و خبر او خدا و اسم از خبر نشان و خبر
نوال که خبر ان باست که بگويم و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا
و ميه مرکبست و نور است و حاجت بخور و ننگاهي داريم **چهار** اما بعد از حمد و صلوة
مستطاب بر يد ربي و بنا و کوردين است و نيست داده است بذهاب و اعلام کور و کور
از صحن و احوال و اجاب و شتاب و بنا و شتاب و اسباب چه نقصان مي شود و در ريزه
و مذابل که در شتاب و مي گذرد که کمتر الشهاب سرياب که بر مضارقت انما اوله بخورند و اولو
الالباب و اعراض نمايد ان امور که هيچ مخودي ندارد چون سرب و يد ربي شربت رو
نمايه است و مشرف شدن بر ظهور و ظهور و ابرار نمايد ان لذات غايه زايده و اعراض اطله

و انفسكم كثر عددا ابن فضل الخطيب که اول ان ابيست الحمد لله غير معتد من ريس
نزد وابلت که بايد و مختلف در دساجه کتاب عدل و برده در عدم و طاعت نوال در متکلمان
خطيب صاحب فصل خطيب ادر و در دست بر که داشت و اباي داشت و در دست
املا المضار مدته که اسب عل انراي عشر و بدست خلف دهند و بر کنند پس بدست و اناست
وان مدست چهل بنما نزد دست و کاه اطلاق کنند بران موضعي که در و ابر کار کنند و انجا
مراد مدست عمر است که زمان مستعد است از برای تقوى و بر راحه کشيدن باعمال صالحه
ناگردد از سابقان بسوى لغاي غداي نعم و مضار بر فخر اتي است و اليوم اسم او و منصب
اسم است يعني مضار و زمان رايست ابرار در امر و زواجست و الا انما الامم هي ايد که زانرا
زمان باست که اين افضل و فخر خست در کمال يا مبدد در مطلق چنانکه گويد وقت شادي
قوم در امر و دست و سابق و صدق است مراد و مسافره و نه ايله است جمع است هم جمع
و مضار باسبق هم چه جمله و جمال باسبق هم چه جمال و اين هر سه اسم مالمی است که بگو
ميدهند بياين و وضع سابق و جلا و انست که مبتدا است و خبر او خدا و اسم از خبر نشان و خبر
نوال که خبر ان باست که بگويم و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا
و ميه مرکبست و نور است و حاجت بخور و ننگاهي داريم **چهار** اما بعد از حمد و صلوة
مستطاب بر يد ربي و بنا و کوردين است و نيست داده است بذهاب و اعلام کور و کور
از صحن و احوال و اجاب و شتاب و بنا و شتاب و اسباب چه نقصان مي شود و در ريزه
و مذابل که در شتاب و مي گذرد که کمتر الشهاب سرياب که بر مضارقت انما اوله بخورند و اولو
الالباب و اعراض نمايد ان امور که هيچ مخودي ندارد چون سرب و يد ربي شربت رو
نمايه است و مشرف شدن بر ظهور و ظهور و ابرار نمايد ان لذات غايه زايده و اعراض اطله
و انفسكم كثر عددا ابن فضل الخطيب که اول ان ابيست الحمد لله غير معتد من ريس
نزد وابلت که بايد و مختلف در دساجه کتاب عدل و برده در عدم و طاعت نوال در متکلمان
خطيب صاحب فصل خطيب ادر و در دست بر که داشت و اباي داشت و در دست
املا المضار مدته که اسب عل انراي عشر و بدست خلف دهند و بر کنند پس بدست و اناست
وان مدست چهل بنما نزد دست و کاه اطلاق کنند بران موضعي که در و ابر کار کنند و انجا
مراد مدست عمر است که زمان مستعد است از برای تقوى و بر راحه کشيدن باعمال صالحه
ناگردد از سابقان بسوى لغاي غداي نعم و مضار بر فخر اتي است و اليوم اسم او و منصب
اسم است يعني مضار و زمان رايست ابرار در امر و زواجست و الا انما الامم هي ايد که زانرا
زمان باست که اين افضل و فخر خست در کمال يا مبدد در مطلق چنانکه گويد وقت شادي
قوم در امر و دست و سابق و صدق است مراد و مسافره و نه ايله است جمع است هم جمع
و مضار باسبق هم چه جمله و جمال باسبق هم چه جمال و اين هر سه اسم مالمی است که بگو
ميدهند بياين و وضع سابق و جلا و انست که مبتدا است و خبر او خدا و اسم از خبر نشان و خبر
نوال که خبر ان باست که بگويم و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا و خبر او خدا
و ميه مرکبست و نور است و حاجت بخور و ننگاهي داريم **چهار** اما بعد از حمد و صلوة
مستطاب بر يد ربي و بنا و کوردين است و نيست داده است بذهاب و اعلام کور و کور
از صحن و احوال و اجاب و شتاب و بنا و شتاب و اسباب چه نقصان مي شود و در ريزه
و مذابل که در شتاب و مي گذرد که کمتر الشهاب سرياب که بر مضارقت انما اوله بخورند و اولو
الالباب و اعراض نمايد ان امور که هيچ مخودي ندارد چون سرب و يد ربي شربت رو
نمايه است و مشرف شدن بر ظهور و ظهور و ابرار نمايد ان لذات غايه زايده و اعراض اطله

وكان اعتقادنا في ظاهر المطالبات والحققت بغير دليل محقق في يوم الظلم من الظلم فاعلم
ملائكة حفت واعترضوا في طرقاتهم كراهة الاستيلاء في رشاود دلائل التي قبل سنده
ومسكتوا كراهي لبوي هلاله وبناهي به وجوده يا فتن وهذا مستلزم وجود
استقامت است بر عدم استقامت مستلزم عدم هذا يستلزم وان مستلزم وجود
هذا الفتن بغير سبقها فاما ان يافت ابد بر فتن ورحلت كون به خويعها في وجوده
فقد روي الى الله ما اقبلوا الى منغمر من ربحكم ولا نموده انما الله يرفعون ان لو لم يرفع
حضر مثاله ونزود واما ان يرفعوا التقوى وسفر الى الله عباد است از قطع من اجل معفولة بعد
عقل اكاه وقوى يشود يقوى نفس كواير وصول بحباب مقدس كبريا ويحقيق نرسنا كبرين
جزى كمي نريم برينها بردي هو است وروا ان يربد واري بدينا واري بر مرد واما اعتقادنا فيه
اسباب عقبي نوبته بر اربد در دينا اربدنا اربد نوابد نكاه داسن بلان فتنها اي خود را
فردا به نوبته دساند وبعده اعز وجل علت وعمل وان مرد وخطا اصل يشود در بر جهات
بحركات وسكنات ابدان واستعمال الحواس ظاهري وباطني فاعلم انهم يشود معقولات در
اذهان وافول است او كان كلامنا اخذ بالاعتناء الى الزهد في الدنيا
ويضطر الى عمل الاخرة لكان هذا الكلام وكفى به قاطعا
لعلائق الامال وقادحان ناد الاعتقاد والان في جار ومن الحجب
قولنا عليه السلام لا وان اليوم المضاف وغدا السباق والسبعة الجنة
والغاية الثاني فان فيه مع فائدة اللفظ وعظمة قدر المعنى وصادق
التمثيل وواقع التشبيه من اعجاب ومعنى لطيفا وهو فوق له على التلويح
السبعة الجنة والغاية الثاني فخالف بين اللفظين لاختلاف المعنيين
واير قبل والسبعة النار كما قال والسبعة الجنة لان الاستيلاء اتمنا

يكون الى امر محبوب وعرض مطلوب وهذه صفة الجنة وليس
هذا المعنى موجودا في النار فعون بالسبعة منها فلم يجز ان يقول
والسبعة النار بل قال والغاية النار لان الغاية قد ينتهي اليها
من لا يتبر الا منها اليها ومن يتبر ذلك فضع ان يعبر بها
عن الامرين معافهي في هذا الموضع كالمصير والمثال قال لا تنفع
فان مصيركم الى النار ولا يجوز في هذا الموضع ان يقال
فان سبقكم الى النار فامل ذلك فبنا طنة عجب عنده بعيدو
كذلك اكثر كلامه صلى الله عليه واله وقد جاء في رواية اخرى
والسبعة الجنة بغير السنين والسبعة من عند صليما يحمل الشئ
اذا سبق من نالي او عرض والمعبان متعاربان لان ذلك لا يكون
جزاء على فعل الامر المذكور واما ان يكون جزاء على فعل الامر
المحذور **مورد** فمورد قد مر ان كان كلامي كبريا وكرهنا او يارب دسوي زهد
دينا ومضطر سار ديكار عقبي هو ان كلامنا نظام است ونظام است ابن كلام از ياي بر يدك
علائق واو بر منها اميدها انام وان ياي بر افروخن انش ينكر من در را الى وناز اسنادنا
كناه واز عجز قولنا انما است عليه السلام ابن قولنا الاوان اليوم المضاف وعلا السباق والسبعة
الجنة والغاية النار ان كان كلامنا يبلغ بالبركي لفظا فمع وعظم قدر معني صريح وسئل او رد
صادق في تشبيهه فان عقل مطابق به عجب وتكنه يارب خرمي مست درين قوله والسبعة
الجنة والغاية النار من مخالفت كراه است بيان بر دو لفظ حكمت شارا از جهة اختلاف معنيها
در نظر بلغا وكرهنا وكنت والسبعة النار هم جناك كنت والسبعة الجنة زكرا كدسوي كرمي
نحو الاستدراك امر محبوب وعرض مطلوب وارضفت تحت ايت كه موصوفت بمرئياتها وقوا

نماد و ازهار و نبات این معنی موجود در این نامه که به عین ازان نامه از این نویسنده می فرود
و الشیفة النار ملک کت و العایة النار زکاة غایت و مشایکاه صفت می شود بدان که یکی که شاد و
سازد و آن اشیا و یکی که شادی که داند آن را شمشیر صلیت دارد آن لفظ میهم که بفرستد
یا و این هر دو اسم بر این لفظ با وجود افعال در موضع می جویند و آن گفته است خدای
مغال خان میگویم که النار و رایت در نظر که بگویند آن سبقت کم الی النار پس اندیشه
کن درین گفته که ظاهر و عجیب است و نه او دور و غریب و هم چنانست که از سخن او بر و با و صلوات
دور و فراوان و آمده است در بعضی دیگر از ایشان و الشیفة الکفة ضم بین و سبقت و توفیق
اسم جزئیست که می گویند آن را می ساق چون بدی که در این نامه که می خوانی و این هر دو معنی را
تکلیف کرد که آن شوی محمول معنی باشد جز فضل الهی است و نه و بنویسند جزایم که در کار
سوده **شعر** چه دینای دینار است ابدار مکن خود را بدینا که کفر از دهر لغت کن کار سازی
که دینار بر لیس و هست و یاری چه جویای هشی هار از نار خواب خوشی کیان بنار و دنیا
اصل رخسار اعمال که مهلت نیست چون کرد داخل حال درون سائل ز هوا و رهسپار که تا کرد
مغالت لوح افلاک ز نقوی در بر تو سهر را که کرد دست کبر حسن کرد و بدو خه زوایا
الهی **دهند** جرمها از جوهر کبر **و من خطبه در بیان امر آنها الناس المجمعین**
ابدانهم المختلفة اهلها و هم کلام کم یوهی الضمیر الصلابة
و فعل کم یطعم فیکم الاعداء الضعاف تقو لوت فی الحال
کنت و کنت فاذا جاء القتال حیدری حیا و ما عنت دعوته من
دعا کم ولا استراح قلب من فاسا کم عا لیل با ضالک
دفاع ذی الذین المطول لا یمنع الضمیر الدلیل ولا ینزل الحق
الا بالجدای دار بعد دایر کم تمنعون و مع انی اما بعد

نفا لکون المغرور و الله من عن رفقه و عرفان بکرم فانما السهر
الاحی و من رمی بکرم فند من با فو و ناصیل اصحت و الله
لا اصد و فو لکم و لا اطع فی نصیر کم و لا اقل عبد العد و
بکرم یا ابا الکرم و انکم ما طینکم المومر رجال
امنا لکم اق لا یغیر عیل و عفلکم من غیر و ع و طما فی عین
حق آورده است که معنی جویند اختلاف در مثل این سرور علی و فقر و ابلان و
شکر از حیوان و خال بر نفس با اجماع از سوار و فرستاد و غارت و فاندان آنکه بفرستد
و عمر را برادر عبد الله بر مسعود که صاحب بغیر بود سر بر بد چون آنحضرت این خبر را شنید این
خطبه خواند که اهل اندیشه او از زوایا و هوای و ضعف و سستی کنت و کنت گناهی است از بعضی
جنین و حین خادع من الامر و دگر دان که چه بود و خادس میگوید که در این نامه که در فرار از کار
دار بعضی دور شو از مای حیات و در شویا و اخ سوغا و کنت چه حیا دایم فعل است معنی حق
که امر را نند و بریندن و دایا اسم غارت چون قتل و اغایل و اضالی و اضلال اند
که جمع علة و ضلة اند علة ایضا به امر جویند بدان از بیماری و ضلالت اسم ضلال است و کمر
المطول بسیاری در آن ذکر و پند و وعده و وعظ و زور و زاری از اینها اجتناد و کوشش **لا حی**
نویسد و محروم الا فو نیز که بگفته باشد جای بعضی التا صلیه بکان **یعنی** ای مردم
که جمع است بدین اشیا و مختلف است اندیشه او از زوایا و دینا و شایسته او در هر حال است
می سازد دستکها صفت که آن را طما فی است با فو و و کرد و شایسته می اندازد در شایسته او در هر حال است
دستکها که ضعیف اند در علوت زیرا که میگویند در مجله با حین و حین و لا فو نه این
در دفع و حیرت اعدا و چون اند و فو قال کنیند دور شو از مای حیات و حیدال یا فو و شکر
غارت و ای و یال بواسطه کثرت تقصیر و غفلت از شایسته او و عدم اجابت دای حیدال و فو و اعدا

فین مناسب حرب و همچنان برینند دعوت انکس که خواند شمار ملک خوار کرد و بر آسایش یافت
دل انکس که ریغ نمائید زیرا که دلش سست و در اشتغال و مشغول شد از کثرت مساعدت انکار
زار و ان عقل کردن شمار از جنگ اعدای آنهاست بکراجهها و در طلب خیر عذرهای حالت
و بنا به امثال دفع کردن صاحب قلم و از روی عده که دین را از افسار دور و بر و بر و بر و بر و
همینا که از صاحب دین دیدار غیر را میخواهد دل این گروه نیز از دعوت مثال می گاهد و
معلومست نزد عاقلان روی کار که باز نمی دارد و ستم را در شان خوار و در بنای حق را مگر
عجیب و معجز است که امام دارالعباد را بشمارد از اسلامت می شود مانع و با کدام امام بعد
از من مقاتله می کند در واقع چه عز و کرامت دار اسلام و فضیلت و خجسته ان امام ظاهر است
بر هر امام اگر چه بعضی امام متکبرند بجهت حد و عناد و حصول جاه و احترام نزد عوام و درین
کلام ثابت ساختن دلها انکسافی است که مایل بوده اند بمجوب و عظام دنیا و آخرت و درین
ان امام معز و رفیع بجای عفو و انکسافی است که فریب دادید شما اولاد را بر که حرکت
با اعدای فتور و حضور و کسی که رسیدن شما مطلوب بی تقاریر رسیده بر تو میزد از
قتل و جرحه حاصل اعتنا نکردن بر شما نیست بجز نومیدی و خذلان مانند حاصل ان سیمای
قتل و از ان که موسومست بر خجسته و حرمان و کسی که نیز اندازد با شما بدین شان بر می آید
بیر شکسته و سوزان به بیکان و هم چنان که ان نیز دور نیز و از کان این قوم نیز در شکست
از اوطان در محاربه و دشمنان گردیدم و من بخدا که با و بر ندانم که تا رها و طبع نکند در یاری
شمار از اینجا و نیز بکنم عذارا اینجا چه اعدا مطلقند بر حال شما و بعد خصما بنما و جرح
خزانت و قتل آنهاست یا احب حال شما چیست و واقعا شما چیست و طبع و علی حده
محال شما که و می که با شما داعیه قتال دارند از جهالت و جاهل شما هیچ زیاد نیست
در حلال تا کان برید قوت و ستم و اینان را در صفا ابطال یا میگوید گفتار بی کردار

رجالند

وان موجب بخط است و غیر از این که چنانکه فرمود کردگاریم تقولون ما لا نقولون کما نقولون
عینا لیه ان تقولوا ما لا نقولون و در وانی دیگر و اقصی لا غیر علم یا میگوید
بنا بر آنچه نیست در دل و در اعتقاد بان یا اظهار می کند با خوار و در میان و بنیاد و بنا
ان و با غفلت میورید عقلی و روح که و زع کاسه و برین حرص است و طمع و اما غفلت
یا و زع در معاد نافع است چه غفلت در امور دنیا منافی نیست در واقع و در امور آخرت و
از و نافع است و یا طمع می کند طبعی استحقاق چه از روی بعضی در مختلف از غنا اصل
تفاوت در عدم ان و بعد اتفاق بسیار که حق عطا بود بی استحقاق و این بخاطر حب از دین است
اختلاف **شعر** ای که گفتار چون کردار نیست بهر آن از حق بیزار نیست چند پیش از
بهان در جهاد تا یکی بر می نواز اهل فساد انچه فرماید امام حق بدان در پستیان ان شو
جان فشان هر که بخواهد او را مرید است و در محشر نزد او و در دست ای الجو جان بر افشا
در عیش و در و عالم سرکش از معذرت جان و در میگرداند و هر که درین خواهد بود
اجال او و **و در کلام دیگر** **معنی قتل عثمان** **لو امرت به لکنتم قاتلا**
او نهیت عنک لکنتم باصرا غیر ان من نصره لایستطیع ان یقول
سکند من ان اخیر منه و من خذله لایستطیع ان یقول نصر من
هو خیر منی و انما جامع لکم امر استامن و لسان الامن و سخن
فاسان امر اجری و لکن حکم واقع فی المیشان و الجانح المستان
بالشوم و المسبت تبرتها کن و سخن جری جز انکیانی کرد **معنی** اگر امر کردیم معتدل
بر و حق اعتقاد سایر امر این بوده ام فالر چه در عفو و ترفاقل امر معتدل است بقا تا انچه
کرده ام از ان کار پس بوده ام و با امر و عفو لیکن معلومست که قتل موجود است و است
امام با اتفاق و رضایت عجمی گوید خصم از وی متفانی نیست که متقاعد شدن حضرت از

وهم لا يدرى في ذلك من ضلالت وجوده ان حاله كج كرده باشند تا آنكه بگویند که
واین کتاب است از آنکه و خود یعنی در جماعت که موجب عدم افتیاد است و مردم طاعت
سوار می شود بر دانه سرکش و میگوید که او راست جویند و لیکن زیرا ملاقات کنج
مبلغ جگر او نرم طبع ترست و شکسته و خوف تر و تر و دیگر ترست به تا ترست و تر و تر
و بند و از یاد دادن خویشی و بوندش بگوید و از در شرح حال که می گوید و از هر حال چنان
زیر عوالم حواهر و طالب بر عبدالمطلب بود صفتی نام که شناختی از ایشان و ثبات است
عراق که انداختی خود را درین ورطه جان کذا تریح چه خبر باز داشت ترا از آنچه ظاهر
تو را با ویکو از در حالت بخت من که خارج شدی از دایره طاعت من پس عدا اجماعی شد
و منع باشد و من یعنی من و مرثا اید که عدا اجماعی جا و تر باشد و من از برای بیان یعنی چنان
در کمال پند ترا از بخت من از آنچه ظاهر شد بعد از آن روایت کرده اند از امام جعفر صادق
از پدرش از جدش علیه السلام که من هر روز از حضرت پرسیدم از این عباس از آن رسالت گفت
فرستاد چون گفته بر این چه پیغام داد گفت در جواب که میخواهد آنچه او میخواهد یعنی ملان و
پس از آن دهان بگویم گفتا سید قدس سر فرمود که آنحضرت را و کلمه بود که این کلمه را که خدا
مما بد است از شنودند **فهم** عذوبی که بود و غلیظ قوی زحید بخوابی خدا از قوی که
آنکه از من بویست سرشت زهر طبع طاعت او بخت زهر عذابا با پادار که نه زود فوالت
شهادت **و من خطبه علیه السلام** انما الناس انا قد اصبحنا في دهر عنود
و ترس کوی بعد دینا الحسین سبنا وین داد الظالمین عنوا
لا ننتفع بما علمنا و لا نشتد عما جهلنا و لا نخوف فان عذو
تخل بنا فالناس على اربعة اصناف منهم من لا يمتنع الفساد
في الارض الامانة لنفسه و كلال الحدة و يتنص و فروع و منهم من

المصلحت لينفد والمعلن بشيء والحليل عجله ورجله قد انشط
نفسه وادبوق دین سلطانه دینتیم او مقبب بعوده او منیر
قیصر عود و لیست الخیر ان بنی الدینا القینک بنشأ و ممالک عند
الله عوصا و منهم من يطلب الدنيا قبل الآخرة و لا يطلب
الأخرة بعمل الدنيا قد طامن من شخصه و قارب من خطوه
و شمس من نور و قد خرف من نفسه الامانة و اتخذ سیر الله في كبر
المعصية و منهم من افتد لا عن طلب الملك ضوق و لا نفسه
و انقطاع سید فقصر في الحال على خال من الخلق با سیر المناعة و من بن
بلیاس اهل الزهادة و ليس من ذلك في مراح و لا معاد و انی و جاك
خض ابله من ذلك كل الجمع و اراق دموعه خوفا من الحشر ففهم
بن شریک ناو و خابف مقيم و ساك معك و وداع مخلص و تكلان
موجع قد اختلفت النقة و شملت الذلقة ففهم في حجاج
افواه صاعن قلوبهم قرحه قد عطفوا حتى ملوا و ففهم و
حتى ذلوا و قتلوا حتى قتلوا فلكن الدنيا اصغر في اعينكم من
حشا البزق و قراضة الجمل و انعطوا امين كان قبلكم قتل ان
يتعذب بكم من بعدكم و ارضوا من مية فانه قد ففهم
من كان اتعف بها منكم و هذه الخطبة دینا انبیا من لاعلم الله
معاون و هي من كلام امير المؤمنين عليه السلام الذي لا شك فيه و
ان الذهب من الزمان و الغديك من الاجاج و قد ذك على ذلك
الدليل الحزین و نقد الناقد البصير و من بحر الجاحظ فانه ذكر

هذه الخطبة في كتاب البيان والبيان وذكر من نسبها الى الحق
نشر بكتن من بعد ما تكلم في معناها جلت اسماء قال وهذا الكلام
بكلام علي عليه السلام استشهد بمذهب في تصديق الناس وفي
الاخبار عما صدر عليه من القس والادلال ومن القصة والخوف البق
قال ومثي وجدنا معونته في حال من الاحوال كذلك في كلامه
مسلك الزهاد ومذاهب العباد القوي وجرت العترة الكريمة ناسا القادر
كاخطرناك بزلتمنا النفس حماري نفس كل هذا السيف كدست بري مشير بضيق
كمن لا والمصلت سيفه بر كشد مشير يعني كدريده درگاه باقوت الهيك مجلد و كشد
سولان و يبادكان خود يعني ياري خواهند بر كاري جمع انصار واعوان الرجل جمع الاجل ياداه انصار
نفسه كذا اذا ناسد مفسر انرا و مينا ساخت نفس لا اوبق و بيه بناء ساخت دين خود من الخطام
مناع دينا و اصلش يار سكنته از كاه الانها از بودن بعد امكان المقت بكم يوم و فتح جوي
از سولان از يني تا جمل فرع التبر بالارفت بر منبر نام شخص بست ساخت شخص خود را انتر من دله
دامن بيان فرور و حيت استاد خرقا است و نقش كرو و ضوالة نفس حماري نفس و المرح
پناه جاري چاربايان لبث العدي بياه جاي برامداد التبر يدانده شدن التادرو مناع القمع خوا
ساختن التعموم انك قادر بيايد بر كلام كونا صحت كروماندا و انك كاهام و كاهام احب بكم كمي كروند
در همان شتر زير انك خشن الفكر اذوه برنا الاخر و وسق تعلقهم التدي لوانان لا و رمل ساختن
میان مردم الغيب و التقوى زير الانحاج شور الضامرة براه و سكون كشد البتالة و دوي التفرج
برك و دخت سلمه بان ذاعت كشد الحليم مقرر كمي بر بدان بتم شتر و اضة الحليم مقرر كشد
ريزها و بدان كشد خیر بعض ازان و شتر بعضي ديكر لئلا و تفصيل بعض اوقات بر بعضي ديكر كشد
صحيح و زلفات چه زمان از اسباب معد است تطوعا ذات و زمان و نون مشرب محمد علي

السلام الترمذي كسب نظام عالمات و جيات ابدى جنات و زمان ضعف دين و شرب مشرو
خبر است **بسم** اي مردان بدريق ما دلدل نام دور و درگاه استكار و زمان ناسا اسر ناسا ابي
منارند و منكر كار بكار و راجه مي بخت اندا و انحال صالحه و دليل و نهار و منبدا انك حجة نباد
و به طست در دكاه كركار و زمان و حجت دران دور كركار استكار و كشي و انحال راجه نريو طارا
دفع عادل فها راجا انك بود در زمان رسول مختار تقع منك بر يا حجة ذات اسم چه عمل انك و مبر يعلم
ان هدر كره ناسا تيم و نجي بر سجا راجه مي بخت انك بلكه دانا يا ناسا حواصي كرا نيم و نجي ديسم ركار رخطا
عليهم تا انك و نجي بخت ناسا كار يا خوف و نيم حجة شدت تقصير و عدم تدريس مردان اصحاب نسر
بر جها و فرزند و با اهل حقيت كخلاصه از كرو و كرو و لاديه خواهان و نيايد نيا جوان خدا
طالبان دينا با قادر و غير قادر يا غير قادر و غير قادر يا در جمل است بنان طهار يا نيت مجلد
وما كرو جمل كرو يا در جمل سلطنت و انار نيت يا در جمل متعصبى انان فرو و ناسا نيت
انور دم مطابق اصناف اربعه و مذكور و يا فم خيم كمد كوست و انالخر طالان حذاي قاهر
بعضي زانسان كطالب اين جهان است بي قدرت و بجله دلال انك بى است كيا نيز نبادا و اولان
فناد در زمين و صلا لك مكر خوي نفس و رذالت و كندى نيز نايك و كوي مال و اب لب انال
و بعضو ديكر كطالب دينا ناه خدام است با قدرت تمام كواس كبر كشد و مشرب است از نيام و
بعضي ديكر كطالب دينا ناه خدام است با قدرت تمام كواس كبر كشد و مشرب است از نيام و
است درگاه باقوت نام و انك كركاشد شاماد است و كشد سبام از سول و بباد و حقيق
خود را نيت و نفس لا از ناي فناد دينا كروايد و بياه كرو در خود زمان و وسيله از ناي مناع دينا
كه مبر بايدان لا از ناي راي جلد يا سولان كشد دانا يا ناسا مبري كه بيايد از ناسا مبري راي جلد
يا از ناي جمع مالت و مناع يا از ناي رياست دينوى يا كشت لب جنول و ناي با دني چون انقا
بر ميا راي ناي و مبر ناي چه بد بختا و ناي است كد بوني دينا از ناي نفس خود و نايان ناي موصوف

بنا را عوض از آنچه مرز است نزد خدا بخواه از نعم باقی بمانی چه نفس خود را و نعم عقیق را و فرشته
است این تا جرد دنیا و بعضی دیگر که طالب غیر قادر است با حیل از برای مریت که دون نام است
و سلطنت ظاهر است که طالب دنیا است عمل آخرت عمل که مغرور است بر پیا و بهشت
و طلب میکند آخرت را عمل دنیا محقق نیست که در شخص خود را در خشوع و زهد و پاک نهادن از کلام را حیل
خفوع و از سر خطا بر میان زده و حجت استاده در طاعت و آراسته نفس خود را از برای طاعت
و طاعت حیلانچه باشد اصلهاست و در آثار اهل تقوی و کوفت است بهر مصلحت از او سبقت بجو
معصیت و بعضی دیگر که طالب دنیا است با عدم قدرت و در حیل است از برای طاعت و طاعت
که است که متقاعد ساختن او را از طریق نادیده حقیر بودن نفس و فاقه بودن از قاعد
مسلک خواهی و انتفاع سبب او که قوت ناست و عدم لشکر کس کوته ساختن است او را حال قدر
بر حال شو که عدم وصول بهر از این عدول کرده است بحیل کردن در جلب قلوب عباد
و آراسته است خود را با تمام قناعت و مزین ساخته به لباس اهل تهجد و طاعت و سبب آنرا
کار بر پیش آورده در جای ایشان شب و روز باقی ماند و باقی ماند در راه از عباد که فریاد نمایند
عبره اینان را که در محل یا در کشت بدو و در حین اشکها ایشان را از این احوال محشر چه نصیر
این طالبان خدا فریب در لاف و جلال و عز و علا بر صبر ایشان که تابع بصیرت است
حکومت لغات با سبب بنا سوی و خوف ایشان یا از مکر و بواسطه است از حیلها بسیار است
موت قبل از توبه و استغفار یا استغفار از میان رسید که کار یا بدی خاتم سابق شقاوت
در علم از کار چه سعادت و شقاوت متوسط بعضی خدای حکیم و اعتبار اعمال است
مکرم و یا از مکر و بالذات چون سکران موت و سایر حالات و سوال مکر و تکبر
و عذاب و قیام در حضرت خدای متعال و جوار کثرت اسرار و سوال از جمیع اعمال و
از صراط و ناد و اغلال و احوال و نقصان در حیات و حجاب از لاف ظاهر و باطن و خوف از

راحت

یا نقص نوبه

حجاب از لاف خاصه غارقان اکام است بر این رجال موصوف با این صفات اندک شده و
اندک در اطراف جهات بواسطه قوت صبر و متکرات و ترسانان خوار گشته اند در دوزخ و ملان و سکو
کند غیر قادر پذیر نشان کویا تقوی است نه است دهان ایشان و خوانند با خلوص اند
بند کار با حسان و عرفان و عتقاد در دنیا گذر نایافتن دوستان افکنده است بخوار
ایشان از این سبب متکبران و محبط شده است با ایشان خواری بسبب هر گاه بی پس ایشان
افتاده اند در دریای سوز که دنیا فانی است با کثرت غرور و دنیا بی ایشان خاکست از
کلام و روایت ضامه بر آمله لا عسرست بحیثه قوت طعام و کثرت صیام و دلهای ایشان و
ریش است از شدت الم خوف خدا یا از غایت تشنگی بر لال رحمت و رضوان و جل و علا یا
حیثه متاهله متکرات و عدم قدرت بر انکار سیئات محقق نمیداده اند چند آنکه ملوانان
الان بحیثه عدم انتفاع با معان و مقهور شده اند تا آنکه خوار گشته اند در میان ایشان
و کشته گشته اند بدست ظالمان بحیثه عدم انتقام در میان ایشان تا آنکه قتل ایشان اند در جهاد
سوی باید که دنیا خود را بید و چشمتانها از روی بزرگ که حقیر تر است از سایر ایشان از ریزشها
مغرور بشیم بر که در غایت خوار شد در نظر عقل اهل علم از کبر و دنیا و ما بها تعبیر بر یاد خدا
عطا و پند گیرید بکسانی که بودند پیش از شما پیش از آنکه بدیدند دنیا کانی که آیند بعد از شما
در دنیا پس مغایرت یکد از متاع دنیا با اختیار پیش از پیدا این با صراط را تا شود بدانای دیگر
محل اعتبار را با وجود حضرت و ندانست بسیار و کردید اینها حجاب مشاهده حال از نیکار و
نزدیکند دنیا را پادار در احوال که مضمومستان اند که نزدیک دنیا را حریص تر و متان
از شما پس اگر سرور و نعم و لایم بودی یا سستی که دوامش از برای مشغوف تر لایم بودی سستی که
الدین قدس مرقوم شده که این خطبه را بنام است نمود بهو به کسی که او را هیچ بود و حال آنکه
این کلام امیل المؤمنین است علیه السلام که ان کار هر چه بی شک نیست دلان بر غاف در آن و حکایت

ملا از خاک و پشیر از شور تلخ ناله و کلاله کرد بران راه نهای زهر و فندک و دان مرا قدیدنا ناهر
عمر و بن بحر جاحظ که جامع تواریخ است و حافظ نیز که ذکر کرد این خطبه را در کتاب بیان
و یاد کرد کسی را که نسبت داد این را معویه بن جندب مدینه سواران تکلم کرد بکلامی در آن معنی که تهنیت
بخش آن کلام این است که گفت این کلام بکلام علی علیه السلام مناسب است و موافق ترویج و بندگان
در اصفاف ساختن مردمان و در خبر دادن از آنچه بر ایشان افتاد و از فقر و محنت و از تقوی و عبادت
مناسب است که بفرموده گفت که یا فقیه معویه را در حالی از حواله که ملوک میکرد در احوال
خود مسلک نهاد و در و شتابان در علوم و اعمال **شعر** خال مردم درین مملکتی منجم منقسم
صبغهای نجیح چاره مند طالب دنیا قسم بچشم ولی خاص خدا اولین آنکه مانعش نشود از دست
نرس خدا و حجت و رشاد بلکه کشش ز کار زشت حجاب خواری بفرستد لباب دویین آنکه
نیغ فتنه کشد هیچ کرد از سپاه خلوتش بد هر چه بد بود انکار کرد دین خود را فدای دنیا کرد
مال دنیا را بود ناله که یا بایده ز جمل منیر سیمین آنکه ز مکر و یا حجت کار دنیا بکار عقبی نیاید
خوشی و البصورت نهاد بخلاق نمود هر رشاد کرد طاعت و سبیل عصیان هیچ شری و بد
از بر زبان جاریس آنکه خار بود و فقیر کرد با نفس خوش این تدبیر که بهوشد با ناس نهاد و رع
و رفعت بری شود و طمع ناید بداند سر بر لبان سر بر زبان او غنای شایع شود او اهل طاعت
در ایام نرسیدن از حشر و دوزخ و قیام مانند باقی مردم صفت آخر که صفت آنجه مشوق او
عیب جزای خدا و دوزخ و از نعم لغای خدا کاه از ترس حشر گریانست کاه سوزان ز دوزخ و عجل
خواند و خلوت از باطنی از خلاص ساخت از لای حشر خلاص کار او خلوت از صفت پیدا فطع کرد
ز دهر و دین پیوند عشق کرده در دوزخ منزل غیر خوش است برون از دل هست بر نگذاشت کلام
امام از انما ای که دین او است تمام شاه دنیا و دین حق فی سرور و ایا اعلی ولی فخر تو بر سر و کجا
کشت با نرسند و بی نرسند که شد از حشر کاه پات اسپر عذر تقصیران قصه بدین درجه خلقت بدین

کبریا که در عبادت بدو پشیر نامشود و دوزخ و دوزخ و دوزخ سان کشته و غیر این نور **شعر**
در بیان حدیثی که در حدیث اهل البصر قال عبد الله بن عباس عن حماد
دخل على امير المؤمنين عليه السلام يدني فاقه وهو يخيف تعال فقام
له ما في هذه القل فقلت لا فيته لها قال والله لم احب الي
من امر منكم الا ان اقبه حقا او ارفع باطلا ثم خرج عليه لم يقط
الناس فقال ان الله سبحانه يحب من احب الله عليه السلام و الله ليس احد
من العرب يقبل كتابا ولا يدعي بيقوة فاق الناس حتى بواهم
عالمهم و بلغهم من جواهر فاستقامت قناهم و اهلها صفا انهم
انما والله لم تكدت في ساقه حتى نزلت بخلافها ما عجزت ولا حجت
وان ميري هذا المثلها فلا تقبلن الباطل حتى يخرج الحق من خبيته كما
ولقرين واليه لقد قال الله هم كافرين ولا قال الله هم مفتونين وان لم تهم
بالاسر كما اننا صاحبهم يوم ذور جاني است نزلت من كعب بن رفر غلبه و بود را
سپش از اسلام بجهت فعله می دخت نعلین خود را بر او می جای داد ان لا اله الا الله مثل الخا
جای بخات و دستکاری لغناه نیز و سوزن نیست که استقامت پشهرها باوست الصفت است
هموار پس نرسد الشافع سابق را نرسد نزلت بخلافها است داد بالکفة الثقب و القبر سکا
بعضی ان خطبه انحضرت علیه السلام و الحقة که فرموده در حق او بقتال اهل بصر گفت عید
بر جاسر که داخل شد بران افضل ناسی وضع ذی قاهر و انخلاص برار میدخت نعلین خود را
گفت که که حسب فیه این نعلین که هم فیهی لایقای نام فقیلن فیه و دوزخ و حشر و عجل
سوی من از امارت شما که لایقای نام حق را ارفع کنم باطل مطلق و اهل بصر از آن پیروز اندانند
نام علیه و آله السلام بر خطبه خواند از برای مردمان و فرمود بدین معنی محمد را فرستاد بعد البیان

پنهان نمی شدند و فریب پذیر چه حلیه پندار یا پادشاه جبریم را کشته بود و بوعده ترویج زیاده
دختر مقتول بود و اعتقاد نمود و قصه را بر نصیحت بسیار فرمود و عدد زنان را بوشواید شنید
و لشکر گذاشته با هزار سوار بسوی نزار روانه گردید و نزار را کج کرد و خدیجه را بقتل آورد و بر
کشتار قصه که لا یمطاع لقصیر مثل شد و برای نا حق نصیحت او نشنود و آخر پنهان شود و بر
سپهر نازد و بدین هم می آید که خلافت کند که آن در دست طبعیت و نکت که آن عهد و صانع
معصیت ناکه مثل افتاد بپند دهند در پند که داد و این می آید خلافت در تقریر نماند
عنا لغنا برای با سدا چه اختصار منتر است از شک کردن در آنچه صواب و بر نادر و غلط
کردن از هر چه بین بر بیرون آورده اند و این مثل است از برای کسی که بخل کند بخواهد و کمتر
سرم دوم من اشباح آنکه گفت با در هوا این یعنی در دیدن صبر برادر خود عبدالله را کشته از حلق
با طعن بعد از نازک شدن از عذاب بی بگری هوا زن که مشعر جالوار مثل نازک شد اما آن قوم
غارت یافت بر سر و نازک شدند و شب آنجا نازل گردید صباح اعدا برو ناختند و عبدالله
مقتول ساختند و در دید بعد از خوردن طعن و جرح خلاص یافت و باقی این قصه در شرافت
یعنی امر کردم شما را بکار بی در مشعر جالوار بی نماند نصیحت را نکرد و چنانست که در
دما آنکه خبری که است از آن کرد بداند آنحضرت ترک حکومت بود و صبر بر قتال اهل شام چه دل
الطیر علیه لشکران امام ظاهر شد بر معویه و عمر و خاص و سایر ایام معویه یا عمر و خاص مشهور
کرد که کفایت خلاص عمر و گفت تو بیضا منطوقی و دنیا و آن حضرت فنا و عقی اهل عراقی
از نو اگر بر تو ظفر بر تو باید و اهل شام از آنحضرت میترسند اگر او ظفر باید بر جان ساری
که در میان این قوم کاری پیدا می که اگر قبول آن اختلاف نمایند اگر دکت هم با اختلاف در
اینده بخوان این از کتاب خدای بر جان که حکم باشد میان تو و میان ایشان تا بقدری که در میان
بر هر چه این چنانکه می آید بی صانع معصیت بر سر نیزه کردند و روی ملک را بخت و اوست

کوبه که پانصد و شصت و نهم بر سر نهادند و فریاد و فغان را داشتند که بر سر نهادند از حلق
در حق نزار و دختران بر سر نهادند و آن در حق و بین و میان این کتاب خلاصت میان ما و شما
شما پس از امام فرمود اللهم انت مقم الامم الکتاب یریدون فاحکم بئنا و بینهم انما انت
الحکم الحق المبین پس اختلاف کرد و با حجاب جمع گفتند که حرب خلاصت و صواب و اگر از
حرب باز ایستادند و سست بر نهادند که ایشان میگویند که شما را کتاب خلاصی خوانیم و ما درین
کاری پنداریم پنداریم آنحضرت فرمود که من با حجاب کتاب کردگارم و از نرم و لکن این حلیه بر و
است و می پندار که باین مکر از رفت حرب خلاصت معویه و عمر و سایر امم نیست و آنجا
دین و قرآن تا بخوانند ما را از آن من نشناس از مجالی ایشان که حق را می آید از در مقابل و می
خوانند آن باطل بعارایت بدیدیم بر یکسانت فوق و ما آمد و یکدیگر یکدیگر بکوهن هلاک می
سازیم قوم ظالم و جاحد را بسبب هر مرد از اصحاب ان امام بپیش آید و بخواند و از آن ختم بنا
و گفت که اجابت کن قول ایشان را و اولا که است از آنجانب یا از جوان و لاخبر میدان که ترا
قبض می از هر چون نشان یا گرفته می بسیاریم با ایشان پس آنحضرت صبر و برین بطلب مشعر و نزار و جوا
و آنکه فتح خویش است و دست نزار داشت من را قتال در حال غریب پس اگر با اختلاف اصحاب
و ابا نازد و با آن اصحاب در دلاست و منازعت استاد یکدیگر از شام دادند و بر روی مرکب
یکدیگر بر خیزد و در شتی آغاز نهادند و در آن ایام خود است از ورزیدند و طریقه حکم را بر کردند که
حکمی بر معویه و حکمی بان امام نظر کردند در امر خلافت تا امام تاج خود را در مقعر خود قرار دهند و شما
از گرفتاری حجب و کار نزار برهند **مفسر** ای منبر یا ملک بپاش که کار برد که جلال تو حیدر
مید و از کرد که کرد با تو عدو سست و خود آن مکر بود در از غضب فرید کار شدند و گفت بر او و شما
خبر در هر حدیثی غایب کرد و درین دهواخت از نایافته لذت دنیا مشتی شد تا ابد فریاد و
اسیر نزار است و امیر الهی نصیر تو که در درون چاه معاصی است و لشکر آنی زلف بر دل

کمان گفتار از روی اضاف بود و از غای غمان چنانکه بغير از زبان مباحله کرد با بعضی زبان و گفت
خدا باد بر دوزخ کویان و گفت بر شما ای کافران چنانکه حکم ساختن در حق که از آن نوبود و
کافران که در حق علی علیه و آله که بعدین معاذ از در حق فریقه حکم نمود بیکت و دیگر
یانی ناله هر سکوت کردند و از اطراف اواز التوبه یا ایها المؤمنین بر آوردند و هست هر از ایشان
طلبند و خود را بکویت کشیدند و چهار هزار نفر بر آورد و انکار خود را باقی ماند و انحضرت را
بحر جوب خوانند خلاص شد از خطر مرگ در آن لشکر مکره فقر و از صاحب انحضرت نکو مقبول شد
بود بعد آن نه نفر از آن قوم بدکمر و ایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه
و تعالی خبر داد که حربه غنایند با ایها المؤمنین گروه ناراضی که بیرون رفته باشند از دین بخواری
چون بیرون رفتن بر تیر نکاری و باستان مخصوص که نام وی مخفی باشد در آن زبان و باستان بخاری
نکوست و گوشت پاره نیز سبب اوقات درستان زبان و بر آمد و باستان موسی چند چون سبالا که بر
صدار قل خارج انحضرت آمد و سبالا از که مخدوم العجید در میان کشتگان هر چند و بر طلب شد
قد بدند انحضرت نفس منار خود و اطلب کرد بهما نصف از نیز بر چهل کرا کشتگان که
بر یکدیگر افتاده بودند بیرون آورد و بس انحضرت نکیر گفت با مردمان شادان و فرمود که صد
الله و صدق رسول الله **شعر** فوی که خارجند و فرمان آن امام مثل حار جید گرفتار و
وان زمریایم که سبقت شکافتند در هر نار بجای گرفتند حوار و زار حلال مشکلات چنان
شاد و اولیاست در کار صعب دست زده امان او مدد **و نصیب الله علیه السلام** عریض
الخطبة فمفت بالامر حين فیکلوا و تطلعت حين یفتقوا و مضیت بنواله حين و فتقوا
کن انخفضه صونا و اعلامه ففی تا فظفرت بعینها و استبدت
برها نیا کالحید لا تحرك العواصف ولا تلید العواصف
لریکن لاحک فی مهمته ولا یفانیل فی معز الدلیل عندی عن

التوبة

حتى اخذ الحق له والقوى عندي ضعف حتى اخذ الحق منه
رضينا عن الله فضاؤه وسلمنا لئلا امرنا اني الكذب على رسول
الله صلى الله عليه واله والله لا انا اول من صدق فلا الون اقل
من كذب عليه فنظرت في امرى فاذا طاعتى قد سبقت ببعثي
و اذا الميثاق في عني لعنني قتلوا لئلا يمدد لئلا يقطع شيا نحن و حيم
و انمودن العواطف اطرب در کلام و در بعضی مطالب این است و تطلعت حين تقبل النبی
و التقیر فاهم شدن میگوید فیق الضعف سر و بر و خاریت در میان شانهما الاستیلا
تنها شدن الزمان انچه بگو و ضعیف العواصف بالدها استکنت العواصف یادها صفت چند
المستزیدت کردن بعب و هم جانت مغر التلم کردن نهادن و بعیدی باللام اینها
از کلام است که بر جید است از اسبید صریح الدین قدس سره از کلام طوبی که از انحضرت بطور
مسیب بعد از واقعه خروان و ذکر کرده است در آن مقال حال خود را از زمان رحلت بغير
تا این زمان **بعض** بسر قیام نمودم با مر خدا در نظر مصطفی و بعد از در مقام صعب العالم بها
در وقتی که سید شد نام و شناختم و التوبه کردم و حق که در زمانه در کلام با
سر فروریدند در بیان عجز از بیان مرام بعضی کویا ستم بعضیا مشکله و با حکام مبعوضه
و بکنار فصاحت مشار بلاغت دثار دعا فی که در زمانه بودند در آن فصحا و بلغا و زکا و روتا
سندم و کدشتم بنور خدا در علوم فزوان و فقی که استخوان ایشان مترو و حیران مرعالم بودند
بطریق فویم و مز غارف بودند بکفیت سلوک بطریق مستقیم و بودم من کسب زین ایشان آنکه
اواز بلند تر از ایشان در طبعی که فتن بخاری جان کد انچه سبق و از در تفت و تار دلیلیات و قو
دست و بلند کردند و از سبب اعلات بر منهای است و می شاید که مراد از سبق صوت حالت
صغیر است انچه انحضرت در آن حالت مبارک از مشهور و ریحان هلالا داشت و یا دلیلان و در آن

بجاعت باخت و بدست بردن بر سر ایشان تا تحت بر طبلان نمودم بعنان فضایل و شهادت هم
کرد و فاضل در مسائل باطل و افاضل هم جو که بحیث اند و باهاست که با تیره و فاضل
تکرار و اول باهاست چند مکروه و جماعت صوی از آن می برد و از اصلا تکرار فاضل
علامت و اصول شریعت و ابالت ثابت بود و استوار بود هیچ یکی از ایشان من مذمت تعبیر
و عار و بی وجه قابل از حق من جای صحت بگفتار و کردار خود می زد می زد تا آنکه می گویم حق
او را از قوی جبار و قوی نزد من ضعیف بود تا آنکه می ستادم حق را از و یا می کرد و بعد از آن
حق را از من نسبت مساوی قوی و ضعیف در التفات چنانچه مفهوم می شود از سیاق کلمات
از آنکه می شناید قوی را فضیلتی باشد در شریعت که موجب اعزاز و استنداد اکثر اوقات
خوشتر و بر این حد اعظام و فضا و کردن نمادیم از برای خلافت امام و اولیای کان می بری هر که
در دعوی کیم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله قسم بخدا تحقیق من و آله کسی که او را تصدیق
نمود پس بنامم اول کسی که زبان بدو دعوی بر آن ها می کرد و غرض ازین کلام رفع اوها
ان ایام است که منتهی بنیاد استنداد امام را در آنچه خیر پیدا در اخبارها ایام استقبال
از غیر علیه الصلوٰه و السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود پس پس از آنکه شما
مرا قسم بخدا که نمی پسند از من از گروهی صد که صد می آیند مگر که خبر هم بنما از آن
اینها و بانگ کنند بر اینها الشیخی بر پای خاص است و گفت خبر ده مرا راست که چند تا روایت در این
و سر من فرمود الباطن که حسیب من خبر داد که بر صورتی سروریش تو فرست است
که گفت می کند ترا می بداند و بر صورتی سروریش تو بیطا است که ترا که می شناسد و در دنیا
تو طفل است که طفل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و اولاد و برادر و ستان نام قابل نام حسیب و طفل را
ایام پس نظر کردم در کار خویش پس ناگاه فرمان بردن امر بغیر از من قال پیشی گرفته بود بر بعضی
من باین گروه مضطرب حال و پنهان در کردن من بود از برای غیر من بعضی بنان بغیر صلی الله

علیه و آله بر سر ایشان ارباب حق و نام را آنست که واجب بود بر ایشان طاعت من پیش از آنکه
در آیند بهجت من چه موجب طاعت من غیر بود بر امامت و بعد از مدتی حاصل شد بشما
و در کردن من تا برای ایشان پنهان پس بناچار باید قیام نمودن بکار ایشان و اگر چه دشوار
بر ایشان باز اگر آن خلافت و نام درم مختلف از آنها معیشت و مصالح **فقط** بنشیند و فاضل
امیر المؤمنین حیدر که روش گشته از انکار در او چشم هفت اختر علیان قدر از علم بر هم
حکم اند محمد خاتون موسی گفت پس اساست خان پرور و من هر چه در دوز چو آریاد فرقی
کر بران وقت از تفریق خود بوزیر صفت فاضل چه که است و با برجا بروی صفت بها بنان از حد
اعدا من بر سر ضربت انداخته من خاسد بدان دین منید که عیب بشنید بری از عیب
علا بد منه الطور و از زلال منع علقه از جبهه دار و من عفو و خود نقش عروس شرع و از نور
و در کلام علی علیه السلام و اما سمیت الشیخه شیمه لایها تشبه الحق فاما اولیا
الله فیضا فلهذا فیها البقین و دلایله من الهدی و اما اعدا
الله فعدا فلهذا فیها البقین و دلایله من الهدی من الموت من
خافه ولا یعطى البقا من الحجة بعد از شیمه ربنه نامیدند که اولاد را
یاد صورت یاد هر دو مشابه حق میدادند و ستان خدای تعالی پس روشنائی ایشان در
شبهه بقین است که منطوق است از صلح مسید المرسلین علیه افضل الصلوات و آله اجمعین و در
ایشان ضد از است است در ظن ایشان است و می آید جهالت چنانچه فرمود حق سبحانه و تعالی
شیخ من انید بهیم و انید بهیم شبر اکرم الیوم جبار بخیر من تحق الا انما و اما و ستان خدای تعالی
پس خواندن ایشان کمر هاست از برای طریق مستقیم و دلیل ایشان کوری است از دیدن اطراف
و دوری از سلوک سبیل خدای عفو و رحمت لم یجعل الله لک نور افشای نور پس رستگاری شما
از موت کسی که رستید از عرق و فو و داده شد بکسی که دوست داشت از این زبان بگشاید

مقتضی است

بد که تمام لذت کمال و همگس نیز طریق خلاص است و نیز از غایت و مهابت و بزرگوار برای سفر
اغری و دفع در غایت باغمال صالحات **و من خطبه امیر علیه السلام** منیت بمن لا یطیع
اذا امرت ولا یجیب اذا دعوت لا ابالکم و انتظرون بنصیر هر
ربکم اما ان یجمعکم ولا یجیبکم تحتکم اقول من یطیعون لیا امر الحق
وانا اریکم من یعوننا فلا اسمعون لیا قولا ولا یطیعون لیا امر الحق
تکشف الامور عن عواقب المساءة فتاید ترک بکثران ولا یبلغ بک مرام
دعوتکم انی بصر اخوانکم فخرجن من حرة الجبل الامة و نفا قلن من ثاقف
النضو لا یر ثخرج الی منکر یجید من ذلک ضعیف کانت اباقول
الی الموت و هنر یظنون فاولم علیکم من ذلک ای مضطرب یشتبه
من قولهم ذلک الی ای اضطرب هبوا بها و منه سبکی الذل
لا اضطراب مثبت من ذلک هم الاطمان یجتم اذین الاستماع و یزادون
التقوت یغیرا و یولد الذل ان یجیبوا الجرح و اگر یایدن ستر او از در جحش و دردی
که ستر او را فاید یلد النضو لا غرازیج رفن الا یریت ریش روایت کرده اند که مع
از روی متافان بن بصر را یاد و هر رسوای خویف اهل عواقب روانه کرداید چون همان
نزدیک من نفر رسید عالم ان امام مالک بن کعب الصمد سوار بودا حضرت را ان بصورت اجنا
مؤد هر چند که اصحاب را بجانب من التمر و غیب کار از فرمود کوله کردند و بقول دیگر فری
ببصم و در ذلک حضرت از سیر قدابین خطبه آغاز کرد **بعین** گرفتار شدیم بکسی که
فومان بنیر چون امکون بکاری و اجابت نمی کند چون بخوانش بکار نظری پدر میاد و اما لایحه
اشطار و کشید یاری دادن شما و دیگر کار خود را ایانیت دینی که جمع کند شما را از کارهای
پروشان و غیره که که تخیم از شما را از کار و دشمنان استادم در میان شما فریاد خواهند

معاوت است از و میفرم شما را بغیرا و می در دفع اعدا استکارش نمیشود گفتار او و فزان بخ
بریدار میخات تا انا و انک هر هت شدند کارها از غایتنا بدی و کردید بقصر شما موجب
ملاست ابی بر دینا فیه نمیشود و اما که جو بی از عدا و رسید می شود دینا مطلوبی از
مطلوبها خواهند شما را یاری دادن برادران جایاز و اگر یاید بد و از سر در جحش چون
نفر ستر از الم جراح جان کذا و زو کانی نمودید در کار خویش چون کانی ستر از هر یشت
ریش لیلان بیرون اندسوی من انما الشکر که مضطرب ضعیف یاریج و عا کو یایا
شان مبرک و ایشان می گوید بدان حیران و بی برک سید رضی الدین قدس سره و فرمود که
مستجاب در قول حضرت یعنی مضطرب تا خود دست از قول غریبان که مذات الیجی
مضطرب شد و یزدن یاد و یجان و بر گفتار نماید اند کو کوا دینا ایضا و
در فرات غیب **و من خطبه امیر علیه السلام** فی معنی قول الخوارج لما سمع علی السلام قولهم
لا حکم الا لله قال هر کس حق یزاد بها باطن نعم ان لا حکم الا
لله و لکن هؤلاء یقولون کون لا امرة و انشد الابد للناس من امر بنی
او فاجری بعمل فی امر بنی المؤمن و یستمع فیها الکاف و یبلغ الله
فیها الاجل و یجمع بها الحق و یقاتل بالعدو و تا من بها الشبل و یو
بیل الضعیف من القوی حتی یسبح بن و یسبح من قاجی و
روایت اخری که علی السلام لما سمع تحلیهم قال حکم الله انتظروا فیکم
وقال اما الامرة السيرة فیکل فیها النقی و اما الامرة الفاجرة
فتمنع فیها الشقی الی ان تنقطع مدت و تدکر مینته **بعین**
از کلام ان امام علی السلام در معنی گفتار خاریجان جویش بد گفتار ایشان که هر حکم نیست
مکوحی علیان که فرمود خواهند اصحاب مغیره شما را کتاب خدا را هر حق است که مقصود

اعدا بدان کتاب نیست بلکه عرض با طلب که اختلافت باشد و تفرق احوال هیچ حکایت
 مکر خدایا اما حکام خدا منحصر نیست در حق کتاب چنانکه معتقدان احکام است بلکه شامل است
 احکام است لایا احکام مستبط از جمیع واجبات و لکن ایشان میگویند از سر اعتقاد که نیست
 هیچ مانع از در میان عباد و حال آنکه تا چنانکه مرید را از امر بیکو کار یا بی سامان کار بگوید
 تا از سلطان قاهر جدا قطع سطوت دستها غایبان نماید و بعد از ظلمان و غاصبا
 را مانع آید و تا عمل کند در زمان امامت امیر بیکو کار و مؤمن بر همین کار چه عمل بر طبق قواعد الهی
 و او موفیق نیست در وقت امامت امیر فاجر و غیور را یابد در زمان امامت بملکات قاتل
 خاص کار و برساند خدای عزوجل در امامت امیر مطلق مردم را باجل و جمیع کتبدان امیر
 مال غنیمت و معانی که کند یا و نادش صاحب شوکت و حشمت و امن شود و از آنها ایست
 امیر و بیکو کار حکم او از برای ضعیف از قوی ضعیف اکثر آنکه صاحب باید بیکو کار و راحت یابند از
 شتر بیکو کار و بیکو کار او را بغیر او از آن کار در بر و این بیکو کار است چنین که چون بشنید که
 علیه السلام حکیم این پیام را گویند آن گروه که که لا حکم الا لله فرمود که حکام خدا را اطاعت میکنم
 در شان شما و گفت شما امامان کباری پس معذورایی می یابید در ویدعت عارف
 از الطوائف یاری تا آنکه مقطع شود مدت آن کار و در یابید او را امر که خودخواهر **نظم** بنامند
 جهان مشغول پشیمان که نیست به بنامست که جهان اگر شاه فاجر بود غم بخورد که بفقر
 بود بیشتر ضرر کند دفع قوی از ضعیف از و راحت هر وضع شرف بدو ازها
 این از راه زن هر سال از آن دشمن برفتن مرغ خرابه را از توحید بی ویر که در میان بود
 صدیروز **و خطبه علیه السلام** ان الوفاء نوا امر الصدوق ولا اعلم حجة
 او قمت و ما بعد من علی که کیف المرجع و لقد اخبنا فی زمان اعتد
 اکثر اهله العذر کتباً و نسیه ما اهل الجهل فی الجمل الحسنة الحلیة ما لم

نیکو کار و غیر عمل میکنند و بعضی کار
 و اقامت

و خطبه علیه السلام ان الوفاء نوا امر الصدوق ولا اعلم حجة
 او قمت و ما بعد من علی که کیف المرجع و لقد اخبنا فی زمان اعتد
 اکثر اهله العذر کتباً و نسیه ما اهل الجهل فی الجمل الحسنة الحلیة ما لم
 قائل هر آنکه قدری الحول القلی و جبال الحیل و دروغها مانع من امر الله
 و نهضت و بعد از این عین بعد القدره علیها و اینها نیز فرضها من لا
 حرج بیکو کار فی الدین الحجة بیکو کار و اینها نیز فرضها من لا
 از روز و عهد و اینها نیز فرضها من لا حرج بیکو کار و اینها نیز فرضها من لا
 فضیلت داخل در حق فضیلت عفت چون دخول در بلیت عذر و کذب در حق در بلیت خودی که
 مقابل عفت است الحول القلی آنکه بسیار است که در حق او راحت آید اما اینها نیست حق نبوی که
 الفرصة و فاما مکان الحجة و الحج بر همین بدن از حج و کناه **بعضی** بدین و فاما نمودن
 هفتاد و سی و پنج و بعد از آن که سب و پنجاه هم بر می آید که دارند و از وفای الله و سر او
 بما عاهد علی الله فنبین اجر اعطاه و یوفای نمی کند کسی که داند چگونه است بیکو کار
 مثالی و اینها از امر عقبی و مرتب از این خصوصاً از بلیت عذر و یوفای جا هست با هر مصلحت
 و بعضی از اینها و هفتاد و پنج و اینها نیز فرضها من لا حرج بیکو کار و اینها نیز فرضها من لا
 و یکایه و نسبت داده اهل جمل از آن زمان بحسب جمله و وقت چنانچه از برای حصول مصالح
 جزیه فایده عونت کردن از منافع کل با فایده از آن برای بیکو کار و وفایت بداند
 اند و خود را با فای بر بلیت یوفای و بخور داشته اند حسب ایشان را در و کرداد خدا تعالی
 ایشان از رحمت خود در هر دو سبب بسیار اندیش و بسیار در حق و اختیار امور و غیر جمله را
 فتور و می بیند در آن حیل مانع از امر و فی خداوند صوری که ممکن دان جمله را در همان حال که
 دید بعد از آنکه از آن قادر دید در حجة نرس از عتاب رب العالمین و عفت بداند فرصت از حیل
 کسی که از آنکه هیچ بر همین نیست او را در حق و عقل قلب است از حق منبر اخبرت علیه السلام الحجة
نظم و فاکار بنات در و کار که مدح و فاکار در و کار مدان یوفای را از آنکه آنکه
 او را و فخر خدا اگر حیل دید در هر دو سبب بخواند بدان بر سبب فزون آنکه خدا عفت است که همیشه

بیتنمود

کسی که آمد از جمل که همیشه و طبعش که خلاقه آن بی بصیر که بنود و سود و زیان و غیره و اما خدا چونکه
در هر حال سداگاه از غیر و بشر و غفلت نکند از سر و اثر آن اختیار و الطاف بخلیت کرد که **و**
خطبه عیسی علیه السلام ایها الناس ان اخوف ما اخاف علیکم انتم ان اتباع
الهوى وطول الاكل فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق واما طول الاكل
فینشی الاخرة الا وان الدنيا قد ولت خذاه فلم یکن منها الا صابئة
کسالتنا لانا اصطبها صابئة الا وان الاخرة قد اقبلت ولکن کل
منها تبون فکوا من ابنا الاخرة ولا تکنوا من ابنا الدنيا فان کل ولد
سکون بامه یومر العیال و ان البوم یحلم ولا یحسک ولا یعمل الخداه
الشریفة من الناس من یروی عن جده بالحمی قد انقطع ذرها و خیرها
الهوى مثل قتل المارییدی سوی مقتضیات طبیعت اذا غلبت غضب و شهوة تا حد خروج از
حد و شریعت الصابئة اب ندخرف الاضطراب و حقین **بعض** بدرستی ترسانه زمین
جبری که میزیم برینا و چیز است در نیای روی هواست و در امری امید و امر و مرغوبه و غیره
بغنا چه طول امر و زمان اشیا مطابق اتباع هواست و مقتضی دوام ملاحظاتیها و آن مستلزم
اغراض است از ملاحظاتیها و عقی و نشیان مولی قال النبی صلی الله علیه و آله تلك الممکات
تخرج مطع و هوئی شبع و انجاب الموبقة و قال الدنيا و الاخرة ضربان الغریب من احد ما یجده
من الاخری و قال انما حلت الدنيا و الاخرة کل خطیئة بر ما یروی از نرو و هوئی باز میبارد دنیا را
از سولن سبیل خدا و اما طول امر و امور میان از آخرت را در هنگام عمل یاد کند دنیا که آن و کرد
شد است و نشان آن بر لبه برانده است از آن حکایت طریقی که رجعت است از نریزیدن
بغی مان شراب و دیگر آنکه آخرت و خدا است بهر دمان و هر یک که است از دنیا و آخرت بدلان
که مایلین بل طبعی از روی بدان مثل میل فری از آن یاد آن بر نیاید پس از آن همان تابا باشد

حساب و قفله

در صفت جاویدان و مناسبت از این دنیا حاصل تا در اجل گرفتار نکند پس اصل محبت باطل و
باغی از ملکات و دیر هایل از آنکه هر روزی زود بود که یاد خود را از عالم و اسافل
و امر و روز گرفتار است من و من حباب و منار و فرار و من است من و من کار پس امر و فرار و فرست
منار و من است کن در کار است من و من سید رضی الدین فرمود خدا بگوید بر بعد است انچه
تغییر از او یان روایت کرده است جدا بجمیع یعنی برین است نفع دنیا و آخرت و در نظر حکیم **و**
در خطبه و قد انشأ علی اصحابه بالاستعداد للحرب اهل النار بعد
ارسال الی معویة بن جریج بن عبد الله الجلی ان استعدادی لحرب اهل
النار و جریج بن عبد الله اهل النار و صرف لاهله عن خیر ان ارادوا
ولکن قد وقت الحرب و انما لا یقیم بعد الاستعداد و اما غاصبا و
الشری مع الائمة فزوروا و الا کره لکم لاعداد و لهد ضربت انق
هذا الامر و عین و قلبت ظن و نظیر فلهذا لم یل الا القتال و الکفر ان
قد کان علی الامة و الی احداث احداثا و وجد الناس معا لافقا و الامر
لهم فکما فکما الاستعداد من استخیر الخداه کما من حیل و فرغین الا غلاف در بین
الائمة نانی و انهم سکی الا و ادب می کاری کردن لغت الامر یعنی فاف انکار کردم ان کار را بدانکه
در کار جامع از اصحاب بعد از و الی شدن آنحضرت آن بود که معویة اطاعت آنحضرت نخواهد
نمود بعد از آنکه بسیار و بر نخبه شانت کردند اصحاب اکابر با استعدادی بعد از آنکه جریج از
کار آنحضرت فرمود که معصود اقامت محبت است بر آن کار پس نامه نوشت به معویة را بعد
مبعوت کرد و بدامن مهاجر و اضار و از دست بر تو سمع من چون سار و میل انان و فرستادم بسو
نویس بر معویة را و از اهل هجرت و ایمان پس بعثت کن با جریج و لا فای الا الله العدی و
گفت اندک صورت نامه آنحضرت را این بود که من عز کردم نور البکم من ید و یغوی بصر کن کار را

در همه را بوی رساید و از آداب باقی عاجز گردید از آنحضرت بترسد بکرم و بمعبود و راوی
یعنی از کلام آنحضرت علیه السلام چون بکرمیت مصطفی بر میسر نیاید بسبب مقام
 و بود که بردها بخواهد که آنرا چیه که از آن قبله بود و از آن عالم اهل المؤمنین علیه
 السلام و از آن که پندیده بر چو منطالبتان مال گردان و آن امام عدل کرد و بکرمیت
 شام دور گرداناد خدا مصطفی را از خیر و رحمت کرد که از خواجگان و خداوندان مروت و
 که آن قوم را خرید و آنرا گردانید و کرمیت چون کرمیت عید بسراج خود را که با آن گردانید
 ناساک گردانید و او را به بوفانی و هزار و صدیق نکرد و اصف خود را تا ملامت خاموش ساخت
 او را بآن کار و فضا سکان ملاح و و اصف که چه مناسب نیست از افاضل لیکن اختیار کردن
 او را بر آنکه مستلزم اسکانست منزله فضا و است در نظر کامل و می باشد که از آن باشد که
 جمع کرد میان دو کار و صفاتی که اخراج ما در حدیث یا اعتناق وانی و اسکان و بکرمیت
 از آن نام مدح کافی و این وصف است بر سر الحاق و ذیل تفصیل کویا که فضا کرد و
 جمع آن دو وصف چنانکه می گویند در وصف سرعتی از اخبار از اجتماع جمیع صفات بود
 تا آنکه از قیافت و انقطاع کویا در مقام جمع گردانید این ایشان میان اجتماع و انقطاع و اگر
 مصطفی اقامت می نمود در این می گرفتیم با آنچه مقدور بود و موجود و انظار می می کشیدیم
 بمال او و افرینش را تا حصول مقصود و در بعضی روایات چنین مذکور است که او فام لاخذنا
 منه ما قدر علی فان غسل نظره فان تجزیم ناخذ یعنی اگر می است از آنجا صراحت می گرفتیم
 از آنچه فام می بود و از مقام دینا پس اگر تنگدست می شد بهیئت می دادیم و او را پس اگر عاجز
 می شد نمیکشیدیم از آن مال را اصل لیکن و این اولی مشهور است نزد فضلا **در خطبه**
در خطبه الحمد لله غیر معنی طفره خسته و لا محالو من نعمته و لا یور
 من مخفیه و لا مستکلف من عبادته الذی لا یسبح مستحقه

خبر بود

ناحق

تفقد لرغنه و الدینا دار منی لها الفناء و لا هی لها منها الخلا و
 هی حلوه خضرة قد تجلک للطالب و التبت قلب الناظر فاحطو
 عنها باحسن ما تحضرن کمتر من الزاد و لا تشاوا فیها فوق
 الکفاف و لا تطلبوا منها اکثر من البلاغ این فصل از حدیث است
 جامع این سخنان از خطبه طویل آنحضرت که خوانده در روز عید رمضان و قول او سابقا
 بعد فان الذی افاض کبریا علی عباد من فضل است این خطبه چنانچه از آن کرده شد بدان
 نویسد که استکان مثل داشتن معنی لها اقتدر کرده شد از برای او الحاد بفتح جیم و مدح و
 رضن اندر و طری التبت بوسیده شد از آنجا که کفاف الخیر با آن صاحب خود را
 از سوال البکاح اخبر رسد از روزی و کافی است چون زمین غله **یعنی** شکر و سپاس و شکر
 سپاس خدا را در آن حال که نویسد حاصل نیست از رحمت غیر معنی او چه فرموده است
 چون لایزال سوامین روح البیضاء لا یس من روح البیضاء الا الصوم الکافرون چه ایجاد عباد و امر
 بعبادت و انقیاد از برای عباد این است مطلق و مستغنی و فی توحید محقق و در حال
 از انار حیم و عذاب الهم بر نویسد از رحمت اله باشد مکرر گفتی که کرمیت در حالت انار
 ملا خطه امیر الله و در آن حال که واقع نیست خالی بودن از رحمت اله کافال نعم و اما کرمیت
 من الله و بنشیند از مخفیه و بنشیند بر آنکه کرمیت را عبادی الذین استغنی علی القیم لا یستغنی
 من رحمة الله چه هر معلق و او بر نبی با عذاب منیع حال صواب و در آن حال که کرمیت
 ندانند از عبادت غافل مغفالت غافل ان استکلف المسبح ان یکون سبدا لله و لا الملكة لله
 چه آن ذات جیون است مستغنی بکمال مطلق و مستغنی عبادت بر حق اینان معبودی که زاید
 میشود از وجه رحمتی که کرده نمی شود از وجه لغتی پس که یکید بعین او را بر دوام و اعراض کبد
 انعام دینا خول انعام چه دینا سبب است که مقدر کرده اند از برای آن سرفرازان برای اهل دینا

رحمن مطلق

بدر بطالع العقول علی محمد بدیهه صفت و لم یحج بها عن واجب معرفه
فهو الذی فیہ کلمات اعلام الوجود علی اقل قلب ذی الجود
لغالی الله عما یقول المشبهون به والجا احدون له علوا کثیرا بکونه
عزیزا یطیشا الوادی در اندام در میان دو وطن الامر ذاتی باطن انکار **یعنی** شکر و ستایش
و ستایش بی قیاس معبود نیز از انجان ذاتی که در آمد است در باطن امور خفیه معنی انجا
از امور خفیه چه باطن کارها پنهان پنهان تر است از ظاهر ایشان در نظر ناظران چنان ذات کامل
الصفات منقسمه از انواع ترکیب و نیز وضع و جهات پس نه خواست از ابدان اولی است و
عقول ناس از کائنات و اکا هست یا امر دانست که علم و فاعل است در باطن خفیات امور چه حق
پرتو وجود علی یا معنی هر و تافته دلوج محفوظ و مسطور است و نیز نور و کمال کرد است بر
وجود صفات آن بجز نور علیها ظهور چه از حدوث و امکان و غیرت ممکنات است کمال
کرده می شود بر وجود ذات و از انجا احکام مخلوقات بر بودن فاعل آنها عالم خیر
از تخصیص بعضی بامری که نسبت را خیر را بر آنکه مرید است و قدر **تقریر** بر این پرده چرخ نوا
سازن نوا سازی بدان جز عالم را نه از احوال از چون کردی آگاه بری سوی موی و نیز از اثر
که بی نهایت باشد فاش که دیدن صورتی که کلان نقاش هر آنچه نیست و از صفتی از
خود شود از موجودی موجود لایب وجود ذاتی نهستی محض شود تعیین از ذات هستی محض
بود اگر هر موجودی بودی امکان بودی هیچ موجودی در اعیان محال اندیش لایب
بود تا چار می دانست واجب جهان را چون بر یک نظام است دلیل وحدت و تانام است
که موجود و بودی در میان تبه کثرتی هر نظم زمانه جو صفت هستی محکم و ثابت
خردی هر در کان ذات داناست حیالت المدجوشه علم النجار بودی به نشان ذاتی
اسرار نه تخصیص حوادث هر با تان دانست می شود ثابت در اذهان هر آنچه خواست و کرد

اخر از انجا وصف قدرت کشت ظاهر برین گونه کنایات اوصاف معاد خلیل نبشانی انشا
و بعضی بعضی از عرفا وجود خویش خانه و نقاش ظاهر ایشان است که چه حقیقت و از هر انجاست
لیکن از شدت ظهور مستور است چون نور که واسطه است در رؤیت امور و از غلبه ظهور
مخفی است از انبساط ظهور و از اعیان عوالم محجوب است و مستور و اگر انجاب بر یک حال بودی و از
غروب و زوال بودی معلوم نشدی که نور وجود است مغالطه و ان وسب آنکه از اجسام و
الوانست و بصیران اذهان بر یکا پروردگاری که نقاش رخسار کمال او نیست مگر کثرت نور و جفا
کردگاری که چنانچه از احوال او نیست بخیر از شدت ظهور **و باقی** آنکه نبشاند خود هویدا
چون نور ذات جهان ز نور و تافته ظهور که نور ذاتی جزوها مستور و نیز نور ذاتی نظر
هم در و زوال است که بر یک نظام است الا فاق و به انفسه محض نیست هم از انجا اول
تکلیف بر یک اثر علی کل شیء پس اشارة است با استدلال از مصنوع بصفات و از انجا است که
از وجود صانع بر مصنوع چنانچه مشهور است و شایع و منع است و از انجا همان ذات کبریا
بناچاره درستی که مدبر است شود بجات صبر ذات خدای تعالی چنانچه فرمود حضرت کردگار لا
تدركه الا انبساط و هوید که انبساط برین دیدن کسی که مدبر است و از انجا هر نماید بر آنکه نظر
او را هداست بر ظهور وجود او در هر چه در نظر آید و نیز کسی که ایشاک کرد و از انجا هر نماید که دید
او را صبر را آنکه دل که ایشاک وجود او کرد عالم و محط است و از انجا ذات مطهر نیستی گرفت است
در بلندی ربه عینی نیست هیچ چیز از بلندی ربه سائر موجودات در وجود و کالات بدو
محتاجند و از و مخرج و علو حق مکانی و خیالی چون بلندی پادشاه و در ربه بر سائر انعام
انسانی نیست بآن ذات عالی تر از انست و نه منصور زیرا که همه است از مکان و از کالات خیا
که نسبت عالی تر از انست و نقصان عیب انخاص و از انجا در پستان ذات در زوایای علم
بدر ذات کائنات پس نسبت هر معنی و در دیگر از و بکونان و پیشا که قریب و با عیب از انجا است که

فقد لم يزل ينادي بكبريائه ليراجع غالب مشيود بطلان بروستان وقال ان تزيين اهلها
منع والحكام مستمع وجات من يابدين لمران خطرا لكانا في مسبق كرفت است از بر اي ايشان انط
خصلت فكونت في رطلات شبهات عثابت حتى اننا لم ندر في يابدين وهر يوم هذات در بنه جوي
وياطل راي ايشان من يابدين **وذكر كلامه عليه السلام** لما غلب اصحاب معاوية اصحاب علي
من رعيان القرباء بصفين ومنعوه من الماء قد استنصحوكم القنائل
فاؤمروا عليا على مدله وناخير تحمله افرقوا السيف من الدماء من روا
من الماء فالموت في جوفكم مضمون بين والحيوة في موتكم
فاهربوا الا وان معاوية قد اكل من العوارة وعسى عليهم هذا الخبر حتى
جعلوا الخوارج من غرض الميتر الحلة منزلة لك في مختلف تلك عمن خفيف و
لشد يد يوشيد كرونا رايك ما حث **يعني** انك لا تان امام است عليه السلام چون غالب شد
اصحاب معاوية بر اصحاب المومنين بر اخوة في ريت ودر صفين وضع كردند ان اصحاب اهل الانا
اين كدرم خواهند اصحاب اولادنا طعام دادند كار را بر منع كردن از آب جمع از آب مستانم
طلب فالت وجواب بر كوي اكان جمال الطال الطعام فالت دس قرار ديد بر خوارى وملك
وناخير منزلت وملك برك فالت بان اصحاب اهل البيت ما نيد مشير هائل از خونا تا سلب بشود
از آب ودر بنه رعيان است براختار صف اخبر بر موت در جيات ثبات در ذلك حال كونه
شود ان اعدا چه شد بايد اهل مغلوبت وسقوط منزلة از ريت اهل ثروف وناجنا از
ملك مكره ورتب وديت را وجو دانك نك عبادت جهاد ملك فضل است در و بنه جوي وجات
موت ثبات در احوال كفا هو را سيد و غالب در و بنه جوي فام نام برك در دنا و بافتا
عزرا كبا وجو ثواب مطاوعت امام عادل موجب نظام احوال معان است ويزيد كبا يد ك
مجاهد در اخير حاصل است بدانك ديد بر بنه معاوية يكشيد بر بنه جوي فام نام برك در دنا و بافتا

جماعة

و بر شابت خبر را بر ايشان تا انك كرايد ند سينها خود را ثباتها سها مومنا از طعن وضرب
و زج و سائر اسباب فوت **و من خطبة له عليه السلام** قد تقدم محنتا هارفا
ونذكر ههنا بر واية اخرى المغاير الرقاب بين الاوان الدنيا
قد بصرمت والزممت بالقضاء وتكمن مع وفها وان برنت خذاه
فهي تحضر بالفتاء سكانها وخذوا بالموت حيلها و فدا مر
منها ما كان حقا وكبر منها ما كان صقا فلم يبق منها الا
سملز و سملز الادوة او جر عن كبر غير المغلة لوترها الصديان
لم تنفع فانهم اعباد الله الرحيل عن هذه الدار المقدر على اهلها
الزوال ولا يعلتكم فيها الا مل ولا يولن عليكم الامد فوالله لو قد
ختمت جبين الولد ايعال و دعوتكم بهد بل الحامر و جازتكم
جوانه بختلى الرقيات وخر جنت الى الله من الاموال والاقدار
التماس الرقة اليه في ارتفاع درجته عيده او غفران سبته اخيرا
كتبته وحفظها دسلكا است قلنا فيما ارجو الكرم من
توا به واخاف عليكم من عقاب الله لو ايمانت فلو بكم لثباتا
وسالت عيونكم من جنات البور رهبة منكم ما شغرت ثمرها الدنيا
ما الدنيا باقية من اخيرت اعمالكم ولو لم يبق استيما من حلالكم
انتم عليكم العظام وهذا اياكم للامان **يعني** بقرنت بر بد شد
اذنت ذا نابد تكم مع وفها صول مشد اخت شد او حذاء شتابك ونا
كرده اند بجم بر بد خبر الحشر دانند يا نيز و دان الله بقرنت آب در طرق المغلة
ستقيم وكون قاف سلك برها كه فمت ميكن ديانا اب دائر كبري و موشا اسندلا

مطلوب فرود آورده و دشمن را روگردانید و بخاری و فرو داور در پایاری با مدد ملائکه از
 عصیان عاری تا آنکه فرار کوفت اسلام در دلهای آنان محال گشت و بدین کرون خود را تا
 خون شتر از آن کم نده مطمت و در آن زمان که اسلام جای گیر بود در دلهای آن که دلهای
 و قلم بزید کانی من که اگر بودیم که مسکریم در دین بر آنچه که اگر دیدان نصیب بر پای بنشیند از برای
 دین هم مستوی و در سبب بر شادان برای ایمان و یقین در حق میوه مستوی و بحق خدا صریح و
 در شهادت آن حالت که نصیب در مشایع و محاربت خون و صواب و در بیان حالت می
 از بدست لای قوم معیون **و در کلام چهارم** لا احصا بدمانا انذر مستظلمین علیکم
تعبدی رجل رجب البکوم من دخی النظر یا کل ما عجد و یطلب
ما لا یجد فاقولم و لن یقتلوا الا و انی سبام کرمی و الی
مقی و اما السب فتبوی فانه لک ذکوة و لکم نجات و اما البرة
مقی فلا تبس و امی فانی و لک علی الفیلة و ستفتی الی الایمان و
والهجرة البکوم جای و ان شدن طعام و شراب دخی من دخی لک شکم
 بدانند و در دین که ظاهر و غالب شود بر شما ای اهل کوفه بعد از من در عالم روی فای کلوی
 بر آمدن شکم که خور و آنچه باید و بخواهد بناید دادم بیشتر شادان بر آن که معوی بود و
 مرد و در آن طعام بسیار میخورد تا آنکه ملول میشد و می گفت آنرا که هر روز در حق سیر شکم
 و لیکن ملول شدم و از علی سبب دردی بود که بدو رسید بود بدعا رسول صلی الله علیه
 و آله چه او فرزند در آنجا که رسول صلی الله علیه و آله چه او فرزند در آنجا که رسول صلی
 علیه و آله طلب او فرستاد بیکار یافتند و آنرا که اگر میگرد یا شنید اسبابش فرستاد بوی او
 باز یافتند هم جان طعام خوارش حضرت فرمود که بخار خدا سپردن شکم او را از غذا
 و در وصف دیگری می گوید یکی از ظروف و اصاحی از بطی که کاه و بر کاهش را معوی

حلقه

و بعضی گفته اند که بنویسد بخوار و باین اوست یا خراج یا مغیره بن مغیره و باین اوست
 از نظر این که از این اوست علی السلام فرمود که یکشندان مرد بخوار را و البته بنیکشند و بنیکشند
 و این خبر جاد است از غیب که الهام کرد بر آن امام منشی صحیفه لاریب بدانکه بنویسد نام سید
 او و بدو که امر کرد مثلاً لایب و دشنام من با فخر و بیبری شدن از من با کراهت و لایب که بد
 مر از زبان یا بخار او که اگر در سبب از من من کوه است و این برای شما نجات چه مر و صحت
 حدیث از نجات که یاد کرد من مؤمن بیدی زکات است و دوست کردن او چیزی که نیست
 در و زیاده است در جاه و شرف ذات او با وجود آنکه مردم حرصند بر آنچه از وی باشد و شود
 و هر چند که بود در محبت و اظهار شرف آن حضرت مدفع ناخوشی که بی این به قریب
 ماه بر سینه هاست آن شاه کردند و اما بر آن زمین بری از من شود و بطریق بر آن
 من و برید که من مولود شدنم بر فطرت و سنا عیم با ایمان و هجرت به نفس من بخیری از
 ملکات بدنی و اله و محبت و مشایع من بر مؤمنان در عالم این فرض بین بود پس بری
 شدن از من که آن برایت غایب است بعد از آن بری شد است از خدا و از حضرت رسالت
 بالله من مزور افشا و من بنات اعمالنا **و در کلام پنجم** کلمة بالحوار
خاضب و لا یبق منکم من العبدانی بالله و جهادی مع رسول الله
الله علی و لا یبق منکم من العبدانی بالله و جهادی مع رسول الله
قوا و اذنی ما ب و ارجعوا علی انی الاعقاب اما انکم ستلقون
تعبدی ذلالتا میلا و سبک فاطما و انی تعبدوها الظالمون فیکم
ستن الحاضی و لا یحق منکم من الذل و الا بر اصلاح کن در حق من از بکشتن
 اکثره بر خود کار کرد و در کیدین **و در کلام ششم** انکلام ان اسلام است علیکم که صحر کرد
 با خاریان و حق که گفت ما باین که خدای حکیم و از ساختن حکم خود از ایشان معوی

بر سیم

زاده نشد و از آن منع و بر سیم
 مکرمل و از آن دفع و بخت مکر
 غلویم

کلام دهم

بعد از آن بود که جعلی صلحا اقبال آوردند و فسادها کردند و با وجود آنکه گفت با صاحب که شما استاد
مکتب دینال باشند ایشان پیش از آنکه بفرار و فریضه نماید که در کتار بید چون انحراف
عادل معصوم بود و حکمت و مصلحت در قتل ایشان او را معلوم بود و نفی و بکار آن جهت بود که
و آنست که ایشان عالم نیستند بمواضع قتال و حدود و اجزای احکام شرعی چنانکه باید متوجه
فرمود **و در کتاب اربعه** **لما تخوف من العبد فان علي من الله حجة حجة**
فاذا جاء يومی الفرخ حجتی واسلمنی لا یطیش التهم ولا یسبوا الکلم
العبد کشتن بر خالت عقلت مقتول الایلام و گذاشتن طاس التهم کردید نیز از آنست که
الکلم خیر است **یعنی** از کلام آن امامست علیکم چون رسانیدن صد سیکر از آنکه کشتن
این علم لعنه الله حیدر که از فرمود الله و برادر و بری که اصحاب ازین معنی خبردار بودند و
او را کوفه ضدا را میبودند که کشتن است ملاحظه و ناقصا کید دست از وی باز دارند و او
میان از بدو خطا کرد تصدیق بر من از معبودان و دیگران سب و تهمت
باعث است کردگار بحفظ اسباب حیات تا روز رجعت ازین دنیا و دیگر که در نیست در من تیرم
خونخوار و چون پادشاه و زجر با خطر را میبود از من آن سب و و میگذارد مراد ازین رویت
بر درین هنگام که نمیرود سهم المراض و الام و خوش نمیشود از جراحت و اشقام **شعر** برو
قتا سودید همد خنجر چه بود قضا منیت یا التامر خنجر **شعر** آن که کند پادشاه را
کند پادشاهان دهر آن نیز که با شد کمدار و کمدار **شعر** ز کمال امانت و نداد **و در کتاب**
لما یسئل الناس بها فتنه فما اخذوه منها لها الخیر حیا منها و حیا
علیک و ما اخذوه منها غیرها فادعوا علیها و اقاموا فیها و ما تعاند
ذوی العقول کفی الظل تبایا و ما سابغ احق قلص و ما یأخذ حتی یقتل

حیثیه

بنیاد اصل من است معنی میان اشباع فتنه کرده اند البقی حادث شده و کما لفظ ما را بر نماند
کشد در و بنیاد میبود و معنی بگو است قلص که شد و معنی **یعنی** بدانکه دنیا سبزی است که
سلامت نمی یابد کسی از و میگذارد بطاعت و عبادت خدا میگذارد و در و که حاصل است از دنیا
و ممکن نیست در عقیق و رستگاری نمی یابد چیزی از دنیا که باشد از برای حصول و در این
با فتنه چون معبر و بر او موعظه که باشد مقصود از دنیا چه اینها بر من نیست در نجات دارینا
گرفتار شده اند مردم بدینا انجبه از آتش و امتحان و چون خدای دایم الاحسان بعد از خلق
انسان عطا کردید و قوی حیاتی که مایلند بالطمع بلذات دنیا فانی و مطلوب از خدا نشود
و لذات که اگر بدان لغات می یابند تاب الهی با فتنه خنجر و می یابند و اگر از آن اعراض
میکنند نجات می یابند این معانی خدا می باشد که صورت ابتلا دارد و امتحان و الا حقایق بقا
تر هست از آنکه بداند مال احوال عباد و یا نمودن ششاس دعا خاص را از منقاد **شعر** بعام
اذین الحق فساد قوی و آلت و دانش بدو داد که در و دان شود از لغوی بازی کند در کار و از چا
سازی **شعر** آنکه سازد اسفند صانع دنیا حق شود دنیا را فاع که در و کمد از نفس بایم **شعر** بود
لعن لمر دایم **شعر** و اگر باشد کمال وقت فعال نه مفعول در بر فعال می باشد مفعول که کمال
لوس بیناع دنیا با و بال فعل اخذ گرفته اند از دنیا از برای حصول لذات انجابه و در و کمد از دنیا
از آن از و ما برنج و عنا و حساب می کنند ایشان را بر آنچه گرفته است بر پیچه در عقیق و ظاهر است
که حاصل می شود در لوح نفس بری از فعل هر خیر و شری و می شناسد ایشان نافع از مضر و آنچه
در لوح نفس حاصل است از نیک و بد و بر و حاصل می شود و ملکات در ظاهر و چون بهر تعلقات
نفس ازیدن انقطاع یافت بر و شعور نفس یکبار بر آن صفات و ملکات تافت و حقیقه **شعر**
راجع است به تعریف خدا تعالی از برای بشر و برای ایجاد و صیاد شده از خیر و شر و هر ملکات نفع و
و صد و افعال از جوارح و اعضا جاری می نماید تا آنست بر نفس بر بافعال و آنچه گرفته اند

برای پند دنیا که از برای بخت عفو می آید و روح البت در روزی که هر دو لوح با هم می قلم است
و در نظر ظاهر منکشف و مشتمل بر آنست که از برای مثال در آن خیر است و من بعد مثال در آن
بر و حضرت افید که قادر است بر حساب خلایق بکبار و مشغول نمی سازد و از کفایت آن کفایت
و کاری از کاری چنانکه فرمود در کتاب و هویت بر حساب بر حساب معنی می آید در صحت
از برای قادر عالم بر سایر و بخت تا و بخت آنچه ظاهر است بر طبع محیط با قاف و بر و بر بخت
نزد خداوند از خرد هاهم چه سایه زوال است در سرعت اشغال در میان آنکه می بینی تو او را تمام
تا دیدن شکان بگو تا می شناسی و میان آنکه می بینی تو او را زاید تا یافتن بختان بختان یافت
شعر مگر اندرین دهر فانی فلان مگر دوستی بجز من میار هنوز اندر بجای نکرده کس که گوید
اقامت درین دهر کس که در این دهر تصور دارد در جزیر حق مگر اختیار چه دنیا بود و بجز
آخرت بدست از سودی بر آخرت **در خطبه علیه السلام** و اتقوا الله عباد الله و
یا ایها الکبریا عما لکم و ابنا عما سقی لکم میمانی و لعمركم
من خلقوا فقد جددکم و استعدوا للموت فقد اظلمکم و کونوا
فوا یصحبهم فانبهوا و علموا ان الدنیا البیت لهم یدار فاستبدلوا
فان الله لم یخلقکم عبثا و لم یمنکم کرمی و ما یزاحمکم و بین الخیز
و النار الا الموت ان ینزل به و ان غایب مقتضی الخطی و یندیمها الشا
لحکمة بصیر المدة و ان غایب اتحاد و الحدیدان اللیل و النهار لجزئی من
الا و بین و ان قادر ما یفکر بالعزیز و الشفیق و المستحق لا یفصل العذبة
فترک و ان الدنیا من الدنیا ما یحزرون بها یفکر عدا فاتفق عبدا
و یفرح نفسه و یترکون علی شقی و ان اجله مسنون عنه
املا خادع له و الشیطان هو کل یبکی یزید له المعصية لیس بها و ینیب

الوقت لیسوا فها حق ینحصر منیند علی عقل ما لکون عنها فبنا لها حق
علی کل ذی عقل ان لکون عن علی حجة و ان نولن بیا با ما لی سقوة
لشد الله بختان ان یجعلنا و ایاکم من لا یظفر بفر و لا یصبر بر و
طاعتن بر غایت و لا یحکل بر بعد الموت ندامت و لا کائنات المبادرة
شناختن الارواح و التخل یا بر فکان و کون کردن السکی مهمل الفکر نکو برین خبر
بکذا و لیس و است بان الشیخ روزی و زاید اخین اصلش متوفی است فیما لها
حسرة و حسرة منسوب بر غیر از مرجع الیه و بختی که مستقیم نیست و منادی و کلام لها
بیش بعضی از برای استغاثت بعضی از خبرت بر غافلان خبری بحسب بیا که در است
لا یفریاد من و ینیب بعضی دیگر کلام خبرت مفتوح است بحسب دخول بر خبر و مباد
محدوفت و ان لکون در محراب است مختلف جانی علی کون اغار هم حجة علی بعضی قوم
بختی که از خبرت بر بودن عمرها ایشان بخت بر ایشان در روز قیامت التجار اخذ و کذا
شادی الکاتب حزین و اندوه **عینی** بر خبر بیدار معبود لیسای بندگان خدا و بشتاید در اجلا
خود بجهای خود و بجهای می باید از برای شما آنچه جلالی می باید از شما از امتاع دنیا و
کج کسب سبوی درگاه که که ضعیف کوشش و سعی نمودند دنیا در قطع منازلان راه جزیره
در سرعت رفتار و نوارد اسباب و آثار از اندک سالکت در اطوار سبوی ان دیار صفا شود بندگان
مرک و فنا که سایه انداخته است مرکبشان بر یا طیر بر فنا تا مرک در نظر شما باشد خطیر و معتبر
لکم می باید که مطلوبی باشد زیرا که وسیله لغت محبوبیت و ذریعة سعادت مرغوب و یاباید
که هر که از غایت یابان رسانید باشد و بکار باشد و کلامش از بلیت بر سرعت پناه
جای طلبید باشد و دانست که دنیا بجهای نیست ایشان را برای فرار بر بکار باشد
جهان فانی لا یعلم جلا و فانی بر خدا را فرید است شما را عیب و بقاء و ترک نکرد است شما

فرو گذاشته به عرض ناید بلکه نشان از این برای علمای دین است و بدین میان
 یکی از آنها و مبارک است یا در رخ مکرر موی فرو دامد با و که مبارک است بر رخ اما نسبت به
 و حجم روحانی که در اجنه معارف الهی و حجت نامتاهی و حجت دینا فایده و ملکات در
 نفسانی پس ظاهر است زیرا که هم چون عضو مغربی که خدا را و قوی باشد و محکم و از حد
 مانع باشد از اخلاص الم چون خدمت و دالم یکبار محسوب شود شواغل جهانی مانع
 اندازد از لذات و آرام حاصل گردد و اما نسبت به ثواب و عقاب جهانی دارد و دست در جوار که
 کشف می کند از برای بند در وقت موت و اخلاص آنچه مستحق است از حجت یا از و در
 معدن بقا و مشابه اخبار و بدین معنی غایب است معنی مدت عمر و مقدار بهنجی
 تا آخر عمر بهر صفت او این باشد که ناقص گرداند و از آنکه در بین و ویران سازد و اولی است
 هر آنکه سزاوارست از عذاب بگویند که مدت که تا حتم بهر روز رسیده است به نهایت
 نفس که می گذرد از زمان موجب نقصان شدت از عمر انسان و هر در منقطع می شود از زمان
 و هر که بگذشت از آن و بدین معنی غایب است که باریت او از غایت بکار لیل و نهار هر آنکه لا نیست
 سرعت بازگشت بدان احوال که منزل حقیقی است و موطی اصلی و مراد غایت آدمی است چه
 دنیا یا آخرت و محرم است از دست و بودن غایب هر آنکه اصل این لفظا و بهر جهت زیرا که
 نبود ساقطان با نکرده با و نایا و می باشد که خون بازگشت از دست باشد باعتبار عدم قدرت و
 احتیاج هم چنانکه بود احوال او را و اول با و بدین معنی غایب است که باید بعد از وفات و مقدار
 نسبی و حیاتی برای برستگاری یا بقا و است که رفتاری هر آنکه مستحق است مراعات سازد
 از تاب بردن عبادت و در می شود از شقاوت پس نوشته بر که بد در دنیا نوشته خشیت و تقوی
 از دنیا چه هر ملکات و عبادات حاصل اند از ابدان به او است آلت آن قدر که نگاه دارد بدین
 لاد نقشه خود را و از انفعولت خبری بر می گرداند بر ویر کار خود را و از انفعولت و علا نصیب شود

و لایم نفسا و سبب ملکات و هیئت
 چو شاق سبب زایل شود یکبار از
 لذات نور

نفس خود را بر مصالح و بقوی مقدم داشت و نویسد و در وقت احتیاج دلش از این سرافراز باشد
 و بهشت بهر جهت از این خدا و این چند جمله که صورت با حق را بد و معنی بقیت امری بهمان
 باید که بقوی و اندک نویسد و بر مصالح و غلبه بر شهوات است که خدا را وجود ناید و اگر اجلا
 از و مستور است و مثل او فریدان سرور است و شیطان و ملکات با و اشکار و نهان می آید
 از برای او عیبیان تا سوار شود بر آن و در دست در هیچ مولودی نمیشود و مولود مکر مولودی
 شود با او قوی از شیطان مردود و نویسد که در هر سال از من تا آخر کثرت در او و در روز
 اندازد تا آنکه تا که هر که او را در دنیا عذاب که در بعضی عقلی باشد از ملک یا از سال سخن سازد
 بر آن برای حیرت بر هو خدا و عقلت چه خبری بحسب نیاز ساخت است از تغییر از در و در
 شدت و حجت یا ای قوت معجزه شما را که بخت یکبار حیرت بر هر غافل که راه بر بودن عمر و و
 حجت و کوه بر زبان حال را چه کسب کرد از کثرت که در دهری که سبب سعاد است سبب شقا
 فرمودی شدن در ویر کار او بدین معنی و یکسب بد کار او بعضی و کلام حیرت از این بر که بیشتر
 باشد و کلام ندانم از این بیشتر در ویر اصل از خدا سبحانه و تعالی که باید با و نشان از آن که
 شاد گرداند و از غایت بهر تقوی و کونا نشان از من طاعت بر ویر کار بهر غایتی بود و تقصیر
 از فایده از فایده طاعت و برسد بان فایده و غایت میگوید در عرف که فایده طاعت بر غایت
 فیلان و حق که نویسد بدان و فرو نیاید با و بعد از مردن بهر دماغی و بهر هیئت و بهر
 در هر حیرت که کردی بهر عاجز مدید طاعت بر یا ش هر که از طاعت طاعت کارد است شقا
 اسباب یکبار: مزان حیرت دل و از ندانم عذاب بیکارند و قیامت و از خطیای
بیکار الحکد لند الذي لم يسبق له حال حال لا فيكون ان لا قبل
ان يكون الخ و يكون ظاهرا قبل ان يكون باطنيا كل من في الوحد
غير قليل وكل عن بر غير ذليل وكل قوي غير ضعيف وكل طاهر

حدیث که

ان بابتك ساختن و بگوشت
چشم نگرین

زده است و بمردود و باضعیف هم آنها خنک افتاده چنانکه از آن خبر نماند و از آن خبر نماند و از آن خبر نماند
نزد ختم کردن الطعن اکثر زدن بر است و جبهه المنطقه دفع کردن بکدام باطراف مشرقا
القول جمع طلبه طرف مشرقا عذاب جمع عیب و لدو عاقبة النجی سهل و آسان و بر و آبی متما
است و معنی همانست السواد عدد بسیار از لوانه خنک که بر یک سنون می یابد چون خیمه
بجمله میان و اکثر عذاب خیمه التکویر یا زکشتن از عصبه قصد کردن لوی بزرگم البه نقصان
هم کند **بعضی** از کلام امیر المؤمنین علیه السلام که گفت با اصحاب در صفین صلح روزی که
سفر لیل الهرب بود در صفر شب و ثلثین ای کوه مسلمانان ترسیدند از اربوش خود که باید تا آنکه
اول امر و احتیاج از نواهی و واجب دادید و بپوشید خاد را هم و وفار و بپوشید دندان را بر دندان
در کار از کاران دور کردن ترست سبزه مشرقا از آن صرحه عضلات و اعصاب متصل
بدماغ سخت میشود بکسر و کام که در داند زوایا یا سایر المانی یا همچو مشرق و سبزه
مشرقا در فلانها پیش از کشیدن تا انسان شود در وقت حاجت عیب نیاید و بکند
نکوست خیمه نک کرده خفنا که تا در زدن کم شود و بکند و ترسید از دشمن و تا قافله
شود و و غایب نظیر یافتن و بپوشید بر است و جبهه المنطقه دفع کردن بکدام باطراف مشرقا
مشرقا زدن بکدام بسیار بجمعه نافع است تا تاثیر ضرب دلیر و بر نیاید و مشرقا در پیش بکام
زبان که بسیار می نازد در ترس در دل اعدا و بسیار می نماند مشرقا که چون دست دراز کرد و جنگا
و کام بدین نهاد میرسد برادر و بداند که شما هستند در تفکاه خدا و با بر هم رسول خدا
و علی من لدیه جبهه از رسول سفولست که حرب علی حرب رسولست پس از آنکه در کماله
در کار از کار و جیکند از کاران و ترسید از دشمن در اولاد و در عاقبت کار و ترسید در و ترسید
جبهه و مود خالق قدر و من یوهم کوبه مندی دبره الامیر و القایا و مشرقا از آن خبر نماند
یا بعضی من الله و ما طاه حبه و بنی المصیر و خوش شود از روی نفس از جبهه و ترسید

سناحه میرسد چیزی که بزرگ ترست و بجهت زنیات دنیا و میرسد بمرکز آن انسان جبهه نام نماند
و غایب از او و بر ماست حمله آوردن برین میانهای بزرگ که جمع شد انداخته اهل شام و این
فیه در انطیاب که بر سر مغوی زده اند در میان خیمه برین میان او که شیطان در جانب
از خبر نهانست و جبهه تاید که مراد مغوی را عمر و غایب است و بدین اورد است و سبزه را از آن
بر حقیق و در او غن و پایداری بای یا زکشتن و در چنین چه ساکنان خبر منزه است و مشرق
و در بر بعضی متفکد که اگر کشتن خیمه ترست که شود بر جبهه و در او بزرگ و اگر دلیری نمایند بکند
و بکند چون شیطان جانکه و اقصی در قرآن طائرا از الجحمان نکسر علی عقیقه و قال افر
برخی منکم الا بری فصدک قد صدقون دشمنان را کف ما افق ناروش شود از آن خبر
سنون حق و حال آنکه شما بلند تر است و خدا شاست بداید و صبر کند تا ناپدید و الب مقصدا
نیکندان بای تا کرد کار خیر کرد کارها شما را در و ترسید **و در کلام امیر علیه السلام** **فی معنی**
الانصار قالوا لما انتهت الی امیر المؤمنین علیه السلام ابتداء السقیفه
بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله قال علی علیه السلام
ما قال الی الانصار قالوا من المیر و منکم امیر قال علی علیه السلام فیما
احججهم علیهم بیان رسول الله صلی الله علیه و آله و علی بان یحجز
الی محسنهم و یحجز عن منسئهم قالوا و ما فی هذا من الحجة علیهم
فقال علی علیه السلام لو کانت الامارة فیهم لکن الوصیة بهم فتر قال
فماذا قال قلت فی کتب قالوا اخفحت بانها النجیة الرسول صلی الله علیه
و آله فقال علی علیه السلام احججوا بالنجیة و احضاروا التمرة **بعضی کنت انک یحجز**
رسید بعد از کار از جبهه و سبزه بپوشید بعد از وفات احدی از بعضی صفت که جمع شد
نمودند در انصار و میخواستند که سعد بن عباد را خلیفه گردانند و با او را بگو و عمر خیر

بان سقینه شافقتد و مناظره آغاز کردند با انصاریان گفتند که ما ستر و از بیم باین کار
 و اگر قبول ندارید امیری از ما و امیری از شما گفتند که دو مشیر در یک خلاف نشاند و هر
 اطاعت مخالفتیاید و بیشتر سید خرمی سید بر سر سعد بن عباد و باین کار و مدحت
 فریش و نقوبت ایشان کرد بسیار و روی بابا بکر او را و باین عید بدست بابا بکر بخت
 کرد و سعد بن عباد و امیر خود بر دینار فرمود علی السلام که چه گفتد انصاریان گفتند
 که گفتد ایشان از امیری و از شما امیری میاید در میان مسلمانان فرمود ان امام علی السلام
 که جلاله بنا آوردید بر انصاری که رسول الله علیه و آله وصیت کرد در روی که بکار باین
 میگویند که بنی کواکب ایشان و در گذراندن بکار ایشان گفتند که خبیت درین گفتار خبیت
 انصاری فرمود بر و یار و درود که اگر امارت در ایشان بودی وصیت در حق ایشان ننمودی
 عرف خاکست باین که وصیت و شفاعت بسوی منوع می باشد در حق تابع نه عکس
 واقع بعد از آن فرمود که چه گفتد فریش در احتجاج بر انصاری گفتند که خبیت او را در دین باین
 که ایشان بشیر رسول کردگان از حضرت فرمود که خبیت او را در بیخ و صنایع کردند و نه در
 و لفظ من اینها مستعار است از برای افسر و ارباب و اهل بیت عصمت شعار او بر ایشان بنا
 صلوة کرد کار و می نمایند که مراد بشیر منه بغیر باشد و وصیت او بنیو باین کار و ان
 یکنه و در کار و **و من کار در علی علیه السلام** لما قلده محمد بن الحنفی بکر مصر فلیک علی
 و کتلت محمد بن الحنفی و قدر کتت فلیک مصر فلیک علی بن الحنفی و لوی
 لیکن ایاها لما خلق لک العز و لا انقضت لک العز و لا انقضت لک العز و لا انقضت لک العز
 محمد فقلت کان الراجح بینا و کان لی بریکما چون آنحضرت و لایب مصر بخت
 بکر بنیو بصر کرد و کار معنوب بعد از صفین قوی شایع در ملک مصر آورد و عمر و ظاهر
 را که و عد ابالت مصر داده بود در طبع انداخت و مشر هزار سوار از طالبان خور عثمان

و محمد بن الحنفی گفت

با عمر و حیات وی و قاعه مساحت و کان ان مردمان ان بود که محمد عثمان ناقل بود و با عیان مصر
 فرستاد شیعیه خود بنیو و با عیان مصر و صورت حال از این عالم اعلام نمود و طالع
 و ریحان بود آنحضرت بر و یار و درود و جوانی کثرت فرستاد و با خیر خواست بود و عن دار محمد یا
 سبغیال بالهنا هزار مرد روی لب که عمر را آورد و هزار مرد را بکنایه از این مکتب را و با سبغیال الالبنا
 فرستاد که کثرت در آن روز و در آنکی بسیار بجای آورد و طالع بسیار از لشکر و قتل کرد و آنکه
 مرگ عید چون این خبر لب که محمد رسید که بکار خود در تفرقه بدست محمد قرار کرد و عثمان
 در ستر این که اگر عمر و روی لب طاعت نماید و معنوبین خدیج کند و طالب محمد فرستاد و
 در کال ضعف عید شدت تشنگی در یافت و بعضی از منافق و خبیث و اول در حوف خیزد و نه
 و بسوخت و یار داد **یعنی** چون در کردن محمد را بیکدیگر فریاد دهنی مصر آن امام پس بگرفتند
 او را بعضی از مردم شام از اندوه در رخسار آنحضرت روی نمود فرمود رحمت خدا
 بر محمد باد بشیر فرسید بود و کید و چیل با عدالت بدین سبب میخواست که توبه مصر را بیا
 بنامت بنیو که او را در دست قوی بسیار بخیر و بر حسب دیناری و فاضل است که در انداز باشد
 بخیر است لیکن هاشم شیعیه آنحضرت پیوست و در دستخیزان عالم اخلاص تمام و در
 و در صفین حاضر گردید و در پیش آنحضرت شهادت بخشید و اگر و ابی بخت و در
 او را هرات خالی میکرد از برای اعدا عرصه همه العجا که محمد با مردم در مصر شایع می و در
 لشکر ما بنیو می رسید و بنیو با ایشان فرصت غلبه کنیم در مدح هاشم بدست است محمد
 که در و لا من تابعه بود و قاپر که بود بسوی من حجب بود و از لب چه یار محمد شایع می
 حلیه حضرت علی طالع بود و بعد از قتل حلیه ابوبکر اسلم از روح نمود و بعد از ابوبکر آنحضرت
 کتخ کرد اسما را محمد بشیر از او بود و ولای او نشو و نما نمود از زبان منیا و آنحضرت و او را دست
 می داشت و فرزند خود می بدست و محمد بنیو بدست انطالی بکر در زمان رحمت و اقا

در روز احد

القلوب بعد خوضات الفتن والاشرف واقام موضعاً للاحكام
وتيزات الاحكام فهو امينك المأمون وخازن عليك الحق
وتبذل ذلك يوم الدين وبعينك بالحق وترسلك الى الخلق اللهم
افتح له مفتحاً في ظلك واجزه مضاعفات الخير فضلك اللهم
اعل على بناء البايين بنائه واكثر من ليدك منزله واتممه ليدك
واجزه من ابتغائك له مقبول الشهاد ومرضى المقال في امطو
عذل وحظيرة فضل الله اجمع بيننا ونبيك في نرد العيون قلب
النعمة ومضى الشهوات فاهواء الذات ورحلاء الذمعة ومشمى
الظلم ابشر ونحفظ الكل من المدحوات كثرها اذ علم المسكين تلك الاثام
برادتها اسبون الجبال افرقت الفطمة خلقت الحشرات جمع حيث هو يغيدن الدمع
تكنس استخوان دماغ الاضطلاج قوي مذن الاستغفار هبل كرون التناول باركنش القدم
بشر من الوهي سبق القبر شعله اش اوسرى برافروخت **يعني** از خطبه مان نام است
عليه السلام فاعلم كره ورا خطبه بزمه بشر صلوته فربان دار بغير صل الله عليه وآله بار خلد
اي كسرتان كسرتاها جو زهنت طيفه زوين مطبق ونكه ذلريد برادتها اسبون كره
خدای بچون است چون لطيفنا انسان كه محض قدرين چون محضو طست ومعلق وافر زهنت
برافريدن اسفند املت بحق بدخشان قلوب ونيكف ان قلوب بروحي در لوح محفوظ
مخروم است ومكشور بر هر كه بعنايت الهى سالوك از خدا كند ملك بخت وسعد وهر كه تاج
نفس و شيطان كردد مشغول است واز رحمت الهى بعيد بگردان بلند نيز در دودها خود را واهست
بر كشته خود را بر محردى كمد را طهارت درين نواز صمد مؤيد است وموفق ويند نشت وقبيلنا
نوختم كنند ما سبق وكشائيد انچه بيبه شده از راه مغلق واشكارا كند حق كه در خدا

در سخن

حق كه جزا است بايمان روشن و بينات يا حرب و خصومات چه ميگويد در لغات خاف ولا
خفته يعني خصومت كرد با قلان بس غالب شد بر و باز دارند جوشنها با طلمه كند
فتمناي بدخواهانست و سكند استخوان دماغ حمله كمر ايمان صلوته فربست بروم جيا
بار كره اوليا كردان رسالت كه مناسب با شان صلوته بكشدن مستغث نبوت ومالك
در افعال كدام نمود بغير زمان تو و بغير نمود در انچه خشنودي تو دران بود باز كردن
انچه نيش رفت دران اضطرار مستقيم و سست نبوت در عجزيت ضبط كن و سخن
بكل سعي و جهد و حفظ كن و پناست و عهدي كند است عزم او بر روان شدن قرآن تو
عجيب كردن دلهام و مان عبوي سالوك دين و ايمان تا انكه برافروخت شعله اش طالع ضيا
و روشن ساخت راه شرع را از براهي خطا كن در رفيع معيار و بشي علم و حكمت و هدي و نور يا
دلهام كركان ضيا بعد از در آمدن ما فاشها و كناه براي كره عظميا واضع ماله و در خند عكنا
مشابره قاب و ما ابلان محمد ابراهيم است با مانت موكد و خرب دار علم محروم نشت و حكمت
مكشور نو كواه نشت در روز دين و بر انگيزه شده است بحق و رسول است بسوي خلق
و خدا بشارت فرمود در كتاب مبين و هويدا فكيف اذ اجنا من كل امر تبشيد و جنايت على
شهادت كراهي و هذا اخبرت بر خير و شر هر دو روز قيامت چه نفس قدسي و اركال افتد
مطلع است بر معينات آفاق و انفس چون وهم و بعير جمال رفت است بعد علم خاف
متنا بغير نيات وان مستانم بيا كبت در صد و رسيات پان كرد كه پرايشان كواها نند
رفشان و نوبت نكان تا مشر جوشيد از بروي هوا و توجه كنند بمولى و ابري نكند در كركا
از و ما كمياد كراهي دهند اينها و ايم هدي پرايشان فرزا رسوا شوند و فضيحت يابند در
روز جزا و بتواند كه منكر شوند اصلا و ابر است فابدا كواه او در دن عالم سير و اخفى بار خدا
فراخ كردان از براهي انحضرت جاي و سعي در سايل و ايدن تو و پاداش ده اوليا و ايدنهاست بكونن

بالله في نيل المحبوب وخرجه المكنون وبنغي في قولك للعالم ان
 ان بوليك الحمد في نيل لانت كن عملك انت هدمت ما الى السعداني
 قال في هذا النقع وامن الضم شرا قبل على الناس انما كبر
 وتعلم الحق من الاما هتدي به في برا وحين فاما تدعو الى الكفا
 الضم كالكاهن والكاهن كالكاهن كالكاهن كالكاهن
 في التاريسر والاعلى انما لله تعالى خاقين ملطه كدود وويل كذا
 مبدع ان ومكره انما اولي بدان **بج** الكلام ان امامت عليه السلام انما في بعض
 اصحاب كصيف بن قيس بود برادر اسفند ووعوي علم نجوم محمود الكذاب چون عزم جرم كروبر
 بسوي خارجيان گفت بوي كد امير مومنان اگر روان شوي در بين زمان ميدي كه فردي
 شايي ميلا خوداي معصوم انما علم نجوم ليس في دوران امام عليه السلام انما كان بسوي كراهي
 نمايي شايي ككسي ميكرند در دكر دوازدي وكرند وبي نمايي شايي ككسي كه كره وكرند
 در واطل كند با وصره ونايست بسوي كه صدق كند ونايست فيضان حقيق تكذيب كند
 ولي يار شوزان ياري خواست از بخداي رحمان در سبدن محبوب از كثر وجه در دفع كره
 مكره چه كذا فيضان خبر داد است از عيب در كان اكثر زمان وان مخالفت بقران فلا
 تعلم من في القبول والارض العتيب الا الله ونظايران وموجب توجه دلهاست بسبك
 وانظرايتان وان منافي دلام التفات جنانا است بحجاب قدس بر دان ودر لم طلب كفا
 از وهاب عقل وچان وناير اين بختان خرام شد كمانت وصره عظيم وفات دان وصره وصره
 در كذا رفازي الي كاكشده بامر وختار تو كد بدهد بنوعه وشتايش را وكره داند حمد وچاو
 نه بر وركا رنج وعللاير كه تو بكان خود را نموده او را بياحق كه رسيد است دزان سنا
 متبقت وامن شد است از حضرت بس انك انحضرت توجه نمود مبرهان بر وادد روي

فرمودي مردمان بر حذر باشيد از اموضتي نجوم مكران فكر كه راه باسد بدان وديان ياد
 از مثل ان معلوم كذا قال نعم وهو الذي جعل الكواكب نجوم لتهتدوا بها لظلمات البر
 والخبر وقال جل وعلا ولعلموا عدد السنين والحساب ونا واقف شويد بر وفات عبا
 ووعدها واما ونا بر معاملات وتقسيم اوقات جهاني اين في سبب است كمانا
 نايه ريت در حاد معين وبقدر بودن انها سبب غاري ومعد وقرنا نصبت
 ومكره مضبوط ومعلوم باشد ان فوامد وبع طريقتي نيت بعرف احكام نجوم
 اسباب علويات معتدات وديعه منجم نامعلوم است نه رويه خبرت ودر بطريق
 كلي چه ضبط كلال وانشالات وناير اوضاع وحركات وقياسات معتدات لك
 معتدات بس چگونه منجم نجوم بر حكم نجومی وانا باشد وفاد واما اين مشايي ان نيت كند
 درست ارگان وضبط حركات انان از ياي بعض مصالح بندگان چاير باشد لك
 مستحق است چنانچه معلوم مي شود از قران بس وديان منبع علوم در تقابل خود بران
 از علم نجوم كان معرفت داعي است بقال كوي كرون وكمات منجم هم چه كاهن
 كذا روي ودر بسبب ظاهر وكمات هم چه ساحر است بس منجم ساحر است وناير
 كافر است بس منجم هم چه كافر باشد وكافر در ناست بس منجم در ناست بس چاير وناير
 اي صاحب بر نام خدائي وهاب فطر حيدر دزان سفر وليست بر خطا نظران بدختر بد
 بعضي نفوس قادرند در عالم حس ومثال بس ان قصر كرد غايه كمال باشد حضرت
 كه يا بسكون طريق عبادت وتقوى از قبل نفوس ايناست واولي صاحب مخرات وكرام
 وكرام شد وشر برود رجت كال اخلاقي ذي ميل بس كاهن اند وناير وناير وناير
 كاهن نيت است از منجم در اكدان با طر خود بخير است وناير وناير وناير اعتقاد
 عوامت نسبت بان مخير هاهم وناير ساحر بشريت از كاهن چه اولي نيت است در امر

وبعدها واما وناير معاملات وتقسيم اوقات جهاني اين في سبب است كمانا

ساهاها فانتد ومن بعد عنها الله ومن انصبر بها نصبرته ومن
 انصبر اليها اعنته قال السيد مرصع واذا انما مثل الماشك في ليل عكبه
 السمل ومن انصبر بها نصبرته ويجد تحته من المعنى العجيب والعجز
 العبد ما لا يبلغ غايته ولا يدرك غوره لا سيما اذا فترت البسوق
 ومن انصبر اليها اعنته فانه يجد الفترق بين انصبر بها وابصر اليها واصحا
 قبل وعجبا يا هرا الفنازع **يعني** جد وصفكم بربوبكم كما اول وصفت وضاحون
 تكمي حيل ضيا وخوردن خون جگر بعد از آن بهر وادمان از لعلشك بر بالجون شخص
 كند كه الم يابد از سودن دشتها و عذاب در مهل سبن و انام بشر خوردن و ادب امون
 و زمان امر و استقام و مقاومت اعتدال و كذا اسباب معاش و دوام و خوف از نوال ايام
 و انواع الام جناح بوشيدن نيت بر اقام و اخراج سرفاست و مغالطه از اهل و اجاره
 حلال الخا حسانت و در حرام او عقاب كسي كه نوا كند در و و بيا نيز در افتاد و محبت
 دراز كسي كه ناخبر بشد در و و محتاج اند و هلكي كشت چيجه سندان خنجر و هر كه شافت نبد
 فوت شد از و متاع الخا حسيه منازعت و مجاذبه اخبار غصب و شوق و هر كه متقاعد
 از ان سلاي با محنت و زحمت و طاعت كرد و مساعديت و هر كه تكبر و استبداد و اعتدال از
 نمودن زاده است بسوي وجود و صفات كردگار و هر كه نظر كرد بسوي دنيا و دار كرد و بزرگواري
 خود را كور ساخت از اين دنيا ختم بصيرت او را از انوار الهه است و هر كه چون
 نكند ستمگر از ان امام عادل را كه و من انصبر بها نصبرته من يابعد دعوت ان كلام از معني
 عجب و مقصود بعد و غريب خبري كه رسيد من بشود بغايت ان و در با فاه منسوب و عجز و عجزها
 ان خصوصاً كه قرين ساخت با ان كلام اين فخر ان امام كه وصل انصبر اليها اعنته و ان كمي
 يابد مثل فرق زمين انصبر بها و انصبر اليها انما كذا ان فرق روشن است و در خشان

است و قاله دافان **و فر خطبه** و هي من الخطب العجيبه و لست
 الفراء الحمد لله الذي علا جوده و دنا بطول ما نفع كل غيظه و كفضيل
 و كاشف كل عجزه و انزل احمد على عواطف كره و سوايغ نعمه و
 او من سدا ولا ياد با و استمد يد سدا ها با و استغينه فاهرا فادرا
 و انوكل عليه كافيانا صرا و انما سدان محمد صلى الله عليه و عنده و رسول
 ان سلكه لانفا ان امر و انما عذره و كفت بهر نذر الحول فون الفضل
 الا ان سدت التذره سايدين درين خطبه علي بن فضل سنان فون فون
 و **تاجي** شكر و سپاس و معبود سنان العنان ذاتي كبلت دست بعون و قدرت و شرف
 و ريت و زركيت بعلوا و افاضت دهند هر غيبت است و عطينت و كفت كته و رايه
 عظيمه است و شدت چاروست مذهب هر نعم خواه و جودي ياست چون مال و عقل و
 و باعدى چون رفع بيت و شدت حدي كويم و ارباب هر بايها ككرم اوست و برقرار سدا
 كه نعم اوست و ايمان مي از ميا و دران حال كه اول هو موجود است و ظاهر از اي عقل در جمع
 اثار وجوديا اول خبر بيت كذا ناي كيم من با و ايمان آوردن و شايده كه اول با دبا حال
 با سنان فاعل و با دنا هم سوزناست و بعضي را نكال كمن ايند كند لم اول ايمان آوردن او و كل
 و علا و هم شايده كه الا طرف باشد و در مفاهم را نمودن را انرا ذات يابند در
 حال كه قاهر است و قادر و توكل مي كيم برودن حال كه كفايت كند نعمات و ناصر و كواهي
 هم كه محمد بر و با صلوات خدا بر ديدن اوست و فرستاده او بدين مكان و فرستاده او را زيارت
 روان كردن و فرمان او و داناييند حجت و برهان از و پيش داشتن ترسانيدن او و احوال
 بشر از ناي او و اوردن از ديدن سندان و **شعر** كوي كيم با قدرت مشي كند عفو از نيك
 خطا جو و عد و دهد بستاند او و افا جو خواهد كه بدهد فدا عطا جو خطب بغيري

در انجا كه نزول است و
 نهايت و بار و عجزها هم از او

و بر بادش بنابر نشان بهر هاهم خود ناکاه و بنا و بر در آید هاهم را با کراه در این حال که کشند
 با استخوان و باقی بخواهنگاه و بوحشت جای با نرسد جان که که تنگی کورست و وحشت فرا
 آنچه از آن مجبورست و هم چنانست حال از نرسد بقیه پیش اند و حلت نمایند بآن
 محالست که از بریدن جانها بر نور و نور جرمی شوند باقیان آنکه آن کردن و عز و بر این از هم
 کبرند و با آنکه کشند تنکان و بکشدند کار ایشان و می کنند به در به نا غایت آنها و غایت فنا
حقا اذا تصرفت الامور ونقضت الذمور واذا فشا الشؤر القهور
من صير ارج العنور و افكار الطيور واوجرت السباع ومطابج
الممالك سراعاً الى امره مطيعين الى معاده رعيه الصموات قياماً
صفوا كائناً من البصر وبنعمه الداعي عليهم ليوصلوا الى استكاثرت
وصنع الاستبصار والذلة قد صلت الحبل وانقطع الامل وهويت
الافئدة كاطمة وخنعت الاصوات تمتمت العرق وعظم الشوق
وارعدت الاسماع لنبوة الداعي الى فضل الخطاب ومفاتيح الجاه
وتكالى العقاب ونوال القواب صرقت به يد مستنقضة لبرامد اذن وادب
 شد الضایع جمع ضیغ شکاف در میان قرا و کال الطيور استبانها مرغان و اجرة السباع جانها
 در دکان مطعین بن این دکان استباب الرعی جمع شوند دکان للبوس بچند پوشند مثل زین
 الاستکان خزای الضیغ فروتنی و شکستنی کال کافه سکون کند و الحقیقة او از حق الجمل العرق
 رسید عرف بدمان چون جلم الشوق در س الزین زجر کردن الغایفة معاوضه کردن الشک
 انواع عقوبت و درین فصل اشارت با آنچه می رسد به مردم از احوال قیامت **بجز** ناله کج
 منقطع شود کارها و بر این و کارها و نزدیک شود شوم و بر و از حلال غفور اینها را
 ارتقا فانیانه قور و استبانها طيور و مواضع در دکان و محل افتادن و هلاک شدن دایر

که معرکه است از آنست و شایان چه خدای تعالی جمع میکند از اصلیه متفرقه آنان که طبع
 مرغان شدن اند و از دگر دکان یا افتاد هاهم معارک و کشته شد هاهم مالک و خدای تعالی
 صدمت شامل و علم کامل جزا اصلی بدن دیگر میگرداند تا لایم بناید که یک چشم در دو مکتب
 با شد اگر جوی هر و بدن شود یا یک بدن فاضل گردد اگر جوی یکی شود و از آنکه شتابان
 باشد و بوی امر و زید کار سرعت نمایند بمجاد کرد کار جمع شدن سکوت نمایند استا
 در صف آیند نفوذ میکند در ایشان بصیر بواسطه حضور ایشان در نظر می شنوایند
 خوانند و خالیدن را بر این ایشان باشد پوشش مذلت و خوار و فروتنی و شکستگری
 نهادن و زاری بجهت کشته شدن یا حیا هادینا که بدان خلاص میشوید از بعضی اهل او
 کشتن عامل همه اشاع عود بحال اول و دله افتاده ساکت در حضیض مذلت استوا
 وثابت و از پید شدن و از هاهم از آنکه باشد آواز غایب همه غلبه صیبت و جلا
 سبانی و بدمان رسید عرف و جوم لحام و عظم کشته نرسد عقوبت آثم و بلز و در
 اوز و صفا او از و اول ازجه زجر کردن داعی بخطاب فاصل میان حق و باطل و معاد
 کردن جزا یا بجه افرده اند از خیر و شر دنیا و انواع عقوبت ملکات و ذایل و بعلت انواب
 ملکات مضایل عیان مخلوقون افتد امر و عربونون افتد امر
و مقبوضون اخضاعاً و مقهونون اخذاً و کابونون فائاً
مبعونون قتراد و مدینون جزاء و مبرون حساباً فدا مهال
و طلب الخرج و هدا و اسبیل المنهج و غیر و امهل المستعین و کشف
عمر سدد و الرب و حقا المصان الحیان و مری و تدا لیرتاد و اناة
المعسر المراد في مدة الاجل و مضطرب المیل الاقتار بغير و جکار
 کردن الاجدال جمع جلدت قبل اوقات استخوان بریدن مدینون جزا داده شدها المستعین

جزء اصلی بدنه

آزاد آمد

خشنودی خوانده شده است که جمع شده تا یکویست و شش و شصت و نه
 طلب کردن این فضل در پیش هر ده است بر او صاف ایشان که منافق اعراض است از آنچه
 مخلوق شده اند از برای آن **یعنی** ایشان بدکارانند از برای بد شدن بعد از فاعل بخار
 و بر روی بد شدن بهتر و جبر به اختیار بر چگونگی عصیان میورزند با افزودن کار و فقر کرده
 اند در حالت احتضار که وقت رحلت است حضرت جلالت چنان رفته اند در درون قیود
 و گردیده اند برین چون هبنا مشهور و بر آن گفته شده اند تنها اصل و مال و خرد داده شده
 جز از این جهت اعمال و نیز کرده شده اند در دنیا تحقیق مهلت داده شده اند در دنیا
 و اختیار در طلب پروا میدهند از گناه و راه نموده شده اند بمیان راه بیک سبیلان و اما
 تا حضرت قدس الله و نیز در کمال داده شده اند در مدت خشنودی خواستن چه حق
 سبحانه عمر داده ایشان را تا با نکرند بطاعت از خانه دنیا آسایش و کیف کرده شده
 از ایشان تا یکپشت و کار خالی کرده شده و دست کوتاه در پنهان از برای ریاضت
 نفوس که مانند اسبان بکند در میدان و از برای تدبیر نمودن در طلب خیر احسان
 و از برای هستی برافروزند جویند روشنی با نور برهان در مدت زندگانی و
 محل اضطراب مهلت درین برای فایده بسیار که موصوف باست باین حالات و افاضه
 کرده باشند بر این انعامات چگونه و این است که دلیری کند در عصیان و پیش از آنکه
فینا لها امثالها صابرة و موا عظم شافیتا لوصادق قلوبنا ذاکرین
و انما اعانوا عیبه و امره هارمه و البایا خازمه فانتقوا الله تعیبه
من سمع کتف و افترق فاعترف و و جل همیل و خادیر فیا دیری
الغبین فاحسن و غیر و خلدیر فاکثر کج و اجابت قاتاب و فلاح جمع قاتاب
و افتدی و افتدی قانی قرای فاسمع طالبها و بجاها مر یا فافا کانی

فانتقوا

و طالب سر برده و عدم معاداً و استظهرنا اذا الیوم من خلیل و وجیه
 سبیل و حال حاجت و موطن فافتم و قدر ما ملکنا و مقایر فانتقوا
 الله حبه ما خلقکم له و اخذتم فاستدکته ما حدتکم کم من نفسیه
استصقوا انما اعادکم بالیوم لصدق معاد و الخیر من هوال
معاده امثالاً و موا عظم منصوبه و نیز و مدار این فضل بر فضل موعظت و تدبیر
 انحضرت است و مدح این موعظت بیافتم و رعیب بر نفوی و طاعت **یعنی** ان قوم
 تعجب کنند بر موعظتها با نظام از روی دانستن آنکه مطابق است بمقام و از روی پندها
 شفا دهند تا نام از مرض جلد و شبهه او فام اگر رسد بدنها یا آنکه قابل هدایت باشند و
 ادراک و بهیمن آنکه دلتی مضایح و یا مدیتهای غامض را بخیر احکم و مصالح و بخیر هاشما
 بالحقنا و دراز غفور و خیا طبر بر هیز در معبود نیز بر هیز بدین کسی که مشربند
 سر فرو بی نمودن و اندک کس که کرد بر روی با صراف آورد و باز کرد بدین کار
 فرد و بر سید بر مصالح بگردید و بر سید از عقاب پروردگار بر میادست نمود و بر
 حصص کرد و از تعین کردیم و لغا افزودن کار بر عمل نکرد خاص بحجه تعزیه عبدای فها
 او پیدا یافت بر سید بدین وقت شفاف و بر سید شد از گناه پس منزه جبریت روی
 او در راه و اجابت کرد دعوت الهی فایست کرد و باز کردید مدح و یار گشت پس از تویر
 گذشت و هموی کرد بخیر و اما امان را بر هر چه امور گرفت انداز ایشان را نموده شد بوی
 حق و بر سر بر پدید آمد بصیرت و تعین بر شفاف حویان و نجات یافت از دنیا اگر برین
 بر فایده گرفت پس از این برای معاد و خوش گرداید سیرت و درون خود را در میان
 عباده یار کرد و این دان فاد اعتقاد و عمارت کرد معاد خود را در فیاض و پشت قوی کرد
 بنوشت از برای روز رحلت از برای ملائمت و از برای وجه راه خود و حال حاجت نمودن

و هیئت انک ما نرین و استعظم ما هو و حذرنا من المواقف الجلیله
قدم الدخول لعمریک النجید عبادت رب در اصل بار است از برای خواب انداختن و حجت
تکلف بختیغ منع کرد الخالجه اندیشه مشغول سازند و وضع السبل حجت روشن را بختیغ باز
میگرداند و الا فکل ما کر و لایسند الا کما شئتایدن این فصل بر وصف صراط است و در شفا
الاهوال او در غیب بر بقوی در هر حال و صراط جلیست در غایت یاریکی بر لایسفر نالری و نکند
هیئت نرسد از روی یاریکی و از پیشتر و پیش از بار تا و بل وسط حجت علیست میان طرف
اطراف و تقریبا خلق متضاده که موجب تعدیل است و تکمیل چون تفاوت میان بخلا
بتدیر و اقتصاد میان اسراف و تقتیر و شجاعت میان بی یاری و ترساک و تواضع میان بکبر
و خوار و عدالت میان مظلوم بودن و ستکباری و عفت میان جود و شرب و تنجس
عسکری علیه السلام و بیت که صراط دوست بکی صراط دشمنی که عدم تقصیر در عبادت
و استواری بودن بر استقامت و عدم میل باطل و دنیا لایل و صراط دیگر که مؤمنانست هیئت
کنیت نماز از طریق مایل و هر که بر صراط دنیا مستقیم است بر صراط آخرت پس از عذاب جلیست
بجمله بداند که محل گذشتن صراط است و بر مواضع لغزیدن فتنها و جبابه و احوال
زلال و که مشحونست با انواع صبر و بر تکرار آن هول یاری بعد از یاری دیگر پس بر سبب این جدا
نرسیدن خداوند بخردی که مشغول ساخته اندیشه دل او از انزجالی بدور می انداخته بود
خدا او را بیدار گردانیده عبادت می باشد خواب کردن او را یعنی نگذاشته است از برای
او هیچ نوم و نشن ساخته او را پس در ای خواب صوم و حرارت پیر و زیروم او را و منع کرده دهد
مشوات او را و نشناخته ذکر یزبان او بجهت عاقلان او و پیش داشته ترس خدا را از برای امان خود
از عقوبت گناه و بکوشند از اندیشه شای که مشغول سازند و از حجت روشن را آله و سلوک
کره میان زمین را همان را بوی از مطالب و نیازند است و لایز که دانسته اند و از وصول بخیر

و پوشیده اند و زوکارها پوشیده اند و خال که فرو و کر و پدید بشادی شارت حجت و انشود یک
نعمت آخرت در اندوه زمین خواب و امن زمین روز نور و تحقیق تصور کرده اند که در دنیا
عاجل خود در آن حال که جلیست و پیش فرستاده نموده از برای آخرت اجل خود در آن حال که
سعد است و شتافه بعل صالح از سر گردگار و سرعت و زبیده در مهلت دادن روزگار و در شرف
نموده در طلب لوحه الله و رفت از کتب حق از دور گردانیدن و از درگاه آله و جیم داشته و در هر روز
خود قدر او و نظر انداختن از پیش و پیش خویش و سلف نشد غیر عداوتی که راست است از
برای خواب و نوال و بر است در روز از روی عتاب و وبال و کاف است خدا داد ستانیدن و یاد
دهنده رعایت و بر است کتاب حجتان و خصوصت دارند وصیت میکنند شایسته بقوی
خدا آنکس که اطمینان دهد که با چینه هم کرد خلاق از برای انصاف و حجتان و در ایشان با حجت
کرد از کابل و بیانات و ترساید شایسته از بقوی که روشت در سپه ایشان و بعد از کوشش از خال
که از کوشیده بود بعد از آن بر کمال کرد و بلاک آورد و وعده داد بر لایز و ستانید با حجت
بنیاد و از است فیالج منافی و آسان کرد هلاک کنند ها بزرگ شایسته از آنکه چون اندک اندک
نزدیکت آورد و هلاک و فرین خود را و غروب کرد و با کس خود را آنکه گردان را که زمین کرده بودند
و عظیم شمرده از آنکه انسان بخود و ترساید از آنچه این گردانیده بود انشود و در **شعر** نصیحت بدین
کوثر عزت کس **بنام** کورینه دادرس در علم و معرفت من عرف امام جعفر شایسته حجت
کرم میر کلام که در علم خویش بعل علم **جوامد** در شمر علم رسول از زمانه علم فروع و اصول
بلطف افصح و بکثرت صبر **و** از آن داده جان نره و چون مسیح ره مکر شیطان و نفس غلام نموده
لیت بک در عمل **مخالفات** احوال و در شفا از آن شاه در هر شایسته کار که از کشت کشتی از
داشت **الحی** که از خوشن خوشه جدا **زغال** در سر کمال پیش گردید **حیات** دل و جان خود
روزیست **زکشت** از آن شاه دار طلب جو کرد در آن سوی قصر منبع **دل** در بحر مران شایسته

زیر فهم در شرف کوشش

منها في صفة خلق الانسان امر هذا الذي انشاء سبب في ظلمات الارحام وشغف الاستسار تطعمته رهاقا وعلقتة محاقا وحننا ورضيعا ولبدا ويا فعا شتر متعذرا خافقا ولما اكالا فقا وصبرا لاحط النفس من غير او يقصر من جرح حتى اذا افرا عند الله واستوى مثلا النفس مستكبرا وجب خطا سادرا ما تحب في غيب هوا كاد حاسعا الدنيا في لذات طرية وبدا وانار به شتر لا يحب نيرة ولا يتبع بقية فمات في فتنه عند بر او غاش في حقوبه سيرا لم يقيد عوصا ولم يقض مقصد فمات فمات الميت في غير جرح ومن في لحد فقل سادرا وابات سادرا في غمات الالام وطوارق الاوجاع والاشقام من ارج شفق والارض ضيق وما عيبت بالويل جرحا ولا دية للصدر قلعا او المرء في سكرة لمهين ومخمة كارية واشترى موصية وجذب من كربة واستوفى من متعبد بالشر اذ خرج في كفارة مبلسا وخذب منعا في سلكا شتر الحق على الاعوا رجع وصيب كضوء سقم محله حنك الوالدان وحشة الاخوات المداير عزية ومنقطع نور نيرة حتى اذا انصرف السبع ورجع النفع انعقد في حفر من حننا البهت الشال وعثر الامتحان واعلم ما هناك لبيبة نزل الحمر وبضلة الجهر وفورات النور لا فرة حتى ولا دعة من بحة ولا قوة حاجرة ولا مونة ناجرة ولا سيرة سليبة بن اكل الموات وعذاب الشاغات انا بالية عايدون كلام ابراهيم استفهام است دجاي من من يكون انسان ناعبر كبر والرجو الخلف مؤدومعا لاهما

استقامت پیش از و اگر نبوده باشد در کلام آن امام نصیحت باین خواهد بود که آیا نسبت آنچه
میدید او در حد از برای شما از نجای و مصنوعات خود عبرت باین انسان و قتل او در الحاق
خلفه تا روز قیامت الشفق بعین مجید جمع شفاف غلاف طلا الیقاف ریخته شده و
بروایتی دهافت پر شده الحاق ناقص المبالغه بهر با حلال رسیدن السایه را باری یک که
اهتمام نکند بجزئی المانع کند در لولب از راه البدوات چیزها که خطور میکند در خاطر
و حقیر اندا و مل ناکه غیر الشی بعینه او بجا می کرد و در رکوب از روی السادر
ثابت اصغر الذم در سینه الکمر نیز در دکت و صیحه شدت غم الایلاس نویدی الوجع
من الایلاس نیز از کوه پند شده در سفرها القیلا غرضه الولدان باری دهند که
فریزدان الحشد صنعت حاوین کرد و اندما الفیج الذی نمودن الزل روی و آنچه پیش
ایند نصیحت **مجدد** اباحت نیست بحایب عالم باین بقی که که افیروا و اصانع اعظم
در نظمها از رحمت که ظلم مشی است و ظلم رحمت و ظلم شکم و در غلاتها پردها در آن جا
که بود و ظلمه و بخت شدن باری شدن خالص و خورس و ناقص و جبین و پیش خوار و
سیر یا زبون و رسیدن با حلال المانع و از ترس از آن عطا کرد و اول حافظ و زبان لاف
و نصیحت کند تا بعد عبرت بگیرد و باری کرد و باری شد که در آن حال که سنا شده باشد
بر جر خود از گناه تا آنکه چون فایم شد اعتدال او و یا می جانی رسید و است شد
میکو و مثال او و رسید از حق و دان حال که کردن کفی کند بود در مناه و خطب کرد و دان
حال که نیاز نیست بود در مناه و بر کشیدن در دلو بزرگ هوا خود حمید نماید سعی را
از برای دین خود و لذات طرب خویش و در خاطر آمد ما حاجت و مطلب خویش بر چشم
میدارد مصیبتی را و پیش سرحد و روی و طبیعتی را پس مر در رفته روزی که اطفال از غضب
خدای جبار و عزیز در لعین خود در زمان اندک خوار و بر وانی است است یعنی گرفتار

قابل تکلف عوفی با دوزخ از آنچه فوت کرد از کالات عقی و فضا نکرد فرض شد و اصل
 اصد او را تا که در دها مرگ با کراه در عیب زمان شتافتن او در بیا ریز و در طریقه نشا
 برکت و بوسه کردید بخیر و افکار و مشیت کند بدار و بختها الام و در شباندها
 در دها و اسقام میان برادری که با آن است از زبان و بدیهه زبان و عقلتند و ای عجمه
 خیز و بصیری در آن ناب و دستند سبب از جهة اضطراب و حال آنکه امروز در سخن
 کند بیست که بیرون آورده زبان از دها از نشانی خوان و در شدت دردناک و
 سوزناک که برسد با وج افلاک و در کشن خان از میان عرف و فاعضا کشن عتلا کز
 و داند زخامت و الم جان کند ترا نشیبه کرده ماند با کم کشدن در سخت خاری که رسته
 با سوزن شامی بدن و برسد در دوا و بعد از آن و مر و نیست از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله که چون برسد مؤمن بحالت حلت پانند فرشتگان با بر جوی که در دوا
 مشک و بر جان بر یکشد روح از غیبه چون کشیدن صوی از خیر و بگویند ای جان
 آرمیده بایمان و ایمان باز کرد بسوی تو از زبان در آن زمان که راضی باشی بروج و
 کرامت آن ذات و او نیز بخواهی باشد از قبول طاعت پس از روح و جان در حیرت
 و معجزات عجب با عزت بسیار بر سرستند علی بن ابی طالب و از ای کافر در وقت احتضا
 نصیحتها امر کند خاد و در غار که پانند بلا تر کشن اف کرد و با ست جبر از تاسیر روح
 او را بیرون کشند بشواری و گویند ای جان ناپاک باز کرد خشتان ختم کرده شد
 بسوی خواری و عذاب یاری پس روح او را از جبر گذاشته با ست او را و از جوشید
 از نار و در آن بلا سجد بر شدش بچین بخار و چون میرد از دوزخ بسیار عقلت بچند او
 در کفها خودش نو میدارد رحمت و یکشدش کردن نهاده اش در بدن بدش و جوی
 نفس دهان در آنجا که باز کرد اندک شدن با ست در روح اسفا و با ست لاغر پارسه دارد و

یاری دهندگان فرزندان و جمع شده او برادران تاسی عزیت و موضع کوبت و بجای
 قطع زیارت و محل خنارت تا آنکه چون باز کرد از ناله جان رون و رجوع کند شخص بالذ
 شوند بشتادس در فرشتگان از برای سوال کردن تا که جلال و در آمدن و لغزیدن
 در از ناله و امتحان و مشیت اندک کشید و تکرار ما اهد کند تنها چو نیست دیدن
 کتد امور را که بزرگوار آنکه مشاهده می کرد معجزه برینا علیها الصلوٰه و العالیها هم جو
 مشاهده کردن نام صورت شخصها یکی که او را ندانند با فکرت کند که او متالم میگردد بدان چون
 متالم شد پیدایان و از آن حال خبر میدادند دیگران و می شنایند که اعمال بی آدم مصور شود
 بصورتی که با حسن و لزان لذت باید یا الم و بعد از آن فرشتان فرمود رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم العیتر روضه من نراض الجنة او خضر من خضر النیران و می شنایند که بر دواز
 شدن دو ملک در قرین بیشتر با ست که سب متفاوت و سعادت و قوت نظری و
 علم است در بیشتر که یکی از آن ملک عیتر از برای عاصی مکرست و تکرار از برای مطیع منبر
 و بشیر و وزیر که از آنجا بعد از یکس در صریح با حذران کرمست و جیم و در آوردن در
 انش و جیم و جوشیده این فرشته الیم و هست انما سبق رحمت دهند زمان و نه
 سکون زایل کنند او را و این گفتار مخصوص است بکشتار و نه قوت مانعه از عذاب و نه
 مرگ حاضر که برصد از عذاب زیرا که آدمی قابل فناء است مگر یکبار و نه خواب اند و نه
 در آن میان طوری که هرگاه انواع عذاب الجاست و میان عذاب ساعته تا انا مشامه بیکس
ما یأبى الله ان یغفر الذنوب الا ان یحکم الذین یخیر و افعلوا و علی اظهروا
و انظر و افعلوا و سئلوا فتنوا ام یلو طوبیلا و میخو احبلا و خیر
الساوی عدا حبیما احذر و الذین یلوی المورطه و العیوب المخطئه
اولی الانصار و لا یماع و العافیه و المناع هل من متاخر و حلاص

علامه شد و دیگری از این نظری
 از دو ملات از برای

والزج سريل فينية
الارشاد و احكام الجهاد
و يحول ص

معاد او ملائكة او فراد او محار او لا فاني تو فكون امر ابن تصرفي نافر
بما اذا تقن وكن فاما حظ احدكم من الارض ذاب النول فالعرض
فيند قد منع على علم حده الان عباد الله والحناف هم المقيدين
انف المشية وارتطابا الوقت و انفسنا الحوية قبل الضنك والرق
والزقون وقيل قد فر الغايب المستطر واحدة العرين المصير
وفي الخبر انه عليه السلام خطب هذه الخطبة فشرعت لها الملوذ
وبكت العيون ورحقت القلوب ومن الناس من يسمي هذه الخطبة
الغراء وقرطه دهلان فكل من المناصب الحارة التي لا تترك ان تو فكون حكمة ياد
كرادند مي شوبد از خوف دهنه معذرة فاميت او المعفر خالك الود القبة وقت القبة
التي اولد الحيرة حاجت وسكت الضنك **بعض** اي بندگان خدا كجا ايند ان كبر داد
سند بر شدند بالعت ولا ناپند شدند بر فهم كردن و كرويدند با حكت و صحت
سند بر عقل و رزیدند و سالشان كرد ايند اوقات بس فاميتي ركن پند هفتا
داد بدندان دلا و دادند شان عطائيك با برن و ساز و ساز شدند از عذاب الهم و د
داد شدند با حسان عظيم و ايشان مشغول شدند بذا ان دنيا و با عرض از مولى خدا
كيد كنك امان افكند در هلاك و از عصبها انجم اريد بزدان با ناي خدا و امان صبرها
سجها و رستگاري و متاع دنيا يا ايهي كبري هست ان خداي بخت يا ايهي خلاص هست
از عذاب و جز و علا يا ايهي ميت يا ايهي بيا جاي با نكشوي كبر حضرت يا ايهي
نيت و ظاهر است كه ميت بر حكومه مي شوبد از خوف خداي مجيد يا ايهي كبر
ميتوبد يا ايهي مجيد و نيت مي كويد و بد رستي هم بكي از شما از عيب صاحب دلازي
معذرة فاميت است بناچار در ان حال كذا كذا الود رخسار ياد شد و فرمود اكون اي كذا

خدا كذا زمان حيات دنياست فوست عفيف نمريد و از خدا سپريد و حال كذا دنيا را بشايد
فرود داشته اند و دست از كردن با نايان داشته و روح فرستاده شده است شوي بدن
در صاعقه ارشاد و بر و اين اريادست معني طلب و در رست احسان و صحت دادن و عيبها
و او ابل از اوست و احسان به كد و رست لوح نفس لعل و در صحت دادن نوبه عاصي فاعل و فرج
حاجت و شان عمل او رست بر تكي و مضيق و خوف و رقت جان بدن بر فون و بش از بدن
غايب اشكر كشد و بغير از كوفتن رجب دوتا كد دست بجهريه اسر و ندرت و احسان و رزیدند
و مر و سب در جگر حيدر صغير و رزاد و دود لا و رجول اين خطبه بخواند و جواهر و غنث
بر سر عالين افانده و موها بر پوستها از سر است اسناد و چشمها كبريه افتاد و دلا و روي بگو
نهاد و از مردم بعضي خطبه الانا سيدنا ابو بكر **بعض** الخارجون هم كه هست عظيم فاما
بيله با و رست **بعض** دادم صد هزار از فقير و حسان الطفت كره بريند ريزان روا بود كد كبر
كشاهم كذا راي كچه خيوني با هم زعفران كشاهم ده بخاني كرم كن و بر بر تو مشاف
بچه و فتنه كرد و تلح كاهم بد و بچه كه ناپرون حرام از دنيا دون مست و صالت
كشود در دل و جان خريجات **بعض** دهد در محال الهمير مدام ما عري ما في كوشه **و مكره**
بعض ان في ك عابته و اني امره تلعاية اغافيت و اما بر من لقد قال يا طالا
و نطق انما و شرا العول الكذب ان يقول فكذب و بعد فختلف
و سئل فيجمل و قبال فطلف و بخوك العقد و تقطع الاك فان كان
عند الحرب فاي نزاجي و امر هو ما لست ياخذ السبوت ما خذها
فان كان ذلك كان اكبر مكيد نمان بخ العوم رستنا اما و القيا
لتبعي من اللقي كذا الموت و ان لم يتبعه من قول الحق شيان الاخره فانه

بايثان ومنه يخرج شوبان كذا هان ويا زابند بزجر كرون خود بريم كرونها ووعيد هانها
عبدال وفتح كيريد ياد دادن وپند هان نصبت دهندگان بجانب خالق متعال بركيا
او بخت و بختا بختا لها مرن خوشوار و بريد انما او بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
شيع شيد و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
يا او بود و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
كاتبان مونس و حكم داور و كواهي كواهي ميدهد و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
في صفته الجنة در جات متعاضلات و متعاضلات متعاضلات
لا تفرط فيهمها و لا تطعن فيهمها و لا يهرم رخا لدها و لا يأسر
ساكنها يعني در جات هشت در جات است كه بعضي از هشت و بعضي از هشت
متنوع است متعاضلات در جات است كه نكته بر غايطه چون در جات مؤيد نفوت
قدسي كه مؤيد در انفس و افان و مراتب كامل در كمال قوت نظري و عملي از علوم و
اخلاق و لذات و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
بريد غني و غني و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
يا كذا كذا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
و علوم و ملكات حنه كه در جوهري نفس حاصلست و مرتبه متغري و بختا و بختا و بختا و بختا
است و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
دخول بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
قد علم السرائر و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
سوى و القوة على كل شئ فليعمل العالم منكم في ايام مهلة قبل
انها و احل و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا

يكظير و لم يهد لنفسه و قد روي و قد من دار طعن الدار فامير
فالله الله عباد الله انما الناس فيها استحقاقكم من كتابه و استحقاقكم
من حق و قد فان الله سبحانه انما خلقكم عبدا و لم يترككم سدا
و لم يترككم في جهنم و لا في الجنة و لا في النار و لا في السموات و لا في الارض
اعمالكم و كتب الجاهل و انزل عليكم الكتاب فيما انا و بختا و بختا و بختا و بختا
نيتا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا و بختا
فانتم اليكم على الساتر عاين من الاعمال و مكارهه و كفايه و امان
فالمن اليكم العذرة و اتخذ عليكم الحجة و قد تم اليكم الوعيد
فانتم كرم بين يدي عذاب شديد فاستدركوا بعثنا يا مكرم و
اضربوا لها انفسكم فانما قليل في كثير الايام التي تكون منكم فيها العقلة
والنشاغل عن الموعظة و لان حوض الانفسكم و قد ذهب بكم الزخوة
مذاهب الظلمة و لا نذاهيوا فيهم بكم لان هان على المعصية
عباد الله ان انتم انفسكم اطوع من لبي و ان انتم انفسكم
اعصا من لبي و المعنون من عبيد انفسكم و المعنوط من عبيد
و السعيد من و عبيد عبيد و الشقي من اتخذ لواء و عبيد و عبيد
ان لبي الزيادة و ميرك و جمال الساتر اهل الهوى مناة للامان و محض
للسيطان جاني الكذب فانه مجانب للامان الصادق على شفا
منجاة و كرامة و الكاذب على شرف مواء و عبيد و لا عبيد و امان
الحسد ياكل الامان كما تاكل النار الحطب و لا ياتعصفا فانما الحالفة
و اعلموا ان الامان يهيى العقل و ينهى الذكرك فاكذبوا الامان فانه عرو

وصالحه مغرور **تفتیق** خدای قادر عالم است پس اگر با کما است از انظار او پس
احاطه بهر چیزی از کلیات و جزئیات چه علم او محیط است بهر مفهومات و ماهیات و او پس
غلبه است بهر شئی از کلیات و قوت و قدرت تمام بهر چیزی از کمالات و چون خوب
عالم است بهر چه در صدد است و غالب بهر چه مقتدر است پس باید که عمل کند عالم را
در ایام حیات و امکان عمل پیش از در رسیدن اجل و در زمان فراغت و حضور پیش از
مشغول شدن با احوال متوثر و متور و در زمان امکان نفس زدن و پیش از گرفت شدن
نفس در کلو و باید که بکشد از برای نفس خود و نبات قدم خود نماید و و فراموشی بر صراط
و نوشته بر کبریا برای رحلت خود از برای سرای قامت خود با احتیاط پس ترسیده
از موجود بسیار ای بندگان خدای مردمان در آنچه یاد گرفت خواست از شما اگر کتاب او که
در یابند و عمل کنند با او و نواهی خطاب او و در آنچه با امانت نهاده از حقوق خود پیش
شما پس خدای تعالی بفرماید شما را عجب خالی از شک و عاری از مصلحت و ترک نکرد
شما از اهل وضیعت احوال و کتاب احوال و نگذاشته شما را در نادانی و کوری به تعلیم امور خیر
تحقیق نام کرده آثار شما را دانسته کردار شما را نوشته اجل شما را در کتاب پس و در لوح
محفوظ تا روز برزخ و فرستاده بر شما کتاب که در دست ایشان هر شئی در هر باب و روزگار
باده در میان شما بفرموده خود را در چند زمان تا آنکه کار کرد باید از برای او و از برای شما در
فرو فرستاده از قرآن آنچه از نفس خود بداند و بر باید بسوی شما بریزانند
مغیر از دوست داشته خود را از کردارها و کرده شده خود را از کارها و نواهی و او امر
خود را در شان مشرور و خلیل و در باب نبات و حشرات پس پیش از فرود بسوی شما
معذرت را گرفته بر شما حجت را و تقدیم کرده بسوی شما و عید و پیغمبر نموده شما را در پیش
عذاب شدید پس در باید نغمه و در کار خود را و بر صبر و در بار برای آن نغمه و نصیبهای شما

خود را جان بقیه اندکست در میان ایام که بگذرد که می باشد از شما در غفلت و مشغول ساختن
خوبیها از موعظت و در خست مدهید نفسهای خود را در اسراف لذات و سلاطین
ان را از برای نفس نایل مستحیات تا بزرگواران رخصتها بر آنها می سمکازان و بر می کند
با اطمینان و فاسقان که نگاه می فرودشان از نری کردن بر عصیان چه الهاعت نفس را از
سیدی بخا و از زرد و شرعی مودعی است و بوقوع در دام شیطان مکار که بر دام در کین
ابواب کثیر حصار و در است که حکم و فرصت یابد و هر کدام در داند از حصار ای بندگان
خدا نصیحت کند و بر مردمان مر نفس بد کردار خود را فراموش کند و بر این ایشانست هر روز کار
خود را و خجالت کند و بر این ایشانست بر نفس مکار را عاصی و بر این ایشانست هر کدام را از زمان
زده کسی است که واقع شود بر نفس در نفس و بعد و رکازی که موجب حول ناری باشد و
سودمند کسی است که بکشد تا نماند از برای او و بر این نماند از بخل برین و نیکیست کسی است که بد
گیرد عاقل و خیر و خدای را زود و در او برزخ و بد بخت آنکه در پی باید و عمو و کفر است و
بمعاصی و شرور و بد باید که اندک دنیا و القات در عبادت بیاسوی مژگنست بخدا و همین
اهل هوا و مطیع از هوا جای فراموشی ایشانست و محرم حضور شیطان چه ایشان مشغول
بلیع و عصیان و غفلت از ذکر خدای بخان و مشغول می مانند جلیس خود را با مثالان و
دور شویدا از روح که او بر جانب است از ایمان از ایمان از ایمان از اعظم فضایل است و کد
از اعظم ذایل بر منافات با ایمان ایشان و می نماید که مراد بجانب عدم لیاقت و بیست
اجتماع کذب و ایمان با شد در محل واحد و دوری آنکس از اعظم منافع است و فوائد مآد
بر کنار عمل خجالت و کرامت که نصیب است و کاذب بر گوشت هوای است و خواری یا بخل هوای و آنها
که هم است زیرا که واقعت در حدیث که کذب بر نفاق چه ملا نفاق گفتار بد و غیبت
بافتاق و عیب بدید که حد میخور و ایمان مردم را هم چنانچه میخور و از همین وجه غایب شد

در دست

وچون که از آن زمان و کرامت ایشان و برپایی کرده از برای مردم طاعت ایشان را
عزیز و از کثرت دروغ و دروغی که کرده کتاب را بر انداخته باطل خود و میل داده حق را از حق
عاطل خود این مسکوت اند مردم را از کثرت باطن عظیم و ایشان مسکوت اند بر کثرت ایشان را
زیر که نمیداند که کجا استعمال برکت ایشان و عدد و وعید بر وجهی که برکت کند و عدد
نیز که در نماز و عید نومید باشد و بیست و نه در اینها افتاده چه نمیداند که بیست و نه
اینچه بوی روینا و میگوید که کوشه مسکوت اند و کرامت مخالف قواعد شرعی
و حال آنکه در خواست در میان بدعت بر صورت و صورت از آن است و دل و دل
حیوان چه در صورت بیست و نه و بعضی که مالیت باطعن بشیوان و غیر قابل
نظر معلوم و کالات نمیباشد باب هدایت را تا بر وی نماید و زیارت کوی و چهل کیل
تا از آن بالا بایستد و بر راه در آید بر انقضای ده زندگانی بحسب صفات چه مستحق
همی که دعوت آید بیست در صورت حیوان بر کجا می رود و از کجا باز گرداند می شود
و حال آنکه حکما فاسد است که نامانند در بین و جلالتها و شرف در میان مسکوت و آن
پایانها احوال بر بالاست در میان تمام بر یکجا از آن و کلام مسکوت است در میانها بلکه
حکوم و مخیر و متردّد میشود در کرامت و حال آنکه در میان فاسد است عین بیست و نه و
او عظیم السلام و الحایا و ایشان هم با حق اند و بر اینها صدق مطلق بر فردا در اینها
بنیکو ترین مترها از آن که محبت است و تعظیم در درونها مؤمنان و معاندان قرآن در دل
دو جز است محبت است و نکریم و بصورت تعظیم و در میان تلاوت و در صحت کتاب
و متر اول احسن است و اگر و مر و بیست از غیر بر و با صلوة و او که گذاشته در میان
چیز را که اگر چنان در آن زینده که کلام نگردد کتاب خدا و ذی المن و عزت و اهل بیت
که البته حیوانی شوند از یکدیگر یا باید برین بر سر حوض کوفه و فرود آید بران اجاب چون

فرود آمدن متر نشسته باب چه ایشان منبع لال معلومند و عرفان ای مردمان و کلام بدان بدو
فایده از انعام بعباد صلی الله علیه و آله و سلم بدستی که میرسد کسی که مردان را و بیست مرد
بجفت بلکه زند است نزد خدا بیست و نه و عز و علا و لا محبت بن الذین فتلوا فی سبیل
اصواتا بل اجاء عندهم یوم یوم فرجه و می پوسد حیدر آنکه پوسد از او بیست و نه
جواهر و اوج اینها چه این جناس روایت کرد از غیر خدا علیه و آله الصلوة و الحایا که فرمود
ارواح شد در جوف امغان سبزند فرود می آید با آنها رعبت و میخوردند از رعبت و این
مسکوت بدستی فندیلها طلال و بیست در سایه عرض خدا و گفتند که رسالت خبر بر و بر اینها
تا مسکوت در درونها از آن فرمود خدا بیست که من رسانم ایشان بر فرود آمدن و لا محبت بن الذین
فتلوا الایه و بیست بعضی میگوید که حیدر اولیا خدا می پوسد در بیست و نه سید پغلان رو
بد فرمود در شان شهیدان که حشر کنند و زنیاست ایشان را و باسد خون از آن کردنها
ایشان روان ظاهر است ضعفان زیرا که تا روز قیامت روان نیست از خون هم چنان بلکه
معنی حدیث است که حضرت خضر حشر که ایشان را از هیبت سرفا بدو شود یا بیست و نه
شمارند زیرا که اکثر حق و لا محبت که انکار می نمایند پس بکشتار بدانش زبان می آید و
معذوران بدستی که هیچ حقی نیست شمار بر اینصورت زیرا که تقصیر نکرد و در نوع و عید و عود
تا نامشمار از بر و حجت و منم انکر بسیار نصیحت با عمل نکردم در میان شما و نیز که گران که
فرافست و نگذاشته در میان شما با را که حکم را که عزت سید پغلان است و فرودم در میان
شما حکم ایمان و اسلام و او واقف گردانیدم شما را بر جد و حلال و حرام و در پوشتانید شما
لباس رستگار را از عدل استوار خود و کسرا بدم از برای شما معروفا از کثرت و کوفه و خود
مفرد شما خیمای بیک از انقضای خویش و از صفات و ذات خود سخنانی که می رسد بخواند
دو و اندیش بر بکار رساند پادشاه از اینچه در نمی آید و بر صبر و صبر و در اینها بدستی

اولدینت اخطاب فکرت **ومنها** حتى بطن الظان ان الدنيا معقولة على بني
 امية منصفهم درها و نوردهم صغوها ولا يرفع عن هذه الامة شيئا
 ولا يسميها او كذب الظان لذلك بل هي محبة في لذيها العيش يطعمونها
 برهنة شتر ليقطونها بحيلة المعقولة حسب کرده شدن چون شترى که زانوى او بريند
 الجت بکبار و بزرگان مثل بزرگان دهان البهه بزرگان **بعضى** کاتبه دکان بريند
 که دنيا محبوب است بر بزرگان و با ما هم دهد با بزرگان غير خود را در هر حال و فزودى از دنيا
 بزرگانى و مال و بزرگانى و عيش و انعام تا زيان و مشورت بيا که عداست و فتاد
 سرى بافتا و کاد است کاتبه دنان بلکه دنان دولت ايشان مثل بزرگان اخص شراست کتب
 از دهان در عيش لذت بزرگان محبت دنان از دردت اندک از دنان پس از دنان مى بماند
 ان را هر چون بزرگان اخص لعنه که فزودن ان بزرگان از دهان **و من خطبة لى علي بن**
 ابي العبد فان الله سبحانه لم يقصر جنانى ذمير قط الا بعد تمثيل
 و ترخا و لم يجز عظم احد من الامير الا بعد ائيل و بلا و بقره
 ما استقبلتم من خطب و استندتم من خطب معتبر و ما كل ذى
 قلب بليغ لا كل ذى سمع سميع و لا كل ذى ناظر بصير و يا عباد الله
 لا اعجب من خطاه هذه المرقعة على اختلاف حججها في دنيا لا يقصو
 ان يبنى ولا يفتدون بعل وصى ولا يؤمنون بغير ولا يعفون عن
 عيب يعاوض في التهمات و يبرون في التهمات المعروفة فبهم
 ما عرفوا و الماكر عندهم ما انكر و امقر عندهم في الفضلات الى
 القبيح و يعقوبه عندهم في الميقات على انراهمه كان كل امرئ منهم
 امرا فغشيه فداخذ منها فاما يى بغيرى ثقات و اسباب محكمات

الفهم بالثبات شك من الاول بفتح همز تنكى و معنى افترانه بى وى کرد او را و مقصود از بزرگان
 فصل سر و نش کرد از است است بر اختلاف را با بزرگان در بر و استقلال هر يك بيهو
 در مسايل قضيه بى خود بزرگان با بزرگان چون عداوت کردن کسان فرقه ايشان
بعضى اما بعد بدهى خطب است شک کردن کردن کسان روزگار را هر که بخواست زيان
 مکر بعد از مهلت دادن و فراخى زندگاني و بخت استخوان شکسته به هم اين ازم مکر بعد
 از بعضى و گرفتارى و الم بزرگان و شوکت معويه و کثرت اموال و اخطاب و بضع خود
 و قلت اسباب نوميد شود که عايت خدا در تصرف اجا بر بوجه است در دنيا و در زند
 آنچه بشود رفتن شما از کار بزرگان و احوال در ابتدا اسلام که ما موب بوديد بيات کتب از
 از انام و آنچه پشت بر کرد بد از احوال با وجود کثرت شما و از عدم بجهت اختلاف دنيا و
 عدم اعتقاد اهل در اصول و احکام محل اعتبار است تمام و بى هر خلاف و در دنيا و عا
 و هر صاحب بضع مشاونه هر خداوند بياي چه غافل است که بغير خود دفع کيرد **بنام**
 انچه از بياي مخلوقات از رشا و سداد و صرف بجمع کند و بعد در معرفت مبدا و اخلا
 معاد بياي عجب و حجب مرا که بخت نمکين از خطاي اين فرقه ايشان ارب بنا بر اختلاف
 حجتها ايشان در دين و مذهب نميزند در بى نقي و افتد امر که بعل و صبحه اگر بخت
 انحضرت مى نمودند از اختلاف در دين امين مسودند ايمان بخيلى اند بغير و با انچه ايمان
 از نزد خداى تعالى پير بياي خطاي و عتاب يا بزرگان اخير و ثواب و عتاب و حساب يا
 غايب است از افهام چون مثله امانت کلام ملان علام و منزه بجهت مؤيد و نعمت بنور زنده
 از عيب و عا و کاد ايشان از عيب مسلمات و از اهل محکم در دشمنان و مهربان و در دشمنان
 معروف در بيان ايشان انچه است که خود شاخه اند و مکر بزرگان انچه مکر ساخته
 اند و تابع ميل طبع شده بغير و مکر شريف بزرگان ساخته اند بياي کوفتن ايشان بسوى

حواس و بزرگان از نام و
 بجهت است که غايب است از

خودشان است در مشکلات و احوال ایشان بر زبان ایشانست و در میان کویا هر دو عالم
ایشان بشوای نفس خودست در ملک و بدان نفس خود میگردانند حکام و انان در آنچه کان می
بر بندها استوار و سیمای حکم چون نصوص کردگار و من خطیبه له علیه السلام
على حين قطرة من الرسل وطول هجعة من الامم وعزائم من العزائم
وانتشار من الامور وتلظ من الحروب والديا كاسفنا القبر طاعة
العنبر على حين اصفران من ورفها و ايام من مشرها و اغفر الله
من ما نمانا فذكرت اعلام الهدى و ظهرت اعلام الهدى لردى
في مخرج من لا يلهها عايشة في وجه طالعها مشها العشرة و طالعها
الحقيقة و شعارها الخوف و دثارها التيف فاصبر و اعياك الله
و اذكروا بيلق الحق انا فكم و اخوانكم بها مرتكفون و علمها
محاسبون و لعمرى ما نفا و من تكبر و لا بهيما العهود و لا خلت
فيما بينكم و بينهم الاحقاب و الغرور و ما انتم اليوم من كوفين
في اصلا بهيما يعيد و الله ما الله معكم ان تولد على الله عليه شيئا
الا و ما انا و ما نفعكم و ما الله اعلمكم اليوم و من الله اعلمكم اليوم
و لا شئت لعل لا بصائر و جعلت لعل لا فائدة في ذلك الا فان
الا و قد اعطيتهم مثاقيل هذا الرقمان و قال الله ما نصبر و بعد هذا
شيئا جليل و لا اصفينته به و حرموه و قد نزلت بكبر الساتر جليل
خطاها و حق اطاعتها فلا تغرركم ما اصبح فيها مل الغرور و فاتها
هو ظلم و مكد و في السطع بعد و في الفترة زمانی که در پیغمبری باشد
دو چیز خدا المجمع خوابی اعتدال عزم و اهنگ کردن و بر و ابی اعلمت بر علم

فها و بسیاری اینها اللفظی باشد آتش القهقمر بغایت ترش و دینی و ناخوشی کردن لاختفا
جمع حقیقی بضم حا و فاف دور کار البطان ملک بالان مشترک در ضربت کم باشد
فرستادن خدا بقیع غیر از زمان را در زمانی که خالی بود از پیغمبران و مشرور و غنا غالب
بود در آن زمان در وقت دراز شدن خواب ایشان و غفلت ایشان و اهنگ کردن فها و
سیار ایشان و بر آنکه در شدن کارها و بر نماندن آتش کار بر رها و حال آنکه دنیا بریدن
نور و می بود و عز و بر و اشک آدمی بخود چه اهل او و معرفت بودند در انواع لذت و مزه
فرستادن اخذت از در وقت در شدن برک او در کارها و نو میباید از غنا و دنیا و
و غرور و فقر ایشان و عبور و زمین و بریدن شدن متاع دنیا از برای آنکه گذشت پیش ازین
محو و نیست شدن بود عیال و مذهب و ظاهر شدن بودند آنها باقی و غلبت بر آن دنیا
ترش و دینی و ناخوشی کردن بود از برای اهل خود و بر انواع ستم ترش و دین و در روی
طالبان خود با احوال المصنوع و وقت بود و آنرا و طعام او و خبث بود و در دار پوشش
در وقت او ترش بود از دشمنان دلی و لیا من بیرون و مشیر بی غیرت کبر بدای بستگان
مخالف و ایدگان کارهای را که بدین و برادران شما با آن کارها در کرد و کرد و کرد و
انها سبب کردند شما بیدار و در زمان و هر چه سوختن بیدار و در بیدار شدن
شما و در بیدار شدن شما و زمان و نگذشتن میان شما و میان ایشان و در کارها و فریاد
فرادان و نیستن شما امر و زاری و زاری که بودید در پیش ایشان و در وجه حال ایشان از
بدین و دین و غیر اینها شد در اکثر امور سوختن بخدا شواهد با ایشان رسول خدا صلی الله علیه
و الهی علیه السلام که گفتند اینها پس فرقی نباشد در امان و نیستن شما و انان
و ستم ایشان و بر و ترش و ناخوشی نباشد در امان و نیستن شما و انان و ترش و ناخوشی
که نیستن شما و ترش و ناخوشی نباشد در امان و نیستن شما و انان و ترش و ناخوشی

مثل آن درین زمان بلکه هر آنکه در آن و علی که حاصل بود از برای ایشان حاصل است از برای
 شما الان سوگند بخدا نموده شد شما بعد از این چیزی که مذکور شد با شنیدن این
 و نیز گردید شده اید شما چیزی از این جهان که محروم بودند بدان از آن پس نظر کنید در
 حال غایبان و مطیعان و مرغبت نمایند در موجبات ثواب و نیز پیدا از آنچه مودتی
 میشود بغضاب و محقق فرود آمدن شما نیست و گرفتاری محبت در آن حال که در گردش
 است همانا از این جهت و قرار و مست است شما و قریب را بدان خشن سوار پس باید
 که بنفاد از شما را در اعتراف آنچه در آن اهل غرور و مغاصی و مشرور گردان شما را پس
 تا اهل مقرر شدن مشغول با انواع قصور و غفلت اندکان بلیات شما نیست بدو است
 بنوایه و گرفتاری خلاق در آن دولت بخت و محنت **و من خطبه له علیه السلام**
 من غیر فی غیره و الخالق من غیره و یزید الذی لم یزل قائما دائما اذ لا
 سماء ذات ابراج ولا حجب ذات انوار ولا لیل و نهار ولا حجب سیاح ولا
 حجب ذو جناح ولا فح و اعطی الخالق و لا المخلوق ذات میان و لا خلق ذکا
 عظیم ذلک مستند الخلق و الارض و السموات و السموات و الارض و الارض و السموات
 سلیان کل جسد و یقین بان کل یسجد قدامی و ما یسجد و ما یسجد و ما یسجد
 و اما الله و عذرا انما یسجد و خابته انیسر و ما یسجد و ما یسجد و ما یسجد
 من الغیر و مستقرهم و مستقرهم و مستقرهم و مستقرهم و مستقرهم و مستقرهم
 الی ان کتباهی بهیمل العایات هو الذی اشدت نفیته علی اعدائیه
 فی معین حشره و انتفعت رحمة لای یلایه فی شکره نفیته فاهیه
 من عازره و مدبر من شافیه و مدبر من ناواه و عالی من غادا
 من یق کل علیه کفاه و من سب الداعطاء و من ارضیه فضاء و من

والله الخالق و الخلق

حماة عباد الله ان یقوا انفسکم من قتل ان یقروا و حاسبوها
من قتل ان یحاسبوا و یقنوا و یقتل صنیع الخیاف و افتاد و یقتل
عنین السیاف و اعلموا ان من لم یغن علی نفسه حتی یكون
لرمنها و اعط و مزاجی لریک کن لزمین عین هان ارج و لا اعط
 الا ذیاج و ربین و یقین هر جمع رنج در بر لایا ارجی رسید الخراج و راج شدن الخراج
 فراج ذایان و رند اندید عازره غلبه حب و المنا و اذ دشتی کردن **یعنی** معبودی
 که شناخته شد بی دیدن محبت بصر و افرید عالم را به لذت دیدن خدای داد کردن معبود
 که همیشه فایست بکارها عالم بعلم و تدبیر و باقی و طبیعت ذات و ایضا الوجود فاد
 وفق که بود هیچ انسان صاحب بر جهان رفیع و نه جهانها خداوند درها بر نیا در دست که
 مستکن باشد از فتح آن در واقع و در دست نادر و زیاده از رسید از موج زن بسیار و کوه
 صاحب زانها کشاد و تلخ و خدای و یزید و زیاده صاحب هزار کاه و نه خلق خدای
 قوت و امانت در دست گرفتن بدو امان ذات خالق افریدن خلق است بهیال شما
 و مرجع و مال و معبود خلق و طریقی و آفتاب و ماه و رند اندید در ضایح الیه بطریق
 ان ذات آگاهی یوسا اندام آفتاب و ماه هر چند بدید و نزد یک می کرد مانند هر بعدی
 فست کرده و زلفهای خلاق را در لوح محفوظ و داده هر یک آنچه بدان زند است و محقق
 و مشرور آثار و کردار ایشان را و عدد نفس زدن ایل و نه را ایشان را و حیالت عینها ایشان
 و آنچه نهان میکند سینه ایشان را آنچه در دل گیرند از قصد صبیان و عجلان و قرارگاه
 ایشان و امانت جای ایشان در سرجه ناما در آن در ظاهر شدن دین جهان تا آنکه دنیا
 میرسد بایشان غایب از غیبه است بعد احوال و اعمال ایشان از ابتدا تا انتها و آنکه است
 که صفت شده است عقوبت و بر دشمنان او در فرسخی رحمت او و فرایح شده است رحمت

على النبي صلى الله عليه وآله قال الحمد لله الذي لا يقهر المنع ولا
 يكذب الإعطاء والجود إذا كل معطي منقوص سواء وكل مانع مذموم
 ما خلا هو الشأن بقوايد النعم وعوايد المن يد والعصر عباله
 الخلق ضمير ان تراهم وقد تراهم انهم وتبع سبيل الزاجين اليه
 والطالبين ما لديه وليسوا سبيل بانجود منه بما الرضا الاول
 الذي لم يكن له قبل فيكون شئ قبله والاخر الذي ليس له بعد
 فيكون شئ بعده والثاني اناسي الابصار عن ان شأنا وتذكر
 ما اختلف عليه كذا هل تختلف من الحلال ولا كان في مكان
 فيجوز عليه الاشغال ولو وهب ما تنقست عنه معادن الجبال
 وصحكت المرحان ما اقر ذلك في جوده ولا انقد سعة ما عند
 وكان عنك من خزين الاغرام ما لا تنقست مطالب الا تامل لينة
 الجواد الذي لا يعرضه سؤال السائلين ولا يخلد الجاح المحبين
 الاشباح كاليدهان بقره زياره ممكنه ما لا او يكذب برید مع كد عطا او تنقست
 عنه واشدا زوالا فاجبه بفتد انجوه هاهي زين چون بکدان العفیان طالع الع
 المرحان موابد ما خرد انا في سواله ما العاكر در سوال **بعين** بر خطبه معروف
 بخطبه اشباح ودر خطبه ابرکست مشغل بر قتره خوش جان از صفات اشباح وارجح
 روايت کرده مسعد بن صدق از امام جعفر صادق ع هذا قد علمنا السلام قد فرغ
 خواند من المؤمنين بر وباد در ديار خطبه بر منكره ودا عا كرمي بنز و انحضرت
 الميزان كسوره سوال وكف اي ام المؤمنين وصفه كذا زباني بر ور كذا ما تارة فاذا
 كنهه وسقي ومعرف او بر بغير من انحضرت ختمنا ككرويد ودا ككرويد انجاء عا

من احسان عباد من غير المحبين
 والعفیان وطلاقة الذنوب
 تحسید

شود بر جمع مشددم ومان تا انکه پشود مسجل از مؤمنان بر بر منبر الارض تعجب نك
 مبارک من متعجب بود انان كذا تعجب بر زبان محمود وساناير جالب كذا و بر غير صلی
 عليه وآله صلاوة فرستاد بر انان فرمود در خطاير اخنان معبودي كه بسیار نيكو
 مال او مانع ومانا كدر وجود و برید نمك د عطا او را بحسب دين وجود بر كذا هر هندی
 كه مشد است از نعمت او بغير انحضرت و هر منع كذا از عطا الله مومن تعجب نك
 عزت زير كه متعجب است از اشفاق بزيادته و از فقره بفقصان و منرا انطحت و اما كان و منقست
 او رفايت دار و منكران و منع او عين نكست است و منحن نظر بعا المان و در ادعيا ما
 زير العادين عليه كذا است خبر كه يا من لا يزيد كذا العطا الوجود او در بر قول بغير
 سر ريت لطيف به جود حضرت خلاق موقوف بليت مكر استعداد و استخفاف و هر
 نعمتي كه صادر ميشود از خالق ذكر مستعد بر ما ز عبد الله از بلي قبول نعمت و كبر و بلي
 بخشش معبود مستلزم بياي استعداد است كه مستلزم زياي كرمست وجود او است
 فتد فارج عطا بعايدها نعمتها و بزيادتي عطاها ككرويد و بكار و نعمتها و نعمتها
 در زياره از بلي ابرار و اشتر و است يا ككرويد نعمت همد است انعام واحسان از بلي نعمت
 شد از عا المان و اين مش نهادن مضمومت از خلاق منرا خالق زير كذا از خلق مستلزم كبر
 مضمومت و توفيق جزا و در زبني كه موجب از است و از او منقست انبها احباب كبريا
 عيال خالق اند خلاق ضامن شد در قها ايشان الخارق و تعدير كرو فوينا ايشان از زباني
 و مكتوب شد در لوح الحفظ بطور حك مطابق و بيان كرو دله انبها نبوي و در نظام
 و جبريم و طالبان انجبه تر دواست از نعمه مقهر و بليت ان ذات جواد باجعه در خواست ماند
 بخشش از خود در باجعه در خواست اند بجا در كذا كه جود الهی كذا في است حصول استعداد و
 سائل از ديكران جبري در معجزات عبادت كه بعايت عز و بليت زوايان و از بر نعمت با

استخفاف و بر

وكانت لجميع سائر الناجين من المتوطينين ان يقولون قالوا
ان كنا لفي ضلال مبين ان تقولوا انكم رب العالمين كذب
العاقلون انك ان شئت لك باصنامهم وخلقك خليفة الخلق
باوهامهم وجنوك تجزيه الجحيم بحواطمهم وقد ركب
الخالق مختلفه القوى بقدر حاج عقولهم فاشهد ان
سواك بشيء من خلقك فقد عدل بك والعاقل يك كافر
بما اتت لك به محكمات انالك ونطقك عن شواهد محججه
وانك الله الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوراً
مكناً ولا في شيء من ذلك خا طرها محدودة ومصروفه
الافهام در حيزي محدود ودر حيزي محدود ودر حيزي محدود
شود شرط است در حيزهاست جابا ايلاد بر بدنهها والكدف جمع سده
تاركي الحبه بالكره فابعد اختل عليه زلف براه والحقاف جمع حقه طرقتا
استفادنا مفصل العاقل كذا نده عدل و همنا انزل اي خدا العزيز جبار قوت قاهر
بس نظر كن اي سائل اصفاف هر مرد كار بر آنچه راهم و در قرآن براه از صنعت كره
بس هر مرد كن بدان و طلب و شناسايي كن بغير هدايت قرآن و آنچه تكليف كرده
سنتان بدست از آنچه نسبت در كتاب خدا فرض بودند ان و نه درست بغير
ضلي الله عليه وآله و در مثل ايمان اهل بيت بس و انكار علم ان را بپروان كدان
منهاي حق خداست بيق تا نكر دسيه خلاف مردمان در دين و ايمان و انكار
بعض ايمان بر ديكران زير كه نسبت در ايمان است خدا قبول خبري كه نسبت در كتاب
و سنت و اقوال ايمانان كره در دين نادر بي زانسان چنانچه بغير ايمان اسير بغير عباد

عبد و بديكران و بديكران در ان و مستكنات در پيش ناست كه بي بنا و ناست
ايمان را در آمدن بغير در ابواب مضر و بزر و عيوب قرار كردن بجهل آنچه در انست
تفسير انرا از عيب محبوب و واقعت در خبر از عيب و بزر و عيوب قرار كردن بجهل
الاهفاد بجهل است يا هفاد هزار را ز نور و طل كه كرفت كندان بجهل انرا مسمي است
هر ايد بديكران بجهل وجه او كه انرا حال ذي الجلال است و انرا فان موجب بسبح
تقدس و شنگان بركه كالتان خبري كه مستحي شود بد و بزر و ان خلق او **شعر** اگر چه
بر اندازد در رخسار دوكون از تاب سوز ديكران كند كونه در انست و بجهل شود بجهل جهان
ناجيز خالي بس مدح كرد خدا بغير انرا انرا بغير از كرفن خبري كه محيط بپستند بانرا
روبي در ان و ناست بديكران كردن ايمان بغير از آنچه تكليف كرده بپاينان بحث لا اذكروا
دسوخ در انرا ان ذات بلك بغير انرا انرا بغير از آنچه تكليف كرده بپاينان بحث لا اذكروا
و بر قدر عقل خود ناستوي از كمالها و هالكان خدا ان توانا است كه چون انداخته
شوند و ههنا نادر يا بديكران قدرت خدا را و چون طلب كند فكري كه مبراستها از خط
كردن و سوسهها او افع شد از ان ذات لاهوت در اسرار عظيم غريب ملكوت او و چون
فانز و مند شوند و لها بسوي ذات او تاروان شوند در حكوت صفات او و چون بپاينان
و در حق مواضع در انرا عقلها عبق در جايي كه بپاينان باوصاف تابرسند بعلم كندان
بغير خواصند كه در خط كند ذات حق را و اوصاف افعال خطه صفات يا تصور اعتبار انرا
ظار ان او همام و فكر و قلوب و عقول را از مطالب ايمان و نادر انرا انرا بپاينان
و جلال زير كه مخلوق است اند فاصلا از انرا بپاينان مطالب ايمان و نادر انرا انرا بپاينان
ادراك مفصله اعم و افكار و قلوب را با طبع و مشايي و خبر انرا انرا بپاينان
ظار و نه خود حال انرا او همام و افكار و عقول و قلوب قطع مكنند مواضع صلا كمالها

عجوب در انحال که نزدیکی خواهند بودی خالق متعال پس جوع نمایند و فنی که با آن گردانند
در حال اعتراف باین که رسیدند به مشهور و معروف و بیایان معروف ذات کردگار و در
نهی آید بدین خداوندان افکار دارند در خاطر از اندان کردن بر سر که عزت افزایان را انحال
که بوندید و در خلایق را فانی کردی که بجای آورده باشد ایشان کار و بیعتی که
عمل کرده باشد بر وفق نعمت از انحال معبودی که بوده باشد پیش از واجب چار و نمود
از پادشاهی قدرت خود بر و بجا پاینده که بایست بان تا سر حرکت خود را و اعتراف نمودن
خلق بجا خود بسوی پیا داشتن انجای عین قدرت در زده شده است و قوت واجب چار
مسموات و ارض نیست مگر بخصیص قدرت و قدرت حقایق آنچه را نمود ما را با صراط را
حجت او و معرفت او یعنی نمود ما را از انچه ما آنچه را نمود ما را از معرفت و لازم شد قیام بجهت
ضرورت و ظاهر شد در بدایه که بدید از آن را تا راضع او و علمنا حکم او و بر کرد
هر چه از این جهت او و دلیل بر او ضایع و اگر چه خلق است ساکت و بیخوار در واقع پس حجت
خدا با این خلق صامت شد بر کویاست و کلال او بر وجود و منبع و ضایع بر پیاست
پس کوهی میبدهم که بدید برستی که نشسته کرد تا با اعضا جدا شده از پیش تو و با طرف استخوان
مفاصل بهم پیوسته پوشیده شده بند بر دانست که اگر ان مفاصل ظاهر بودی با وجود
عروض خالق را با طاعت خلت شدی و متصرف در و معتقد بودی عقد نکرد و متک
ضربان خود را بر معرفت توای صانع و ممانه و ممانه شد دل او را بر عین با آنکه هیچ محتاجی
نیست از در واقع و گویند انشد است بری شدن تا با انان است و توان و فنی که میگویند
جهان شمع بخدا که بدید برستی کار آنکه بودیم هر یکه در کمال انکار و فنی که برابر میکردیم نشان
با پروردگار جهانان دروغ گفتند با برکت ندکان تو موجودی را از انالمان و فنی که نشسته کرد
زاینان و دارند بوحیه و صفت افزیده شده کان با و تمام خودشان را بخیر بدید کردند و نمیکند

عجز کردند بجهت انحال طرقاتشان و اندان کردند از برستی که مختلف است توای او یا ندیدند انحال
عقول بماند خود که تابع ادب او تمام فاسد بر آن کس که با انات کرد اعضا از برای خلق چون وجه بود
و با و حلال کرد انچه در قرآن و سنت وارد است بر ظاهر و در حقیقت و با اهل است و کار فرس کوهی
میبدهم که هر کس که ما و بیاحت را بجهت برستی از انکه ان ممکنات پس بر آن کوهان نموده صفا
و انات کتد عدیل و مثل از برای ان ذات کاهرت بجهت برستی که فرو داند بر ان انحال حکم تو که
بست انحال و انشیاء و انان انات و کویاست است از ان کوهان انجمن آرویش تو یعنی چنانکه
دهند بر سر بودن تو و بدید برستی تو را که موجود برستی که با بان نماند در عقول تا انحال نمایند
بذات و صفات تو صاحب معقول و معقول بر انی در محل و زید و بلدها فکرها عقول انکند
بکیفیت در خیال و نزد اندیش خاطر حرد ما انات یافته گردانید شده انحال بحال
شعر خداوندی که کرد از وجود غامض دو عالم را عیان لطفش هزاران سال اگر
بخشد نام نکر در از صفا ان ذن که نقصل است عقل و جان ایمان از و هم بکفنی هم
احسان در و حیران قلوب فکر و او تمام نه عقل که از او صافش نه انهم نه دانش از عدای
نه تطهر است نه حجاب است از و فتم پذیر است با اعضا که بود ما انداجام که محض کفر
امدان در اسلام مراد از وجه با اعضا اناید بقا و قدر بر ان ذات باید و مثل و بدید
در علم و در عین صرا از که و انکند و انان با انشد مثل ممکن ذات همچون **تعالی ما نر عما**
نقولون مستها قدر ما خلق فاحکمر تقدیر و کبره فالطف تدبیر
و وجهه لو جهته فلم یعد حدوده و لم یترک له و لم یضرب و ان لا ینثا
الی غایت و لم یستعجل الامر بالمخفی علی امر الله و کیف
انما صکر رب الامور عن مشیتها المکنی اصناف الانشیاء بالبر و ت
فکی ال الیها و لا فر حجه عن بر صغر علیها و لا یجربینا فانها

من حوادث الدهور ولا شيء يُلَبِّسُ علينا على ابتداء عجائب الامور
فتم خلقنا واذ عن لطائفه واجاب الى دعوتهم لم يغير
دعوتهم من المبطي ولا اناة المتكلمين فاما من الاشياء اقدما
وتبع حكمة هاهنا ولاهمة يقدر بين متضادها وصل السبا
فترا شيئا وقرنها اجناسا مختلفات في الحدود والافان
والعكس اثنان فالحيات بدايا خلقا بق احكام صنعها وقطرها
على ما اراد فابتدعها الجمع كذا ونشرون نهاده الى نيت دبر کردن
الاناسه مستحق کردن التلکونای از کاري واکر فن ووقوف کردن الاولی الحدیث
وبروالتی حدوهاست لبدایا جمع بدیه خلفت عجبه **یعنی** بقدر کردن هر چیزی
که از بدایا صنایع بر حکم گردانند بقدر اولی و بر وفوت حکم صانع جمیعیتی که اگر مقدار
مقدور می باشد از این زیاد سدی یا نقصان بخلاف اندی مصلی و و متعبر شدی منفی
و بدیه کردن آن که از بدیه بر لطف کردن در بدیه و بر این که اولی و بر وفوت حکم و مصلی
گردانند و بر وی داد و بر جمیع که اولی از برای انخلق نمود بر وجهی که در لوح محفوظ
مکتوب بود بر روی نگاشت از این باب متعلات خود و فاصرت بر رسیدن بغایب
خود نا لازم نباید بقدر در علم همین متعال وان تغییر یا طلست و محال در سوارتیا
این کاب چون امر کرد بگذشتن بر وفور اذات ان فاعل مختار و چگونه باید شود و
آنکه صادر شد هر کارها از خواست و مشیت افرید کار و مستند باوست جمع
اشاره فرمودند است اصناف اشیا از لی اندیشه فکری که باز کرد دعوی از اشیا و
بی قوت خاطر طبعی که در دل گرفته باشد بران چیزها و به تجربی که فایده گرفته
باشند از آن حوادث دهور و به شریکی که باری دهد و از این نوافریدن عجایب

بر تمام شد خلق ان مبدع و کردن نهاد خلق بطاعت صانع و اجابت کردن دعوی
مخبر و بهر داد آنچه سزاوار بود بر حسب استعداد و پیش نیامدند و دبر کردن دیر کند و نه
سببی و ابل بی ناه و توقف بدیه بقوله تعالی انا امر اذا اراد شیئا ان یعمول کنه
فیکون وقال جل و علا و ما امرنا الا الواحد کل البصر بر راست کرد و از این ناکلی انها را و
اشکازا کرد و راست خبرها را با نهانیات انها را و جمع کرد بقدرت خود میان ناهست
شده ها اینها چون عناصر و بهر متضاد و کیفیات که با هم ساز خست انها را و مزاج و بهر
متوسط میان ان صفات و بود کرد و اسباب افران اشیا ان موجودات و بر آنکه
حضرت چون انها را بجهنما کونا کون در حدود و نهانیات و در مقدار و خوبی و صفات
عجایب مخلوقات که استوار گردانند صفت انها را انجا که لایق دید و از اینها را بران
و جمیع که از این کرد و از این دید و **و منها** فی صفات السماء و نظیر بلا
تخلیق هر هوائی فرجه ها و لاجرم صدق انفس اجها و و شیخ پندها
و این ان و اجها و ذلک الله لها بطین بافره و الصاعدین باعمال
خلق حزن و نیت معراجها و ناهانها بعد از هی در خان فالخت
عمری اشتر اجها و فرق بعد از ان تفاوت صوامیت ابوابها و فامر
نصدا من التنبی الغایب علی نقابها و امسکها من ان نمور
حزن و الهوا و یانده و امرها ان نفقت مستسلمه لامر و جعل
نسمها الیه مبصره لسمها هاهنا و قمرها الیه مغموره من لیلها و هاهنا
بنه من اقل بحر امسا و قدر مسرهمه بنه مدارج در جبهه الیه
بیر اللیل و النهار بهما و لعلهم تعدد السنین و الحجاب بهما و
نشر علی من یخوها فلهکها و ناظرها انیتها من خبیات کرامتها

و مضایح کواکبا و رمی مشتری فی السمیع بتواقیف شبهها و اجلاها
على اذلال بغیرها من ثبات ثابتهای و مسیرهایها و هبوطها
و صعودها و نحو سها و صعودها الرهوان جمع رهوة فرجه فرائخ الصدق
نکاحها و سنجیدن بدید محکم کرد اخرونه و سوارى الاسراج جمع شرج جمع رابند جامه ران
و شرج الثمان که کتان الارشاق بهم پیوستن القاب جمع نقب یعنی بون در کوه مان
البابین هلاک شده و بر و ابی را بدید بعضی آیند و بر و ابی را بدید یعنی بقوت خود
ناظر و بخت الدنری ستاره های درخشان **یعنی** زینت کردی در الوجیحی از حیم
بالا فرجهای فرائخ آسمان ها را و به هم آورد شکافها کثافتها را و به هم آمیخت
میان آنها و میان روچها آنها که نفوس فلکی اند فیهن اجرام علوی و عقول ملکی و کرامات
انبری فرو داند کتان با هر پروردگار عالمیان و از برای بالامر و بندگان با اعمال و بندگان
دستواری بر زبان آسانها را و ذکر آسان را بعد از آنکه بود دختان و امر کرد او را و بگوید
اینان کافال تعاقبات لها و لا یض اینها حوفا او کرها قالنا اینها لایعین بر صیم
آمدند بدان آسمان یا بعد از آنکه کتان هم چنانکه بهر می آید بندها جامه ران
و کسود بعد از حیم پیوستن ابواب استواری آن و بر پای کرد دید با از ان شبها یاد دشتان
برعلها آسمان تا نکند از بند و بوسیطان را از کوی کردن اسرار فرشتگان و پندار
ایشان را بشهاب سوزان و باطل شود کارخانهها حوران و کاهانان و نکند داشت آسمان
از این که بیاید و برود در شکافتن هوا بقوت خود و حکم کرد فضا او آسمان را که بیاید
کردن بناده مرفعیان او را بحکمت و قدریت خود و کرد باید افتاب آسمان را علامت است که
از برای هزار و نه اعلامات باحوال اعلامات شبها آسمان چه هر شب در وقت لیل است که
زیاده می شود و کاه نقصان این کواکب که بر سپیدند از شبها که از شبها می روی ماه فرو

انرا بحواس در شب سیاه و بعضی دیگر میگویند که ان دوازده ظن بشتاب و روشنایی
نهار و افتاب و روشنیت بذات جهانشاب و نور ماه مستفاد است از نور افتاب و روان
کرد باید افتاب و ماه را در مواضع اشغال که جای جریان ایشانست و منزه که و نقد بر کرد
رفا ایشان را در روزها در جهات افتاب و ماه که دوازده برجست و سبت و هشت منزلت
جناح و مشهور است در افقها تا میزنند میان لیل و نهار باین و اختر بسیار و ناله است در عدل
مالها و شمار معذرا محروک است این دوستان کثیر الانوار پس از ان و بخت در فضا ای آسمان
مستبر و از بعد برین بی پایان و او بخت با ان آرایش او را از ستارگان پنهان و چراغها
ستارگان و انداخت کوسن فرو داند کتان در دین پنهان را بدید رختند کتان شبها آسمان
و روان ساخت ستارهها را بر طرهها انجیران کواکب از ثبات ثابت آنها و رفتار و رفتن آنها
بر وجهی که نشان داده حکمت واجب و از هبوط و صعود آنها و از نخوس و صعود آنها که
اسباب مادی صلاح و فسادند در مطالب بدانکه صعود طلب کواکب است شرف را و شرف
افتاب در نوزده درجه حلس و شرف ماه در سیم درجه نور و شرف منحل در سبت و
درجه میزان و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان و شرف مریخ در سبت و هشتم
حدی و شرف زهر در سبت و هفتم حوت و شرف عطارد در پانزدهم سنبله و شرف
اثر در سیم جوز و شرف زین در سیم قوس و برج شرف هر شرف است که ان در جاذبه
نزد و کواکب مادی که متوجه است بقوت شرف در از یاد است و صعود و چون انرا
در کفشت در انشا هست و هبوط و هبوط هر ستاره مقابل و صعود است و منحل نخوس
اکبر است و مریخ نخس اصغر مشتری سعد اکبر است و زهر سعد اصغر و عطارد یا سعد سعد
و یا نخس نخس و افتاب و ماه سعد در انشیک و ستاره بخشد از مقابل و مریخ و مقارن
و زین و کب و نخس از و زهر سعد **شعر** کند در کمتر از سه روز و بر سر زین و یا بر سر زین

ویر و زحل و جرم و سالیم کمال کند بر حقیر اینک سال ^{برجی} میر و یکم بنم است هرگز آکر نشنا
باشندش کام بهرست هفت روز است نه سبک و دار و یکج بهن عطارد
هم چنان در شانزده روز بنا بر قنای عالم افزون و منها و صفته الملائکه
علیهم السلام خلق سبحان لا سکان صموات و عماره الصیفی الاعلی
من ملکوت خلقا بدیعاً من ملکوت ملائکه بهم فروج فجاءها
و حنا بهم فوق اجالها و بین فجوات تلك الفروج و جعل المنجیر
منهم في حظائر القدر و شترات الحجب و مرادفات المجد
و وراء ذلك الرجح الذي شئت منه الاتباع سبحان تویر تری
الابصار عن بلوغها فقفت خاسئة على محذودها انما هنر على
صویر مختلفات و اقدار متغايرات او لمي الخفية شیع حلال
عزیزه لا یقولون ما ظن في الخلق من صغیر و لا یدعون انهم
یخلقون شیئاً معنما انفسهم بل عباده مکرهون لا یتقی
بالقول و هم یأمره یعملون جعلهم فیما هنالك اهل الامانة على
و خیر و جعلهم الى المرسلین و ذالیع امره و نصیه و عهده من
الشیات فاما منهم رافع عن سبیل مرضاته و امدهم بغوائد المعق
فانشعروا فلو بهم فوضع اخبات التکذیب و کتم لهم ابواب الال
المنجید و نصبت لهم منائر و اصفته على اعلاهم و جید و ثقیل
موصرات الایام و لم یزجهم عقب اللالی و الا یامروا لمریم التک
بنوا عن اعزیه انهم و لم یغفلوا الطنون على معاف و قد یسهم
ولا قد یخت فادرجه الاخر فیما انهم و لا تسلمهم الحسنة مالات

من معرفه رضایهم و سکن من عظمته و هبته جلاله فی انشاء و صکر
و لم یقطع فیهم الاوس و سوس فقیرت برینها علی فکرهم الصغیر
بمن الخراج مع فجاج راه فراج الخوی ای استوار لیلد الخوی و ربه النجل و اکر و دن التری
سزایره الرجیم و زله و اضطراب شئت کرم سازد الحاسه منیر الاشیات خوار کرد
ذللا لسان الموصرات کران کندها العقب جمع عقبه بکنار و عقب المذن الخوانع بعین
مجهل و یثباته کنند و بعین هله کاینه الاخر جمع احذی که لا یحید الا نشاء جمع
افروینا الافراج بر کریدن الریق غلبه کردن و یوشایدن ^{بجی} یفصلی خلقها ان امام
علیهم در صفت فرشتگان علیهم السلام بعد از ان افرید خویش از ریزی ساکن و رایی
مسموات و غارت کردن صفحه دارین بلد که فلان فرست و عرش ان ذات یا بحر صناد
فرشتگان انبادن اهی خدای رحمان خلقیدیع نا از فرشتگان بر ساخت بایشان فرجیا
راهنما فراج انسان و آند و کرد بایشان کثا و کثا فضاها ان و میان کثا کثا ان فرجیا
او از تری که کان از ایشان در حریم یاکی و طهارت و درها جانیها غلبت و سبایرها
زیر که و جلالت در بران زله و اضطراب که کرم شودان و معها مخلوقات بود و اشراقا
نور که بار میبارد و بصرها را از رسیدن بان اشراقات بس میستند و مخیر و غافان
خود از ادراک چه نوازم وجه ان ذات پاک بلند تر است از آنکه بسد با و بصیر بصایر
مددک شود باهنام صایر فرید حضرت چون ایشان در صورتها کونا کون و قدرها
متفاوت در مراتب کمال و مرتبه حضرت همین متعال خدا و بدان بالها و دوسه صد بنا
هنا که پاک یا بدی که عزت کردگار نسبت میدهد بقدرت خود و با طاعت و
خلق ارضه افرید کار و دعوی نمیکند خیر را او را آنچه بیکان است عباد و خالق جبار و
اکبر و اسطارد و وفات جود او با ناهیه کمال معرفت ایشان بخالق و اسرار بیکدیگر

که ایشان خلق میکنند

الْحَمْدُ وَلَا تَشْغَبْهُمْ مَصَارِفُ الرِّبِّ وَلَا افْتِنَهُمْ خِيفَاتُ
الْهَيْمَرِ فَهَسْرُ اسْمَاءِ الْإِيمَانِ لَمْ يَكْفِ كَهْمُ مَنْ يَقْتَرِدُ نَجْعَ وَلَا عَدْلًا
وَلَا وَجْهَ وَلَا قُوَّةَ وَلَيْسَ فِي الْإِطْبَاقِ السَّمَوَاتِ مَوْضِعُ أَهَابِ
الْأَوَّلِينَ مَلَائِكُ سَاجِدًا وَسَاجِدٌ خَافِدٌ يَرْذَلُونَ عَلَى طُحُلِ الطَّاعِينَ
برهنه علی وین کانی عمن وین بهمنه فی قلوبهم عظیمه الذی جمع کانی
بنا کردن الشیخ بلندتر از کلام سیاهی ناریکی لایق به درجه بنایند القوم جمع تخم
بسیار تا پایان زمین الحقا فرمود خوش الوسیحه که انداخته از تو جمع و بی حقیقت
ویمان الذی ووب کوشش در عمل آنکه طرف زبان بخاریدند کردن و از بدعا و مایه انداختن
اواخر جهان الاضغال پیرایه اخس است بهر لایم یکتا و در او هر چه بود و بالشفقه است
الاستغفار و سپیدن و شبلیه النبی و یکی کوشش الشیخ را کردند الاستغفار علی الشیخ الحاکم کرده
کردن و آنچه غالب شدن بر و خایف الهم همتا کو تا کون جمع احتیاج است الخدش فافتن
بعضی از فرشتگان است که او در خلق برست کران باریان و در کوهها برست بکند
درین جهان و در سیاهی ناریکی است که لایافته نمی شود در آن و بعضی از ایشان است که درین است
قدیم ایشان با پایان زمین پایش می نماید که از با مقام علوم ایشان باشد که محض طاعت یا فطرت
بیران طاعتها هم چو طاعتها سفیدند که نفوذ کرده اند در مواضع خرق هوا و در زیران قدیم آنست
ساکر خویش که خبر کنند از اقدام است بحکمت الهی بر جای که مشی شدن از خدا مانشا هم در
خواستنه فارغ شدن ایشان از شغلها عبادت خدا کلیل و نهارد و ریشهر کردن و در هر یک
حسیند حقیقتها تصدیق و ایمان میان ایشان و میان معرفت بر دان و برین است ایشان را
ایمان بخدا بسوی چو لایه و عشو بسوی و جزو علم از غیب و میل بسوی و در یکدشت
ایشان با بجه نزد اوست بخیری که نزد خدا و است صلا حشید اند ملاوت معرفت او را دان ایشان

یکانه سیر برکتند از برای محبت او و جای که برشد از سوی دله ایشان که طایف نرس و خشت
اوسر و تا کرده اند بدین برای قران بر برای اعتدال پشته خود را در عبادت باری و تمام نکرد
در از برای رضیت بسوی انصرت ماده نفع ایشان و برای چه متر انداز کلال و مقدسند
از لال و در بخت و وصول بذات منها انصرت اهل است در نظر اهل کمال و نه را کرده است
از کرده ایشان بزرگی نغز خلعتا و ایمان فروین و خشوع و الیکه هر چند که زیاده ممکنه
معرفت را زیاده محبت و خضوع را و غالب نشد بر ایشان خود بسندی عظیم
شردن نفس نایل سیدی تا ایشان به شرف و از پیر کدشته از خبرات ایشان و متر از کرد
از برای ایشان حواری بنزدان دانستن باری ضعیفی را در عظیم حسانت ایشان و بر
شد سینه ها در ایشان بر طایفی کوشش در کردار ایشان و کم نشد رغبت ایشان تا غایت
کند و عدول نمائید از امید و در کار ایشان چه شوق ایشان بکالات و نشانیان
کائنات ثابت در هر اوقات و حالات و خلت نکشته محبه در از برای مساجات و از
کهنان دان ذات طراف بر اینها ایشان و در مالک شدن ایشان از شغلها تا بر پد شود با و
همان ناله بسوی و اوازها ایشان چه متر همدار ضعف و مایه کمالان و مختلف
در مقام طاعت که در پرست در هر حال مشکا ایشان که چهار پرست از مقام در هر حال
زیرا که بیرون نمیر و در نصف بهیچ حال و ملقت ساختند بسوی آسایش بعضی در کار
خدای قدر کرد و نه خود را و سر نمی اند بر دل نهادن ایشان بر چه که در پیغمی غفلتها و بر
نمی اندازند در همتا ای ایشان و شرع نمی کنند در دلان غریب دهندگان شومنا چو ایشان بر
اندازدادت و غفلت و غاری اندا نشیون تحقیق کوفه اند خدا و در عرض از آخر
حاجت خود و قصد کرده اند و از تر و منقطع شدن خلق بسوی مخلوقات در لایه حیات
بر عبت خود قطع نمی کنند تا پایان غایت عبادت او را به غایت عبادت و وصولت بکمال

معرفت او و درجات معرفت و این است بر مکن بنامش قطع آن غایت باز نیکو داند
ایشان را محض و محبت با لزوم طاعت او مگر بسوی نادانهای مودت و اصلهای محبت از آنها
ایشان که برین منتهی اند از نرجا و مخافت وجه عالمند باین که انچه امید دارند با و از تمام خود
سجده شریف مطالب است و انفع مکاتب و حرمان از عظم مهالک و مصایب لاجرم
دایم است امید و خشیت ایشان و غرضش در درجای محبت بر دانه بریدن ایشان است
زیسیدن ناسبت شوند در جبهه کردن خود و گرفتار نکرده ایشان را طمعها فاسد و بیک
یا طمعها اجر خروید نا اختیار است و این فریب است از سعی در تحصیل آن را چنان خود در تحصیل
سعادت دایمی آن چنان یا در طلب رضای بر دانه و بریزنک منتهی اند چنانکه شده از اعمال ایشان
و اگر بریزنک منتهی کرد از خود را هرگز زایل گردانند امید و آری ایشان ثواب سعادت کرد که
خود ترسها ایشان را از بر سر کار خود لیکن فرشتگان همیشه حاضرند و ترسان و احتلا
نکرده اند در ایشان هر چه کار و روز دایم که بکار سعادت است لایق و سزاوارست
کردن و عتاب شدن شیطان بر ایشان و بر آنکه نکرده ایشان را بدی بریدن از یکدیگر
ناشناس است از غضب و شهوت و زنیام نموده بکار ایشان خیانت خد بریدن بر یکدیگر که
است از نجل و صنعت و منصرف ساختن دلها بر ایشان از مواضع صرف نمکها و شبنمها و
صفت کرده ایشان را اختلافها اینها چه هست هر چه و وقت معبود واحد و القات
بدولت حبیب و عابد بر ایشان گرفتار آن ایمانند چنانچه کنند ایشان را از نیت ایمان
میل از حق و بر عدول از حق مطلق و بر سستی در اعمال و بر تقوی در احوال و بدین طیف
انسان جای پوستی مکرر و فرشته مسجد کثافت یا سر کنده شنا بایست زیاده می کرد
عزت پروردگار را ایشان در دلها بر ایشان غفلت و بریزنک صانع کائنات بواسطه زیاد
معرفت ایشان بذات و صفات ملائک بدکان خاص و اوس بری از کفر و عیب

زیاده کرد و مانند در بار طاعت
پروردگار خود علم را با طوافت و

یکدیگر مبراجله از نجل نکرده هر دو ذات همچون در مختار منزه از صفات ماده و غیر منزه از انبیا
منشور بود تصور خود در وسیع ایشان که بنیاد شکل خود با عیان کرد و می در شود
دایم در انوار حال دوست هایم شدن مستغرق عرفان چنان بنامش که از هستی جدا و گرد
دیگر از نجل ایشان نیاسوده دمی دایم در اصلاح از ایشان جنبش افلاک و انجم و از ایشان منظم
احوال مردم از بر نجل بر هر قطره کابله بر دانه و از ملک جایی که باید زیاده از زمین شایخ و انجمن
که بود از ملک جوی در آن کار مطلق حق هر در حکم نفعند چنان کرده دایم از حسن نیکو
نیز بر حق از ایشان چار مشهور گردیشان دین دنیا هست معبود بود و نجل و سعی حق نجل
چون نوع صورت در خشن از نجل نیکو زرق می کابل در کار قبض روح غزاله ناچار و نجل
چار و یکدیگر که نویسد خبر و نجل دود در و نجل یا او و در و نجل نیکو بر نجل
دیگر است بر چپ نوبت بر بین خیرات احسان دوم مرقوم سازد بر عصیان هر بر
طاعت حق جان نماده نیکویشان قوی در دست دانه از طاعت علشان مردم زیادت
از عظیم خدا افزون سعادت خودشان آنکه کرد و در مثل ایشان بری از عیب و عار نفس
شیطان فی صفت الارض و دحوها علی الماء کثیر الارض علی قلوب الارواح
مستحله و علی عیال الخرق فی طهر ارضی امواتها و فی طهر مملکتها
انبارها و قمر عوارزها کالغیال عند هبها خضع حجاج الملامه
لنور حلالها و سکر هنج ان تبارها از و طیه نیکو کمالها و در مستحذیا
از ننگت علیه کمالها قاصع بعدا صطایب امواتها حجاج
معنی را و به حکم الذل مستغنا اسیرا و سکره الارض مدح
نجله بنابر و در ذلت و نجله با و و اغلانه و شموخ القبر و نجل
علو و کبره علی کثره جریته و بعد تعبدت قانر و لبد بعد نجل

و میباید

نظم و در خشان شد برق و در کفها آن چون کف زار و و ظام و خواب نکرد و پنهان بنمود و در خشان
آن برق در بر بزرگ ابر سفید و در بر هم افتاد ابر شد پدید و فرستاد آن غلام از زبان در بانیان
بعضی ایشانان تحقیق نزد یک شادی که کف زمین ابر نزد یک زمین میگویند بخوابد که پدید
از دانه ابر بر زبان یاد جنوب شهرها افروان از باران و بعد از باران و در بخت سندها بلقا
الان جبهه یاد جنوب خار طبع در اکبر مضارب واسطه مرور و بر مواضع مستحق و بجای
بخارج مجاورت کشاید مسافرانست و بر طوبی مرغی مطاوس چون افکند منجاب سینه نزد
پیاوفا خود چون شتر گران یا که سینه خود بر زمین بند یا چار و گران آنچه بر خود
بر داشته آن زبان را برگزیده شدن بران منجاب بیرون از دایره و هاب از مواضع بی کاه زمین
بیان بی امان از اول که بهای کاه کاهها از نو نازد از این شادی میکند بزیست و در هاب
خود چون زبان باز نور از زمین و تکر و نفاخر می کند آنچه پوشیده است از انجا در هاب کاهها
در خشان و زیور آنچه آراسته شدن بدان از آنچه کوفتن کردن بند یا آنچه بان از آن شکوفه
الوان و کرد پندار بر و در کار عالمیان آنچه میرساند بمردمان و در می چهار پایان کاه
قال سبحان لولم یروا اناسوف الما الى الارض الحزیر فخرج به ذرعا ناکل منه انعامهم و انهم
افلا یفهمون و شکافت راهها از آن در افاق زمین و بر پای کرد فشانها پایان از آن بری
برجاده مانها زمین چون نجوم در خشان و کوهها افروان فلما تممنا رخصه و انقذ
امرنا اختارنا و امر علی بن الحزیر من خلفه و جعلنا اول جبلت و استکنه
جنته و امره عند فیها الکلد و امرنا الله فیما ناهاه عنه و اعلم ان فی الافلام
علیه الغرض لم یضینه و الحما طرقت من قبله فافتر علی ما ناهاه عنه و افا
لسا یو علی فاهبطه بعد التقی لبعراضه بنسب و لم یضیر الحزیر علیها
و لم یخلف بعد ان فطره ما یو کد علیهم حجتی بوبینه و نصیل

لنهم و بین معرفته بلغا همدس با الحی علی النور الحزیر من انبیا
و منجلی و رابع دس لایه و قرنا فخرنا الحزیر من انبیا صلی الله علیه
و جنته و بلغ المقطع عذره و نذر و قدر الامر ان فکرها و قلها
و قسمها علی الضیق و السعة فعدل فیها السبیل من امر ان منبورها
و معنورها و الحزیر بذلک التکون و الصبر من عنینها و فطره ما نذر
سبعینها عتایل فافترها و بسلا من طوارق الفایها و یفترج افرانها
عصر ان احها و خلق الاجال فاطالها و قصرها و قدرها و اخرها
و وصل بالموث اسماها و جعله خالجا لاسطها و فاطعها الملائک
افترانها الحزیر افترانها و عتایلها کذا یفترج و یفترج و قلنا کما العتایل فیها
پاری الانج جمع روح و اندک الخالک کشند و برکت من الاسطان جمع شطن
ریشان الملائک جمع بر سر محکم نافع الاقران جمع قرن رستی که دواشتر لیدان را
بندند **حزیر** کرد پند زمین و افراش و مهار که اسان باشد در و شرف عباد نماید
مشابه مهد کدگان که محل راحت و خواب و روان ساخت امر خود را در ایجاد چنان
و بر کرد یادهم و علیه السلام که او تمام شد از این وجود عالم بدان حال که بر کرد و افتر
خداست بصورت زیا و با عدال قامت و قدرت بر جیات حیوانات از قیام جو
بیانات و رکوع چون بنایم و سجود و قعود چون خیال و بر یاد کردن حوسبانه و تقی
بر هملین احوال و تنجی روح و اعطای طائر و حکمت و بخلق سایر موجودات یجمه
او و ریت از امیل المؤمنین در تقییل نایه مسین و لغت کد و شایان که فرمود بدو
حجت جانچه گفت والله یدعو الی دار السلام و با اختیار قلوب ایشان برای خدمت خود
من بر کرد پند از این عالمیان و اولوا العزم را چون غلیل و کلیم و روح الله و حبیب الانبیا

گردد مقبر خود و مبادر باها را زانو و حیوان و غیره آن و با آنچه پوشیده اند از لطف شتافتاری
اگر بر او تاب نماند و با آنچه محسوس است بر و بر سبب تفاوت طبقات ملکات مستور و سبب آن و
جلالت نور و ظهور و هم داناست با زهر کام و بخت هر جنس هر حیوان احیاء و حیوان هر کس
در هر مطلب و بیجا شدن هر لب و بغل و کما هر از بد و و بقدر هر مورچه خردی که از غایت
کسی نماند و با و از غایت آن هر نفس است و بر زنده و با آنچه بر زمین است از سبب درختی با غایت
بر کسی مستحق نامحسوس یا از رطوبت یا کوخچه و مضغه یا آنچه است از کرم و از مخلوقات و سلاله
خلاصه که بر و کشتند از چیزی چون با پشت حیوانات زبید بان ذات در دانش و ازین
این مذکور است بهر کفایت و مشفق و برین اید او را در حفظ آنچه تو فریدی از مخلوقات غارضا
و چون مانع و بر کرد و بر این او را در تقید امور و در هر حال از حق غیر محسوس و لایزال و منزه و
زوال کرده ایشان را عالم بی نهایت او ضبط کرده تا ایشان را از این مردن و غایت او و کجایند ایشان را
عقل او و پوشیده کنایه ایشان را فضل او یا وجود و تقصیر ایشان را از این امان رسانند چیزی که حق
نقش اهل و منزل و ارادت از عبادت و سکر و احسان یا از خلایق یا از بواصل و صف جلیل و تعالی
حمد و ثناء جزیرا اگر امید دارد پس تو برین امید داشته شد هائی و خیر و قبول و اگر خیر و
پس تو را می نویسم هر خوبی و اگر مسئول با رخا نا تحقیق گسترانیده از برای من زبان زد از آنچه
مدح کنم خیر تو را زبان و ثنا گویم بدان بر هیچ یک از غیر از تو ای نشان چه مستحق اوصاف جلیل
و الطاف جریله نیست مگر و اعیان و جان و منوچه و کمال نام زبان را بسوی معدن اوقات
و موضعی است و کان که بر باب نعم فانی اند درین جهان و سبیل در کائنات از نعم و عطا
ایشان و با آن داشته زبان را از صد خندان آسمان و از رتبه کائنات بر هر چه که از بدین شد اند
از عالمیان یا رخا نام هر نشان که را بر آنکه گرفت تا مستوفی است از رخا یا که بوی از عطا و
دارم بود آن حال که دلیل با منی بر خیرها رحمت و کجاست مغفرت که التفات نکند بغیر حضرت

عزت یا از خدایان مقام که است که بکمال ذات از انوار حیدری که خصوصیت بجانب نور و نور
مستحق این حمد و مدح و انوار کمال از حساب نوعا اصلست از حاجی بسوی تو که اصلاح
کند چنانکه از امر که فضل و اکرام نور و برین دارد از درویشی آن حاجت که عطا وجود و انعام نویسن
بخش از برای او و بیض نام رضای ترا به یار کردن تا از در کون و صفا بسوی سوی تو بپیش
تو بر آنچه می خواهی توانایی و با آنچه محصل هر دو است دانایی **بسم** زهر ذات و با بر صفت
که جای زمین آن کرد از صفات از زمین ظاهر و غایب بدیای موج با اضطراب بر و کرد
هر از این خیال هوای از این جنبه از لال جهان کردی که هر غزل در و غزل از این صدف از
و به چون بدن بود چنان جهان روان ساخت اند در و هم چو جان بر از وی رسولان با احل
که دنیا و برین یافت از وی نظام تخصیص از شعاع رسل که بدو بود و رحمت جز و کل سبوت بدو
یافت ساخت نام و لایزال و باقی و بدین حس نظام بر از وی زلال خسته مال رسیدن هدایت
کمال خصوصیات از راه در شهر علم از و شده و بدان علم و علم خدا بدان علم و شمس از و بدین
ظهور و خفا موجود معدوم گشت و محیط مرکب بدو و منکشف چو زینت صابریه ظاهر شد
جو غیب بر و گشته معلوم و شست و ریب که در آن در از و طاهای شاه الهی ظاهر و با اعمال
کردم که در میان خیر که کردی در حق از کرمهای غیر چه هستی تو هر چه خواهی و در بر تو
بهر عزت است کبر و **بسم** **لما ابداه الناس على البعثة بعد قتل**
عنشان دعوى واليه من غيري فاننا مستقبلون امر الله وجوه والوان
لا نقوم له القلوب ولا نقبث عليه العقول فان الاقافي قد اغامت
والحجرة قد تكررت واعلموا اني ان احببتكم تركت لكم ما اعلمه ولم اضع
الى قول القائل وعين العائيب وان تركتموني فاننا كاحدكم ولعلنا
واظنكم لمين ولستم امركم وانا لكم ومن ير اخبركم مني

نایبشان بر

امیر یعنی اکلام ان امانست علیه السلام چون خواستند او را مردمان بر آنکه بعت کنند یا او
 بعد از قتل عثمان بکند از پدر او طلب کند غیر مراد برین کار و عرض آنحضرت ازین گفتار حکام
 المرحوم علی ما یصلح ازینا در عین عبادت اقتیاد ایشان را و بر در کارها و ستار و جهاد
 بعد از اضطراب دین و جزای در خون رعین مسلمین و اگر اجابت ایشان کردی سرعت
 فقرت نمودندی در طاعت بر سر سقی ما پیش ایند ام بکار می کشد و از وجههاست و
 زنگنه که نمی است و صبر و حرکت از برای آن کار دلتها و اهنگها و ثابت می شود و بر عقول
 بلکه با آنکه از قبول عیبه آنکه خدا لعنت بآشربعت و از نظام قواعد عدالت با وجود
 مخالفت است بنا بر آنکه فاسد و شبها باطله کاسته خوف نیست معذبه و اهل بصیر
 او را چون عثمان و مانند سخنان خارجیان و غیر آن بدست می افتاد اگر گرفته است و ملک
 و غالب شده است بر دلتها و ادو جهالت و متوقفست از هر کار و قول و مشورت و محال و تکیه
 متوقفست از بر تزلو و مطار و صواعق و راه و مروتش می ریزد اگر بدین است مجهول بدین فو
 جهول و بدین است که اگر من اجابت تمام کنم در بعت سوالی که بر من ایجه مسلط است از کار و شریعت
 و کون من بکنم بکفت اگر بکنم و عتاب کردن عتاب جویند هر و ببت که برادر آنحضرت عقیل
 از عتاب است اما طلب بد جزئی قلیل آنحضرت لغوی کرده است آنانی و از برای وی و اندیشه و بکنم
 انا انشی که از و بخت ما از اجار عیبه خشم و کینه بر داری و اگر بکنی از پدر این باشم من هم
 یکی از شما و شاید که من بشو از شما باشم و هر مانع از بر تزلو که والی سازید شما و از دکانه
 اگر عاصی شود یا او را و نهایی کرد کار خود چه او عالم است بوجوب طاعت امام اگر عامل باشد
 بشریعت سبب انعام و من از برای شما باشم و از برای لغوی که معین است و ظهیر نصیر است
 از برای شما از بودن من بر چه در طاعت ما ملت خاطر شما بر یکدیگر و طاعت طایع از مضاف
 در حر و ب و فایع و بنو بر عطا یا در میان شما و وضع شما از مخالفت شما طایع در طاعت و تزلو

خصوصیت و سلطان و عقیل
 زیاد کرد و بود که برای او بکنی لغوی
 که کرم کرده

معاونت و ایجاب نیست بر من که نصیحت و موغظت من الزام عمل و دفع ظل و امر معروف و نهی
 و ایجاب نیست بر من که نصیحت و موغظت من الزام عمل و دفع ظل و امر معروف و نهی
 الناس فان افشأت عين الفتنة ولم يكن ليغزى عليها
 احد غير بعد ان ما ح عيبيها واشتد كلبها فاستلوا في قتل
 ان كفتدوني في قول الذي بيده نفسي لا استلوا في عن يميني
 بكنكم و بنى الشاعة ولا عن يميني تهدى مائة و فضل مائة الا
 اثباتكم من اعفها و فادها و سابعها و مناخ ركبها و محط
 رحالها و من يقتل من اهلها قتل او من يموت منهم يموت متهم موناو
 قد كفتد موناو في من لست بكم كراية الامور و حوازيب الخطي
 لا طروى كثر من السالين و قتل كثير من المستقلين و ذلك
 اذا قلت حرك بكم و شترت عن ساو و كانت الدنيا عليكم ضيقا
 لتطبلون ايا ما المر البلاء عليكم حتى كفتم الله لعقيد الا براسونكم
 ان العين اذا اقبلت شتهت فاذا اذبرت تهت تبتك و من مضاليت
 و ان من مكرات بحسن حور الزياح بصين بلد و محطين بلدا
 الا ان اخوت العين عنيدي عليكم فتنه بنو امية فلما فتنه عنياء
 مطولت عمت خطمتها و حقت بلبستها و اصاب البلاء من انصر فيها
 فمنا و احطاه البلاء من عني عني عنها و ايم الله لعقيد بنو امية انكم
 اذ باب سقو بعددي كالاب الضروس لعنه بعيها و عنيها
 قس من بر جالها و تمنع كرها الا ان الون بكم حتى لا يتي كوا منكم
 الا ناصيا لهم راو غير ضاير و لا يزال البلاء و هم حتى لا يكون انصفا

احذركم من هؤلاء الامثال انصار العبد من الدنيا الصالح من مستحبه
 نزل عليكم فليكن شوقها محبته وقطعا جليله ليس فيها ماني
 هدي ولا علم غيري عن اصل اليك منها حياء ولست فيها بدعا
 نعم يقين بها الله نعمكم كقرب الخ الا بغير من ليوم من حقا او ليوفهم
 عفا او يفتهم بكاير صبره لا يعطهم الا السيف ولا يحل لهم
 الا الخوف فعد ذلك كقوة من ليس بالدين او منافقها الوبر وتوفيها
 فاحذوا لو قدر جرح جرح فيرا قبل منهم ما اطلبوا اليه فعضد
 فلا يعطون في الفوجهم بركت ما ج اضطراب كوال العيب ظلت الكلب مشربوا
 سلك ديوان كبره الف كرو النافع خواند النافع بغيرهم محل فردا دن حوايب
 الخطوب رسيدها كاهها عظيم القليل والقليل بعد بركت من رهم تزدن شك
 التشبه ما تذكرون وواقع كرايدن ما تذكروا الطاهر كرايدن ما تذكروا الخ
 الناس اشتغاده بغير الغرور كند ووشند العدم والعدم بدلان كرفن الذين
 ددن شرد ووشند ووجه كرون شوقها جمع شوقها زشت منظور ساء حقا
 باو خاوي العنت لادن بعضي حليلهم بويابايد بايشان بلا كرايهم بريدن الحيز
 فزيان كرايدن شوقها **بسم** اما بعد از حد و سبيل اسير من بركت و كور و كرم خيم
 لا جوزفته اهل صبر و صبران و نبود كه و كرايدن كرايدن فته بغير يك
 مؤمنان چه بنيدان شوقها كرايدن مسلمانان چون خروج كند بر امام خود نشان و
 عالم نبودند باكم بر و ساختن عي شود زان و ذريان بايشان و نصبت كرده عي شود
 انزال ان باغيان بعد از انكه مضطرب شد ظلمت ان فته كرايدن بايشان در اذهان مردمان
 و صفت مند و چون از فته در و زان بس بريدن انرا مشكلات و اسرار بش

انك بيايد و در و كرايدن انك بيايد كه بدست قدرت اوست نفس من انك بيايد
 از چيزي كه در ميان نماند و ميان نماند و ميان نماند و ميان نماند
 صد انك كه خبر و صفت ان عدد را خواند بايشان و كشد بايشان و كشد بايشان و
 محل فردا مند مشران با كرايدن بايشان و جاي فرو گرفتن بارها انك ان و انك كشته
 شود از ان كره و انك بريدن و در ان بايشان بمورد با اندون يعني عالم است انحضرت بكونه و راه
 بافت و كره و انك كره هادي و مضل ايشان است بايشان و تشبه كرده بايشان از ان
 در اجتماع و انقياد ان براي كشدن و خواند از عباد و انرا بيايد ما مراد ميان جهان
 و فرو دايد با انچه مكر و عي بشري از امور و انچه رسيد با انكارها عظيم پرست و شو
 هوانه خيم در پيش افكند و خاموش شوند بسياري از سوال كشدگان از دجا
 بجهت جهالت و عدم اصابت در ديدن و ان وفق است كه بهم نشند و حقا كرايدن
 شوقها بغير خود را از ان بدعتي و جاك كرايدن حراي بعضي و باشد ديار شما انك
 حال كرايدن از ان زمانه با انرا شما اقتل و خيل نا انك فتح كند حقا از براي بغير
 سكو كرايدن از شما كه بعد از انك ما تذكروا انرا و در پير و اعمار بلاك و كرا
 دولت ان جاري در سرفشها چون بشرايد ما تذكروا انرا و در اذهان و جوا
 بشكند در فتنه با كرايدن در زمان را از فته بودن خود از براي خلق جهان شناخته نشود
 در حال بيزان فته و اقبال و شناخته شود در حين رفتن فته و زوال كرايدن
 كرايدن با انرا مبر مستند بشري و در پيكردن از بشري و در اخلال بلاد ما بايد كه
 بدرستی برسانك برين فتنه از من بيافته بياي است در ديار اكران فتنه
 عينا چون حركات انرا بركت و عالت بر اهل تقوى عالت حال و كرايدن و كرا
 و عوام و خاص است كرايدن و بر خواص اهل اسلام خصوص اشراف به انحضرت عايد

بجهت تحقير و در ان بسياري
 از سوال كرده شده

ان فتنه و فسادها را كرايدن

فناد بر ایشان تو بنام بر آخر گفتار خود تا آنکه می بینم شما را متفرق و از محفل و عطا و لطف نادیده
تفرق اولاد من در بلادی را نمی کردید بجهلیای خود بعلقت و غریب می رسیدید بیکدیگر از
مواضع موعظت خود و حقیقت راست می سازم شما را از هر یک از اینها و باز میگردید بسوی
من شما آنکه هم جویت کانت که شد نصیبان و فساد عاخر شد دست سازند و مشکل
شد کار است کرده یکی تا زن ای نان که خاصیت ایشان با ایشان غایب است عقلها
ایشان از ایشان مختلف است از هر یک از ایشان کفر و ایمان ایشان امیران ایشان قضا
شما و آن می برد خدا را و شما تا فریاد شکایت نیست بان امام و صاحب اهل شام عصیا
میور و عجمای امام و ایشان طاعت می نمایند و از علی الذی نام هرات دوست داشتند که
معاذ الله که بدنام نصرت شما بسیار و کم مثل صرف دینار دیگر هم بر یکدیگر از من و مرد
از شما دستاگان و بدید من بیکدیگر از ایشان ای اهل کوفه بیدار آنگاه شدیم بنام به حلال
که هست در شما و بد وصف که نیست اصلاح است که آن خدا و بدان معنی امام و کتابان
حلال و بدان کلام و کولان بر اعشار خدا و بدان اصرار نیستید از دکان تراستی نزد ملاقا
و کارزار و برادران امین در بلاد و از آنجا که بود بدست شما ای ماستان شتران که شما
شوند از ایشان شتر با نان و هر یک که جمع کنندشان از خاکی بکبر بر آید و شوند از جان
دیگر هم جدا هرات کویا من بنام را بخدمت می پندارم این است که اگر سخت شود همچا آوردم
کرده است که مضایع را اعدا بجهت و استواید از این مطالب همچو استند تر از هیچ خود
در زبانت مستعجب مدیستی من هرات بر کوه و بیت عالم از داوود و برادر و استم از بغیر
خود و بجهت من هرات بر ابراهیم و شمس میر و آن راه لاریتی بصیرت و ثانی سزار و بی بخل
و بعضی متفکر بد باصل است بغیر خویش بر ما آدم شود براه راست ایشان که واقع است
در پیش و بر و کین از ایشان را در راه بر لبه پیرون چون کند شما را از هر موی بسوی درگاه

آل و ات با آن بیکر و استند شما را در هرات و کانه بر آن گرفتند ایشان را بطلب امارت نوقت
کند شما هم بضرورت و اگر بخیرند ایشان را بطلبان کار بخیرند شما هم بنیعت بی گفتار و
مشق بکیرد بر ایشان تا که راه شود و حیران و اصرار ایشان تا هرات شود و بعضی از
دست نصر و شیطان هرات دیدم اصحاب محمد صلی الله علیه و آله الی الابد بخدمت که
با ایشان ماند هیچ احد بود که داخل می شد در صبح و زولید موسی عیسا را که در شب
بود بودند در قیام و سجود می است از دست موبت که بر پیشانی خود و گاه بر رخسار خود و در
محاسن اندر بر مثال آنکه سوزان از یاد کردن معاد خودشان کویا که در میان چشمه با ایشان
را نوقای می زیور از درازی میجو چون مذکور شدی حقایق همان سنگ بران کردید
ایشان تا آنکه ترک دینی کویا خود را شک با مان و بچندین راه دینی چون چندین در
در روز یاد سخت بواسطه زور عذاب و امید داری تو ای **عبدالله** **قال الله لا یزالون**
حق لا یدعوا لله محرم ما الا استخاوه ولا عقدا الا حلو وحق لا یبقی
لیک میکر و لا یزالون خلوه کلهم و نزل بر عیثهم و بنا بر سوره
و حق نیکون نصره احدکم من احد هم کفره العبد من سید
اذا استعذ طاعة و اذا غاب اعتابه و حق نیکون اعظمکم فیها عشاء
احسنکم بالله طفا فان انا کما الله بعافیة فاقبلوا وان انبلکم فاصبروا
فان العافیة للنفیس النور و البوة عیای مرثا کوفت و ابر حین مثله
زدن می گوید بنا بر منزل و حق که موافق با خدا و امر را الفنا حق غیر و مدافع و بعضی
ممل و نصرت و بخی **عبد** فهم غدا می فها که هیت بغایت ظالم و مستکار تا آنکه
نگذاران برای کرد کار حرام کرده را که حلالش ندارد و بیدار خط کشا و خوف بکار دارد

وذلك نكتة عقدها ان تصود دين وحدود مسلمين نكران اليك تاسيد وان خلاي نكته انديت
وتالكه بافي منانذ خانرا كوخ ونازلهم مكره در ايد وروست ايشان وروايد بدو فساد
الم ايشان ومضطرب سازد ورايدى دعاست كودن ايشان وناكدر بخيرد ووضوح كير كير
باشند كويان يكى كويكند از برای دين خود كه رفت بفتا وديكى كويكند از برای دينا وناباشند داده
ستادن يكى از برای ايشان هم جود استادن دين از مولا كه چون خاصر بودا طاعتنا
وچون غايب كودد نصيب كودن او ونايد وناباشند بركين مناد رفت ايشان از دوى نفع
عنايا النوى ربح ونايكوزين نفا از دوى كان بخدا جرح حسن ظن بحتي بخدا و نفع موجب
دور است از ظالماتان بالغا بس اكر بار دينا خدای نفع استكاري را بس قول نمايد وكر كركا
كردايد و سويديس شكايي وصول نمايد و بزره صبر و پند انزق ايشان ميرك نام عادل
خلاص شود بركه عاقبت مستقبان را در دينا و آخرت **در مختصر** **مختصر** مختصر على
ما كان ولا يتغير من امرنا على ما يكون وقال له المعافاة في الايمان
كانت له المعافاة في الايمان او صيكره الرقص لحدو الدنيا النارك
لكم وان لم تحبوا انكها والمبلى لاجار كم وان كنتم تحبون محبة
فانما مثلكم ومثلها كسر سلكوا سبلا فكا نهض فدا قطعوه واموا
علا فكا نهض فدا قطعوه وكمر عسى المجزى الى العائنه ان مجزى اليها
حتى يلقها وما عسى ان تكون بقاء من لم يؤمر لا يعده وطالب
حديث عبيد في الدنيا حتى يلقها فلا تافوا بغير عرا الدنيا و
خبرها ولا تحبوا ربيتها وتغيبها ولا تحبوا من عصى الله و يوسها فان
عصى الله و خمرها الى انقطاع و ربيتها وتغيبها الى نزال و صرنا
ويوسها الى نفاذ وكل مدة فيها الى انهاء وكل عسى فيها الى نفاذ

اوليس لكم في انان الاولين وفي اياكم الماضين متكررا رجوا
قال الخلف الباقي لا يبعون اولس من وقت اهل الدنيا يبعون وتصبحون
على احوال شتى فنت يكي والحق نغري وصريح مبلح و عائد يعود
واخر بنفسه يعود وطالب الدنيا والموت تطليق غافل قلبه يفتو
عنه وعلى ان الماضى ما يفيض الباقي الا اذا ذكرها هاديا للذات
ومنعص المتواتر وقاطع الامتياز عند المساورة للاكمال العتيقة
واستعينوا الله على اداء واجب حقه وما لا يخص من اعداء نعمه
واخاضوا الغمر وان كم عسى ما عسى استقامت دال برحقه بخدايد و است
در دينا و كجلا و دينا وكله ماله ما يبق مصدر لب المساورة برحين باليك بركه
حمد مكيوم ما خذا را رايحه واقعى شود در استقبال و در ميقا هم از و مستكار و برادران
و در بهاري نفس بدو و جمل و اخلا و فريب حاصله از متاع شيطان هم جنانكدر و محو
از و رستكاري و دلديدان و صيب ميكنم منار ابرار اين ديناى كه نكند و مناست باضطرار
و اكرجه بوديك و دوست پداشند بخدايدان احباد و در و ركار رس بد رسي و استان
و دانسان دينا هم جو ما و ان است كه سلوا كنند زاهي بس كوي ايشان بخصي قطع كرد
ان لا را و قصد كرد و المفا نرا و لي ايشاه بس كوي ايشان رسد انديان مريكه و يا خند
شديد و ان شده بسوى غايبي كه روان شود بسوى او تا برسد بان نهايت و يا شايكه نا
بناي كمي كه او است روى كه در كنند و ان روز او را است طالب شناسند كه شاد است
موت جاسق و مبالدا و را در دينا بار بچ و عا و جرح ميكدان دشواري و سختي و ان سري با فنا
نيز كه عزت و غر و مهيلى است با فطاع و و بال و زيب و نعيم و ميكنند بزال و دشواري
و سختي و مود و است بنام نكند بهر حال و هر ميكني كه دوست ايل است با نيا و هر زيرد و

تجرب و معتبران كنم بظنون و كره
تروا الى الماضين هم

دادها از نفع و بار و بختها هم
از نفع و حال كار و بار بختها هم

دوست و شاد و نكند او را
بختها و برساند به جودها
شمارت و نجا و اكر چه هم

اذا قيل يقول دگر بر طبع مکید در غیر افعال متناهیة بر سر کار که بر کربان باشد خلوت زرد و
کردار و مینا که مراد غیر مقبل کسی باشد که معروف شود ازین بار کتاب متکرم و باطل
که جایز نیست طبع کردن و اما نشان مبطل و بر و باقی فلا تظنوا فی عین مقبل است
بیر لغز و دفع مکید در عین کسی که اقبال نماید و یا نشاند از اهل بیت و اهل این کار و
بشر ابطر احوال نناید بر او و یا نشاند و معاوضت او نمایند و نویسد مشوید از بیت
بر خلافت با وجود اهلیت که آن مدبر نماید که بلعرب یکبار زد و فایز او و بعضی شراط او
چون وجود ناصر عجل الید و فایز دگر ثابت باشد بر هر دو قائم بحالت اصلی یا از است
و هر بیانات متناهی و بشرط هر کمال گیرد و اهلیت وجود پذیرد بدانکه داستان الهی
علیه صلواته الله الواحد الاحد صحو داستان سناکان است و این است چون بهیند از برای
عز و با اختیاری بر این از برای براه یا حق عالمیان و درین کلام اشارت است بآنکه خدای تعالی
همچو نمایی از وجود امام که از نماید بطریق فقیه و ضابط مستقیم بر کویانما بطریق الهی
مشروط عالم تمام شد در شما از خدا صانع و مودعینا خبر بگوید دیدار میدار با و از خبر
و منافع **و مر جید الیه فی سبیل** و همی فر خطبه الهی که تسبیح علی ذکر الملاحم
الاول قبل کل اول والاخر بعد کل اخر با و کثیر و جیب لا اله الا الله
اول له و باخر بنده و جیب الا اخر له و استبدان لا اله الا الله متناهیة
بوافق فیها التسلط الاعلان والقبول للثان ایما الناس لا تجوز کم
ولا تسبهو تکلم عیضیه و لا تسواها بالابضان عند منافع
مینی قول الذی خلق الجنة و ربها الجنة ان الذی یتکلم به عن
النبی الامی صلی الله علیه و ما کذب المبلغ ولا جمل السامع کما ان
انظر الیه صلی الله علیه و قد نفق بالسامع و خص بر ابانیه فی خواجی کونفا

خبر دگر

فالاخرت فاعزته و استندت تکلیف و نفکته فی الارض و طامته
عصت الفتنة ابناها بائناها و ما حبت الحرب با مواجها و بداء
من الايام کلوا حها و من البیالی کدوا حها فاذا تبع ذرعه و قامر
على سافر و هدرت شفا شفره و برقت بوارق عقیدت دایان الفتن
المغضلة و افکن کاللیل المظلم و البحر المظلم و ما کمر بخیر الکوفه
من قاصیف و تمس علیها من قاصیف و عن قلیل لتلق القرون
بالعز و من و محصدا العائز و محطط المصود الملاحم جمع طهر و افعه علیه
سپار باشد در و نجوم مردم بقول لا یجوز تکلم باید که کس نکند و باعث شود شما را است
سرکشته کردن و منابر با حشمت الضلوع و سبیل از ضلال لغز یا نال کرد و سخت بحث کرد و تفتیش
کرد الصواخی ناجیه طاهر الکوفان شکر کوه و فرقه کثاده سند همان و التکبر دفع طام
الکفوح بغایت روی زمین کردن بیع الزرع و بیع البسید کشت هدرت شفا شفره و افعه
ایمانهای که از دهانهای که از دهان شتر بر و من مجاهد **بجیل** ابن خطبه از خطبه الهی است
که مشتمل بر و افعه اعظم و فیهما الیه خدای عز و جل است اول بشرا و اولجه ان
معبود میباشد بدینست که موجود است و است آخر بعد از هر خراج مشتمل است و هر شی
همه احوال بان ذلت فاهر با ولایت و عز و جل واجب شد است که بنات او را هیچ اول و باخر
ان ذات باهر واجب شد است که بنات او را هیچ آخر و کواهی میدهم که بدینست که هر معبود سزا
پرستش نمیکرد ای واجب الوجود شما این که موافق باشند در ان اشکار و ایمان و دل و ایمان
ای مردمان باید که کس نکند و باعث شود شما را از راع و خلاف من و سرکشته و ما با کینه
شمار عصیان و اختلاف من و میدانید بصرها را اسکندر دگر نزد آنچه مشوید از ان من با سخا
مر که بگویند که شکاف است دانه را در زمین و فرید است خلق اولین و آخرین که آنچه

قریب

می آید تا از این بزرگواران بپایان آید و از آن زمان علی و آل و صلوات الله علیهم کما دلت
برسانند و در آن زمان نیست شوند آن هفت کویا من می بگویم بیکباره تمام که با آن
کرد تمام و محبت و نصیحت کرد برایات خود در نواهی کوفه در غارت اهل اسلام گفت اند
که آن کثیر الصلاة است بسیار بی خیال یا محبوب که بود استاد دولت و سعادت و دنیا
و اشتهای غارت و نواهی کوفه و این را هفت کویا من و یا بعد از آنکه مرغان معدن
انام پس چون بکشایدان ضلایل دهان و طمع او قوی شود و در کار مردمان و معنی شود
طعام او و قوی شود باس و در جهان و گران شود در زمین بیادزدن او و نمکین بگردد
فیران خود را بداند و صبح زده در بیابانها و ظاهر شود از انام بغایت روی
کردن او و از اینها پیش نهادن او و قوی شود در روزگار و از آن پس چون برسد
در اعدا و در افاق و با ایند براف و آواز دهد شمشیرها او و درختان شود بارها
او و برسد بر علمها و فتنها و دشوار و پیش آید فتنها و جویش ثار و هم چو دریای موج
نخار و واقع شود بعد از آن نام شدن کاران کمراه و مردم از هر صبح و صبح در روزگار
کار اینست که اندک بختار و چند بسید و کوفه را با در صحن شکست و می کند بر رویا
صحن چندی که فتنها و مادام است و بلیت با الم و از پس بدستهای جمع می شوند فتنها
با فتنها و در زمین و دیده بدید میشود اسناد رسیده و شکست می شود و خرد کرده و
مانند دروغ مزایع و خطبه ای بخواند عزیز می کند هذا الحزین و ذلک یوم مرجع
الله فی الاقلین و الاخرین لیفایش الحساب و جزاء الاعمال خضوعا
فیما فدا الجمهر المرفوع و حقیقت بهیمن الارض فاحسبهم خااک من و
لقد مینه موضعا و لنفسه منتعا فاعلم ان الحساب مائة کردن در دنیا
برسیدن شمار بعضی بعضی از خطبه حضرت ابن است که جایز است در موضع حرمان

خطبه پیش که مذکور است در بعضی احوال و در زمین و آن روز و در سب که جمع می کند
در عالمین در آن روز قیامت تمام است از آن اولین و آخرین از برای بعضی کردن در دنیا
حساب و یادداشت دادن اعمال ثواب و عقاب در آن حال که هر خااع باشند و تمام و غیر
بدانها رسید افکار و متانم و بایز و با ایشان زمین و جلال پس بگویند ایشان از روی
حال که با آنکه بیاید از برای قدمهای خود جایی و از برای نفس خود محل و سعادت و رضا
و من هنا فمن قطع اللیل المظلمة لا یقصر لها فایمته و لا یزید لها کثیر
تأخیر من مؤمن من جملته تحفیرها فایدها و یجهد لها تا کثیرا اهلها
فوق مرشدید کثیرا قلیل سلبه می جاهد هر که فی الله ففهم ان کثیرا
عند المتکبرین فی الارض من محمولون و فی السما معروفون فذلک
یا یصبر عند ذلک من جنس من یغیر الله لایرجم له و لا یحیر و یستیکر
اهلک بالیوم الاخر و الخوف الاغیر المفسر ثابا بدین و دفع کردن الکلب
حرس السبک آنکه مقتول را با سدا از ثواب و صلاح و جبر که در جهان بیاید بعضی
خطبه این است فتنها نیست هم چو بارها سب ثار و این است بخت صاحب
بصیر و بعضی از دنیا که راهی نمی یافت بخلاف از فتنه و آزار که بر بخیزد از برای دفع
ان فتنها اسناد و با آنکه در دین می شود مر از فتنه و از این بصیرت داد می آید ان فتنها
بناها کرده با آن کرده میل با آنها را میرعت کنند او روی بختم آورده و جبر می کنند در
انما سوالا انما اهل ان فتنها که نکلی است که و می اندک صفت است حرص ایشان و اندک است
و صلاح و اسباب ایشان از جهاد می کنند با ایشان در راه بزدان و می از غلطان بزدگان
که خوارانند از زمین بگردن کشان در زمین بختنا سدا نشان و در ان زمان معروفند و
فرشتگان پس وای مر تو را ای بصیر نزد و از ان بلا امر لشکر می که بدید آمد انرا ختم

خدا به عباد خود حضرت مراد لشکر را و هم حق و آوازی نیست آن عسکر را چه نرسد از ایشان
دارند و نیز از سراج آن لشکر ختم داده و بود بر ماضیان بجالع و چون نازل میشود و نهنگ
خوار عام می باشد و در در و در کار چنانکه فرمود که کار و افتوا و آیه لا یحیی الذی یحیی کل
منکم خاصه و زود بود که گرفتار شوند اهل قوای کوفه بعبادت حرکت است و از او
نکوست که بزرگ بزرگ سازد در خوار و و غیر خطبه در بیان الطیر و الی الذین
تظنون انهم یهدون فیها الصادقین عنها فاینها و الله عما یتظنون بل
الناوی الساکن و یفهم المطرک الامن لا یرجع مانق لی منها فان
لا یلزمی ما هو ایت منها فیکتظیر سرورها مشوب با لحن و جلد
الرجال فیها منسوب الی الضعف والوهن فلا تغتر بکم کثر ما یجید
بها القیل ما یجید بکم منها رجاء الله امر انفق فاعتبروا عبثا فاقصد
فکان ما هو کائن من الدنیا عن قلیل لیزیکر و کائن من الاخره عما
قلیل لیزیل و کل معدود منقصر و کل متوقع ایت و کل انیسر
فریب ذان الصدق و الصدوق کشف النای و یفهم المرف و یفهم دانسته
قوت و لام دلیله ما یجیدکم از برای تعلیل است یعنی نظر کند بعبادت دنیا بهیچ نظر نکند
کند کان مناع است و هم چون نظر را کشند از آن در فنا با عرض و احفاد زیرا که آن ذات
سپاس از برای خدای قهار از برای اندک و قبیله را بهیچ معنی ساکن و بدین معنی مدد و
الوده می گذارد در بخت داشت امن کرده و موقن الباس میگرداند و در آن شد مناع
دنیا بر رفت چنانکه باز نیاید و دانسته بهیچ سود خیر بر آید است از دنیا تا کمال انتظار
او نباشد و ای و اینچنین است باند و قوت مراد در و منسوب ضعف و سستی و
سپاس که بفرید سوار بسیار بهیچ معنی از دنیا از دنیا بر آید است بهیچ معنی از دنیا

تقاریر

باشد از دنیا با عباد چون کفر که با خود بگویند و هر سبب را با لای که گذارند در حق عبادی بران
با آنکه فکر کنند بر عبادت که در دنیا بیاید و بعد از آن از برای لغای رب العباد و بتان
در حق خود و بر عبادت مدد حق شود پس گویا آنچه واقع است از دنیا از برای آنست
سوره و گویا آنچه واقع میشود و از امور جزوی زسر اندک و قبیله را بهیچ معنی خالص
مناع دنیوی بغایت نزدیک است و حال بقی امور جزوی بغایت نزدیک است و
شده شده منسوب است و بسیار اندک و در هر اشیا کشیده شده باند است تا با او هر
فریب است و نزدیک به سرعت بسیار اندک و و کائن من الدنیا یعنی العالم من عرف قدر
و کفی بالمرح حقیقا ان لا یعرف قدره و ان من انقض الی حال الی الله
لعبد و کذا الله الی نفس جازیه عن قصد الی سبیل سبیل تعیین دلیل ان
دعی الی حریف الذین عملوا الی حریف الاخره کسل کان ما عمل لرفا
علیه و کان ما اولی فیها و قضا عنه یعنی ذات کسب است که دانست قدر و مرینه
خود را نسبت به دیگران خدا و ان مستند معرفت است مقبض خود و بیایا و بیایا است
مراد از آن دانستن خداوند خود را در دنیا و از مشرب و در آن بسوی خدای برهان بند
است که و گذارد و لا یفهم خود و در آن حال که مایل است از میان بسوی هوار و
باشد بدلیل و در هر حال که خواست در کتب عالم دنیا بعباد و اگر خواستش بکار آخرت کامل
باشد گویا آنچه عمل کرد و از او احبست و گویا آنچه دوست شد و در دنیا فطنت از او
و و کذا فی زمان لا یجوز فیها الا کل مؤمن نوکیر ان شکیک لیزعرف و ان
غاب لیزعرف و کذا فی مصایح الهدی و اعلام المری السبوا یا
لمصایح و لا المذایع البذر و المثلک یفهم الله لیسر ابواب رحمت
و ککف غمضه ضراء یفهم الدنیا الناس سبای علی کثره ان بکفا

محدث اصلی الله علیه و آله در حال که گواست بر عالمیان فشارت دهند مطیعان و هم کنند عالمیان
صبرین خلافت در طفلی و کرمین ایشان در کمال پاکین زمین باز کرده شده است
روی خلق عظیم و بخشنده زمین بالان عطا خواسته شده است از روی یاران رحمت بی
و هم پس برین نشاند دنیا از برای تمام دلالت وجود مطالب او نه توانا شده است بدین شرح
نشانها مکاسب و مکر بعد از هدایت انصاری یافتن جهان در حال که در کرمین
مبارک دولت او و مضطرب بودنت بالان نکبت او کرده بود حرام دنیا را فاسد سازد و برین
کنار به خار و حلال دنیا در و معدوم در روزگار و بدید دنیا را بنحو خدا سازد کینه تا
شمره شده که در معرض اوقات و فانی زمین از برای شاخا است از مدبر دین چین و
خالا که دستها اندر زمین دلاست و میگوید دستها کشند از شما منوعست و مربوط
میشود شما را اینها از سلطه و غالب و شمشیرها ایشان از شما و اگر من شده است مقبوض
و خایب بداند که هر خوبی معصومی است طالب فضا و خیر است جوایای شاخا
کنند فضا در جوایا ما هم جوایا است در حق نفس خود که تقصیر یک قطعه اواران
ذات و احییت عاجز کند و اگر کسی که واجبا و مطالب است و قوت نمی شود و اگر کسی
که از و صاحب نباشد و میگوید مجذباتی پس از امیه مغرور بدین است این را نماند و
نشان سپید دولت دنیا را در دستها خبر شده و در دلا و عدو شده اند که پنازین نصیرها است
که روان شود در خبر نظر او و شنو ازین معنی است که نگاه دارد بدین و نصیر او و بواله
حجه غلت و در حجت اوای مردمان چراغ برافزاید از شعله چراغ پدید دهند بدین برین
و کشید دلوایران را از لایحه که صافی گردانیده شده است از برین که از برای دل فیض
و ان مصالح در خشان و صین این جوان عبارت است از اذکت از احسان انانیت عالمیان
ای بند کار خدا محسب بداندانی خود و کردن منید یازرها انسانی خود و بر آنکه فردا

باین منزل انداخته است بطریق وادی سبیل و در افتاده غایب انقل کند هلا اگر برینت نیست
از جای بخانی ازجه اندیشه و رای که بدید می از دوا و بر بعد از رای بر آن حکم کن و بر آن
از جهالت حکم بکند بخیری که موجب هلاکت و ضلالت و انانی مملکت انقل میکند
از یکوی یکی بر روی و جوی که باید بخیر اندیشید که به هم چسبند شاید و نزدیک
چیزی که به هم نزدیک نمی آید به بعضی صاحب انصاریت صلح را میان او و میان معصوم
میدیدند و در ان انصاف و تقارب قلوب و طایع مخاصمین می اندیشیدند چون
حق بود از ان کار چیزی بغير بدست نکشود پس بر سپید از خدا و بر آن شکایت بکنند
که از انکه از انانیت و شکایت نمائند و یکی که شکایت بداندین فاسد خود آنچه است از ان
منده است از برای شما از فعالیت پس شورت میکند در امور دنیا و دین با گروه جاهلین
و منافقین بدین سقوت بر امام مکر آنچه با کرده شدن بر و از امر پروردگار و که رسانند
دیند داند و گوشتش نموده است در ریختن کردن و بدین کار کردن و سست
نبوی در جهان و اقامت حدود بر مستحقان و یاد کرد ایندن نصیرها را اهل ان پس بدین
بگردید علم و عرفان پس از خنک شدن که انانیت است بر خط انصاریت این را
و بعضی از انکه مشغول گردانند انانیت را فراوان از بیرون از دین داند از ان و اهل
و ابقان و غیر کین از منکر و از ان سید از آنچه مامور شده اند نشان می کردن بعد از
با انانیت **نظم** چراغ هدایت ز نور علی برافزاید چنانا اگر منی که مصالح مشکوفا
علیست مروج بنی علی و لبیب ستراب مروق ز جام و سبت نشان طایف از کلام و سبت
کل امر هر عین ان جنان از ان منبع علم جاز انجات سجود در ضلالت و طایان و جو
برافزاید شمع جان شفا بدین از خلق و جان خلق بدین یافته صحت ایمان خلق نشان
در سر هر حیم عقل ز کشتار و بر وفق عقول و نقل مسیح از هم پاك و جان دهد و در انجا

خود در دنیا و دین

ایمان دهند از برای سبزه زده مهر دم که کرد از دنیا طاعت دهد که الحاکم یا مهره در میان که
از شوق مهرش در هم جان بجان جویند و نه هم پای زین در هر دو تن شود مهر او سوی مهر
در خطبه الحمد لله الذی سنح الاسلام فقهته بل نزل علی من
رآه فاعتز امره کان علی من غالبه فجعلنا من الخاطئة ونزلنا من الجنة
ویرها نازلنا من الجنة ویرها من خاضع به وقرنا من انصاة
یرها من عقل ولبا من تدبر فانه لمن توکل ویتجر من غیر
و غیره من العظ و تجارة لمن صدق وفتن من توکل ویرا حنة
قوت و حنة من صبر قهوا بلع المناهج وفتح الولا یج منیرق المناس
مشیر من الجوان مضی المصالح الصکیر المصالح وفتح المناهج
الحکمة من الشیعة شریفة العزیزان التصدیقین منها حب
فانص الحائث منان و الموت غایبه و الذی یما مصالح و القیامه طلبة
و الحنة من الشیعة مدید کردن و هو کردن و کثان و در دین الشیوع
در این آمدن و در کار می شدن الوقت بفرستادین الایح روشن تابان الایح
در دنیا و سرها الحکمة اسبابه که جمع کنان برای مسایف و کفنه اند که طبع
میدان است نیز که از مضار یعنی شکر و سپاس هر خدا بر که بدید او و در و هو آورد
مسلمانان را بر آن که در این جاهای جزو آمدن اسلام را بایست از برای کسی که فری
اید بر و سر لاکال انسانی و عزیز کرد این مکان مسلمانی را کسی که طبع حب بر
و فصد کرد و در این او را بر کرد این اسلام را ایمن از عذاب خدا از برای کسی که او در دنیا
وصلح و انشی از برای کسی که در آمد و در و کجیت و حجت از برای کسی که تکلم کرد با خدا
و کواست مرکبی را که خاصیت کرد با و با امام و نورست مرکبی را که مدبر و مشی حب

و فهم است کسی را که عقل کرد و دانست و خرد است از برای کسی که به نیت شفاف و عاقل است
از برای کسی که بفراست در یافت و بینا کرد و پند است مرکبی را که عزیمت کرد و دل در دو لب و شمر
کردن است مرکبی را که بگذشت و در و بیست و قرآنا اصل در است و اسلام با و احاصل
هم این خصایص و احکام و عفت مرکبی را که گردید و باور داشت و اعتقاد است مرکبی را که توکل
کرد و کار خود را بخدا و کذات و از حجت مرکبی را که تقوی بر کرد کار خود را بخدا و بیست
مرکبی را که صبر کرد و در کارهای که مرضی حق است عز و علا این اسلام روشن تابان را
راهم است بسوی ملک عالم روشنست و باطن و اسرار و بلند است نشان و متا و تابان است
راهمانایان و روشنست چراغ در خشان و کبر است میدان و بلند است غایت و که وضو
بدید که الله جامع است اسباب صانعیت و از برای پیشی گرفتن در راه الهی صفت کرد و است
سبقت او در میدان سزایند سواران و که مؤمنان و صدیقان بر این از نصیب کرد و جد کرد
امور صافه و زیار گفتار که صدیق یعنی کرد و بدین عباد و با عباد و در رسول خدا از رخا منیا
و راه اسلام و عملنا شایسته منار و علامت مسلمانی است و موت غایب این جهان
است و در این میدان است و قیامت طبع اسباب او و حجت سبقت او و معنی فی ذکر
النبی صلی الله علیه و آله یعنی قمری قمر الفایس و انار علی الحاکمین فطی منک
المأمون و شهیدک یوم الدین و تعینک نعمت و رسولک بالحق رحمة
الله و اقیر له منعمه من عذک و اجزه مضعقات الحزم من فضلك اللهم
اعلی علی بناء الما بین بناء و اگر مالدیک من که و شرف لدیک منیر و انیر
الوسيلة و اعظم السناء و الفضيلة و احسن ناس فی نفعه غیر خفا یا و لا
تأدین و لا ناکین و لا ناکین و لا ضالین و لا مغنونین فالسبب
و صی و قد صی هذا الکلام فینا تقدما لا انا فیرنا لما فی المرو

من الاختلاف **یعنی** ناکند بر او زحمت رسول این صلی الله علیه و آله شعله را از برای
ان شرف و بزرگی از سلسله که ان شعله را نوار درین است تا اقتضای نور کند از ان قلوب ^{مستن}
و روشن گردانند علی را که دلیل هدایت است بدرگاه رب العالمین از برای یافتن خبرین درویش
خلالت بدلیل و معین و محشیاید که ان علم انوار است باشد با مان درین که مشور ساخت در ان
بوی معین نبی حضرت رسول این امیر گردانند و گفت در روی زمین و کوه است در هر
و بر آنجهت است از روی صفت بر عالمیان و فرستادند بحق بسوی خلق بجهت رحمت
بار خدا یا بدو بوی ضعیف را از عدل کار خیزد و جزا و اول بر باد و بنیاد خبر از فضل شایسته
چه مقتضای عدل در قضا است که قضا کنند از برای شرف و دولت ان شرف کالات را
مزایا و در حیات را از امر خدا بلند گردان برینا کاندگان بنا او را که فواید اسلام است و
انکان ایمان بغیر کردن ان برینا برادین و کرامی گردان نزد خود ما حاضر نهاده و اول بلند گردان
در حضرت خود منزل جا و دانی او را و عطا کن با حضرت و سبیل را که استعدا دناست از برای
اعلی کالات انسانی یا درجه عالی است از درجات جنایی چون شفاعت غاصیان و بدن
بوی رفعت و فضیلت در هر دو جهان و حشر کردن را در کوه و او را مؤمنان بنده و بداند به
رحمان و در پیمان و نکر و دند ان را بر داند و نکر کنند کال محمد و نکر که امان و در وقت ان
سید قدر نبی فرمود که این کلام از پیش گذشت بود لیکن مکرر یاد کردید از برای آنکه در
دو زمان اختلاف بود تا فراموشی از برای **شما** **فی خطاب اصحابی** و قد بلغتم
من کرام الله لکم منزله **مکرم** بها اما فکر و توسل بها خیر آنکه
و اعظمکم من افضلکم و لا یدلکم عنکم و بها اکبرکم من لاجل
لکم سطوة و لا کرم علیه ائمة و قد نزل عنهم و الله مقوصه فلا
نغصون و انتم لغض ذمیر بالکم نالغون و کانت امور الله علیه

علیه

نزل و عنکم رضدکم و الیکم رجع فکلتم الظلم من منزلة و انتم
البهم ارضکم و استلم امور الله فی ایدیه و تعبوا بالثبات
و لیسرون فی الثنویات و امیر الله لو فرغکم تحت کل کوکب
لجمعکم الله لشرکوه **یعنی** در خطاب اصحاب فرمود ان کرم اجاب خدای
و طالب تحقیق رسید بدینا از کرامت خدا که عطا کرد بهما باینکه که کرامی میدارند برینا
مثلا و پسند میکنند ان مساویگان مثلا و لا و عظیم میکنند ان کرمی که فیضیون نیست مثلا
بر و محبت حب و نیست و هیچ بجهت تیب بر شایسته و در روز و در شب و می و نیست
شما محقق که بپرسید از ان روی کوفتن بجهت و سطوت و در شایسته و کوفتن بجهت و سطوت
و در شایسته و بود امارت و حکومت و تحقیق می رسید بدینا عهد های خدای تعالی است
ببر و می عظیم می از بد و بدینا از برای شکستن عهد های بد آنک که میدارند و بدکارها
خدا که بر شایسته و در می یافت و از شایسته و در بر ان امور می یافت و بسوی شایسته و در
ان امور رجوع کرد کار عفو بر جای داد بدینکار از ان زمین خود بیکار و بیکارند
بسوی ایشان نماز خود را بی خطا عیب و عار و سپردید کارها حذر از بدینان انوار
عمل کنند بپیمانت و میرند در شایسته و کارها بر العباد عبادت انوار الحلال بود
بلاد که شایسته که در اید بایشان بیز که عباد و قتم محکم اگر بر آنک که کند تا از دین بر شایسته
صلایه جمع کنند تا انوار ان برای شرف و برای ان کوه بد کوه و بر ان کوه و عباد
بدولت بپرسید در روز کار با و عباد است و در ان انشان بعالی شدند بر این
انها دولت ان انوار **یعنی** **فی بعضی** یا مرفعی و قد رایت
و انما انکم عن صفوفکم تحوزکم الحقا الطاهر و اعزب
اهل الشار و انما لها امیر العزب و یا فیه الشرف و لا فیه المقدم

وَالسَّامِعُ الْأَعْظَمُ وَلَقَدْ سَمِعِي وَخَاطِبُ صَدْرِي أَنَّ رُكْبَتَيْكُمْ بَاحِحَةٌ
تَحُورُ وَتَهْتَمُّ كَمَا خَانَكُمْ قَتْنٌ يَلُوبِقُهُمْ عَنْ مَوَافِقِهِمْ كَمَا أَنَّ الرُّكْبَتَيْنِ
حَسْبًا بِالْإِصْبَالِ وَتَنْجَرُ بِالْإِنْ مَاجِ تَرْكَبُ أَوْ لَا هُمْ أَخَاهُمْ كَالْأَيْلِ
الْهَبْلُ الْمَطْرُوكِ مِنْ مَعَى عَنْ حَيَاضِهَا وَتَدَانُ عَنْ مَوَاسِرِهَا الْجَوْلُوكِ دِيَانَةُ
الْإِغْيَانِ بَكْشَتِ الْحَوَازِمُ لَذَنَ سَوْرٍ وَجَمْعُ كُرُونِ الْعُقَامِ أَرَادَ لَمْ وَمَا نَ الْهَقَامِ بِمَجْمَعِ
لَهُمْ بَحْشَتِ أَنْفَاسُ الْيَا فِجْ جَمْعُ بَافِجٍ بِلَذَنَ وَمَعَ الْوُجُوحِ جَمْعُ وَجْهِهَ بَانَتْ كُرُونُ
بَاكُو فَتَكِي كَوَالِ الْحَسَنِ بَرِيدٍ وَارْتِجَ بَرِيدُ الْغَالِ شَيْبُهُ الْفَرْدُونَ بَيْنَ الْمِيمِ شَيْبُ
لَشَيْبَةٍ تَلْدَارُ نَدَى سَوْدِ **سَوْدِ** فَرَمُودِ الْمَوْتِ مِنْ عِلَالِ السَّمِ فِي بَعْضِ رُوزِهَا صَغِيرِ
بَحْشَتِ دِيمِ حَوْلَانِ كُرُونِ شَمَاوُ كُرُونِ شَمَاوُ وَرَمْعَانِ لَهْ لِيَامِ مِيرَانِ شَمَاوُ
غَالِبِ مِي شُونِ بَرِ شَمَاوُ كَشَدَّ كَانِ أَرَادَ لِيَامِ وَبَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
جَوَانِ لَانِ عَرَبِيَادِ بِلَذَنَ مَعَ شَرَفِ وَادِبِ وَبَقِي مَعْدَمُ وَكُوَاهُ أَنْعَامِ بَرِ كَالْيَا
سَبَا لَانِ عَرَبِ بُونِ دَرِ بَا لَانِ وَادِبِ وَهَرَانِ شَفَا مِي بَا يَدَاوَا زَمَاوَا كُوفِ وَفَرِ سَبَا
أَزَادَ وَكَبِيرِ بَعْنِ شَمَاوَا بَاغَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
دَوَرِ كَبِيرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
وَطَبِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
لَانِ سَبَا بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
دَوَرِ بَرِ بَرِ **وَحَيْثُ بَرِ بَرِ** وَهِيَ مِنْ حَيْثُ الْمَلَا حِمِ الْحَبْدِ لِلَّهِ الْمَجَلِ
لِخَلْقِهِ بِحَقِيقَةِ الظَّاهِرِ لِقَاوُهُمْ بِحَقِيقَةِ خَلْقِ الْخَلْقِ مِنْ تَحْتِ رُؤْيَى
أَنْ كَانَتْ الرُّوَايَاتُ لَا تَلْبِغُ الْأَبْدِيَّةَ وَالْقَامِرُ وَلَيْسَ يَدِي حَمِيدِ
فِي تَقْدِيرِ حَقِّهِ عَلَيْهِ بَا طَرِ عَنِ السَّنَنِ وَالْحَاظِ بِمَوْضِعِهَا

الْمَرْبُورَاتِ **بَعْدِ** فَكْرُ مَبَايِمِ مَحْذَرِ الْكَظَامِ رَسَتْ وَهِيَ بِلَا أَنْ لِي خَلْقٌ حُودِ سَبِي خَلْقُ
حُودِ الْكَدْرِ وَجُودِ وَصِفَاتِ كَالْأَوْجَلِ وَعِلَالِ كُوْمُ خَلْقِ وَظُهُورِ حُودِ أَنْ لِي خَلْقُ فُلُوبِ عِلَالِ
وَحَرْبِهِ بِلَالِ مَصْنُوعَاتِ مَادِ وَظَاهِرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
أَفْرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
خَلْقِ وَنَدِيرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
هَرِ سَوْرٍ وَبَحْشَتِ بَعْدِ مَعَاوِي وَبَحْشَتِ بَعْدِ مَعَاوِي **بَعْدِ** فِي ذِكْرِ النَّبِيِّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْأَخْيَارِ مِنْ نَبِيِّ الْأَنْبِيَاءِ وَشَيْكَاهُ الْبُيَّاهُ وَكَوَالِ الْهَقَامِ
وَمَرِ الْبَطْهَاءِ وَمَصَالِحِ الظُّلَمِ فِي بَنَائِجِ الْحِكْمَةِ **بَعْدِ** أَلَانِ خَلْبَةِ اسْتِ دَرِ
أَوْ مَافِ بَعْدِ وَبَا صِلَوَةُ دَاوُدَ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
وَمَكَامِ خَلْقِ هَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
سَبَاوُ وَتَقَالِ وَارْتِجَ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
فَدَا حَكْمُ مَرَاهِدِ وَخَلْقِ مَوَالِيهِ رَضِعَ ذَلِكَ حَيْثُ الْحَاجَةِ الْبَرِ مِنْ قُلُوبِ
عَمِي وَأَذَانِ حَمِيدِ وَالسَّنَنِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
الْحَبْرِ لَمْ تَبْضَعْنِي بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ
فَقَمَرِ ذَلِكَ كَالْأَنْعَامِ السَّامِيَّةِ وَالظُّهْرِ الْعَنَابِيَّةِ فَدَا لِحَابِ
الْمَرْبُورَاتِ لَاهِلِ الْبَصَائِرِ وَوَصَحَّتِ مَحَبَّةُ الْحَقِّ لِحَابِطِهَا فَانْفَرَّتِ
السَّاعِدَةُ عَنْ وَجْهِهَا وَظَهَرَتْ الْعَلَامَةُ لِيُؤْتِنَهَا مَا مَابِلَا أَنْ كَمِ
اِسْتِ بَحَا بِلَا أَنْ رَاجِ وَأَنْ حَا بِلَا اِسْتِ بَحَا وَشَا كَالْبَصَالِحِ وَتَحَا
بِلَا اِسْتِ بَحَا وَأَفْنَا لَهَا تَوَكُّلًا وَتَوَكُّلًا وَتَوَكُّلًا وَتَوَكُّلًا
صَمَاوَا طَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ بَرِ

مجموعه روح البواب طاعت و تقوی و فروغ و تقوی و دیگر مثل اربعه الحیات
فیام بنیاد بحری و جلاله و سبک ازین نهاد و عباد و بی هم نشاء اعبادت کنندگان به
صلاح و عبادت نمایند که بی منافعه و ارباب کمال زهد از سر حلال و حرام و ان عبادت
به اخلاص و دانستن معنای عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
معقول نام از مشاهده آثار و معنی است و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
بزرگان و پادشاهان و بزرگان و پادشاهان و بزرگان و پادشاهان و بزرگان و پادشاهان
لال باطنیه میباشند از احوال این دولت و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
ان را بنیت و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
مومن و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
کنند ان لب بیرون است ازین و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
حیالت بر لای بنیاد اندازند و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
مسکون و ریه های موشه مثل یاری و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
گوید شما را هم کوفت کشید در دیدن در حوض غایت و عبادت در کمال و عبادت در کمال
نما از برای نماز و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
مذهب و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
عقل و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
بصفت از عارف و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
سپار از این خود را از عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
گوید بشوای قوم با اهل خود و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال

باید و انشا و نمایند و طاعت و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
دشوار و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
فکر باشد و اهل نفس و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
بهرین باید که عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
فلسفه و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
شکاف من میباشند و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
کردن صفه و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
که باقی نمیکند از عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
فرا گرفت موضع و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
بزرگ و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
الداعیه است یعنی قلب و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
حمله و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
مردمان با یکدیگر و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
بر دفع و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
باشد و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
دشوار و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
لبان و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
الناس و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
ماده جانات و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال
و کاسی و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال و عبادت در کمال

ویا که دانستی و می شناسی که اینها را از روی تفان و غلظت مراد از اینها
هر خطی از خطی که کُلُّ شَيْءٍ خَائِعٌ لِّدَوَائِجِ شَيْءٍ فَانْهَرِ عَيْنُ كُلِّ ضَعِيفٍ
 وَعِزُّ كُلِّ ذَلِيلٍ وَفَوْهُ كُلِّ ضَعِيفٍ وَفَمِنْ كُلِّ مَلْهُوفٍ مِنْ تَكَلُّمٍ سَمِعَ
 وَمِنْ سَكَتٍ عَلِمَ شَيْءٌ وَمِنْ غَائِشٍ عَلِمَ دَرْجَةٌ وَمِنْ هَائِثٍ فَالِيَةٍ مُقْبِلَةٍ
 لَمْ تَذَرِكْكَ الْعَبِيدُ فَخَبَّرَ عَنْكَ بُلُوكَ قَبْلًا لَوْ أَصْفَيْنَ مِنْ خَلْقِكَ لَمْ يَخْلُقُوا
 الْخَلْقَ لَوْ حَسَنَةً وَلَا اسْتَغْنَى عَنْكَ لَمْ تَنْفَعِهِ وَلَا يَنْفَعُكَ مِنْ طَلْتٍ وَلَا يَنْفَعُكَ
 مَنْ أَحَدٌ وَلَا يَنْفَعُكَ سُلْطَانُكَ مَنْ عَصَاكَ وَلَا يَرْبِي بَيْتَ تَكَلُّمٍ مَنْ
 اطَاعَكَ وَلَا يَرْبِي أَمْرَكَ مِنْ سَحْطِ قَضَائِكَ وَلَا يَنْفَعُكَ عَنْكَ مَنْ تَوَلَّى عَمْرَكَ
 أَمْرَكَ كُلَّ شَيْءٍ عَنْكَ عَلَامَتُهُ وَكُلُّ عَيْبٍ عَنْكَ تَهَانُهُ أَمَّا الْأَبَدُ
 لَا أَمَدَ لَكَ وَأَمَّا الْمُنْتَهَى لَا مَحْضَرَّ عَنْكَ وَأَمَّا الْمَوْعِدُ لَا مَقَامَ لَكَ بِيَدِكَ
 مَا صَبَّحْتَ كُلَّ ذَاتٍ وَاللَّيْلُ مَصِيرُ كُلِّ شَيْءٍ سُبْحَانِكَ مَا أَعْطَاكَ مَا تَرَى
 مِنْ خَلْقِكَ وَمَا اصْغَرَ عَظِيمَكَ فِي حَيْثُ فَدَرْتَكَ وَمَا أَهْوَلَ مَا تَرَى
 مِنْ تَكْوِينِكَ وَمَا أَحْقَرَ ذَلِكَ فَبِمَا غَابَ عَنْكَ مِنْ سُلْطَانِكَ وَمَا اسْتَبْعَ
 لَعْنِكَ فِي الدُّنْيَا وَمَا اصْغَرَ مَا فِيهِ فِيمَا الْآخِرَةُ **بسم** هَرَفٌ خَائِعٌ اسْتَبْعَا
 حَضَرَ عِزَّتِ بِنَاسِطٍ دَخَلَ وَدَرَجَتِ ذَلِكَ خَائِعٌ وَهَرَجَ قَامِسٌ مَعْبُودٌ رُجُودٌ
 بِنِيَامٍ مَعْلُولٍ بَعْلَتِ أَوَسْتُ تَوَاكَلِي هَرَجَتْ عِزَّتُ هَرُذِلٍ وَخَضِرَتْ قُوَّتُ هَرَضِعَتْ
 بِنَاهُ جَايِ هَرَسَمِ رَسِيدِ عَمَكِي خَفِ هَرَكَةُ كَلَمٍ كَرْدِ شِدْكَتَا رَاوَا هَرَكَةُ سَكُونِ كَسَدِ
 مُمُودِ دَانَسْتُ اسْمُ رُودِ هَرَكَةُ رَسَبِ رُوسْتِ رُوسِي رَسَا بَدَنُ أَوَا هَرَكَةُ رُودِي وَاسْتَبْعَا
 بَاوَرُ دِيدَنُ وَدَرَجَتِ بَايِدُ نُولِ اصْبِرْ مَا تَاخِرُ هَذَا رُتَوَايِ مَضْبُوحُ خَائِفِ لَلْكَ بُوْدِي نَفِ
 نَبَشِ نَرُوصِ كَتَدَكَانِ خَلْقِ نِيَا فَرِيدِ تَوْخَلُّقِ لَأَعْبِ وَخَشْتِ وَتَهَابِي وَنَزَعِ كَرْدِ

خواست از اینان حجتی مستغنی که غایب شود بجناب خداوند و بدین میگوید و تو را که می گوید
 تو طلب نمود ز بهر از تو که می گوید تو را گرفته و در بوده و نقصان نمی کند بادشاهی تو را
 که معصیت تو را بدید و در باد می سازد و بدادشاهی تو که می گوید تو را اطاعت نماید و در باد می
 کرد از تو که می گوید تا خوش شود و شود بعضای تو و ختم گیرد و تو را بدید و در تو که می گوید
 کرد از تو که می گوید و بعضای تو در سر می زد و توانست و ظاهر و هر غایبی نزد تو بود
 و حاضر تو بی دایم با خدا و در دوام هیچ فانی نیست هر تو را ای ذوالجلال و الاکرام و تو بهر
 منتهی هیچ که را می زنی نیست اصلا و تو بهر و عدا که هیچ جای برستگاری از تو نیست ای اله
 بدست نیست موی بهشت که هر چند از حیوانات و بسوی نیست جای بازگشتن هیچ
 افرید از کائنات با کمال و بدی چه چیزی بهیچ چیز را ساخته چیزی را که می بینم از تو
 عجب تو چه چیزی کوچک کرده عظیم خلق را در عجب قدر عجب تو چه چیزی هوانا
 نمود چیزی را که می بینم از بادشاهی تو چه چیزی بهیچ چیز را خداین دید شده لایق است
 غایب است از نظر ما از سلطنت نامشاهی تو چه چیزی را رسانده نعمها را در دنیا و چه چیزی
 عجب تو بهیچ ساخته ای که از تو در عجب نمی یافد عجبی **بسم** مِنْ مَلَأَ فِكَ كُنَا سَلَكُهُمْ
سَمَوَاتِكَ وَرَفَعَهُمْ عَنْ أَرْضِكَ هُنَا عِلْمُ خَلْقِكَ يَا قَاهُوقَهُمُ لَكَ وَ
أَمْرُهُمْ مِنْكَ لَمْ يَكُنُوا إِلَّا صِلَابٌ وَلَمْ يَصْبُوا إِلَّا حَامِدٌ وَلَمْ يَخْلُقُوا إِلَّا
مَاءٌ وَمِنْ قَالَهُمْ تَنْفَعُهُمْ رَبِّهَا الْمُنُونُ وَأَنْفَعُهُمْ عَلَى مَكَانِهِمْ مِنْكَ وَخَيْرُ
عَيْدِكَ وَأَسْبَغَ أَمْرُهُمْ مِنْكَ وَكَشَفَ طَائِعَهُمْ لَكَ وَفَلَرُ عَقْلِهِمْ
عَنْ أَمْرِكَ لَوْ طَائِعُوا أَكُنَّا مَا حَقَّقَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ لَحَقُّنَ وَالْعَمَّا لَهُمْ وَلَنْ تَرَوْا
عَلَى الْفَيْتِهِمْ وَلَكِنْ قَوْلَهُمْ لَمْ يَجِدُوا لَكَ خَوْفَ عِبَادَتِكَ وَلَمْ يَطِيعُوا خَوْفَ
طَائِعَتِكَ سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا أَحَبُّنَ بِلَا نِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ خَلَقْتَ

ذاتاً وحملت فيها ما دبت مشراً ومطعماً وانزواً وخدماً وقصوراً
وأنهاراً وزروعاً ونماتاً انشتران سلت داعياً يدعوا إليها فلا داعي
أجابوا ولا إيمان عتبت من عبثوا ولا إلى ما سئفت الباشا فوا اقتلوا
على جيفة قد انقضوا بأكلها واسطلموا على جفها ومن عثق مثباً
اعشى كثره فامرض قلبه وهو ينظر بعين غير صحيحة ويسمع بأذن
غيره يسمع قد حقت الشهوات عقلت أمارت قلبه وولت
عليها نفسه فهو عبد لها ولت في يد يرشئ منها حيث ما زالت
زال إليها وحيث ما أقبلت قبل عليها لا ستر جر من الله نرا جدي
ولا يعظم من يدوا عظم وهو يرى الماخوذ من على العزة حيث لا إقالة
ولا رجعة كيف تزل بهم ما كانوا يحكمون وجانهم من فراق
الذي ما كانوا ياتون وقد هموا من الأخرة على ما كانوا وعدون
ففي موصوف ما نزل بهم اجتمعت عليهم سكرة الموت وحشر
الموت ففتنت لها أطرافهم ونفست لها ألوانهم ثم انزلت
الموت فيهم ولو جأ فجل بين أحد منهم وبين من طيع قاتل بين
أهل ينظر ينظر وتسمع بالأذن على صخرة من عقيلة ونبأ من السب
هيكول فلهما عسره وفيراذيب ذهن ويتذكر أموا الأجمعين
أشرف على فراخها يعني لفرأه يتعمون فيها ويتعمون بها فتكوي
المهنة العنبر والغيب على الطير والمسة قد فطنت وهو تهاق
تعبير يد ندامة على ما احصى له عند الموت من أمره ويزهد فيها
كان يرعب فيها بأمر عسره ويتبين أن الذي كان يخطئ بها وتعبه

الذي

عليها قد خانها دونت قلبه زل الموت يبالغ في جسده حتى خالط
سمعه فضا من أهله لا ينطق لسانه ولا يسمع بسمع يري طريقه
بالنظر في وجهه يري حركات السنين ولا يسمع بسمع كلامهم
ثم انزل الموت إلى طابره ففتن بصير كما قبض بهمعد وخرجت
الرجح ورج من جسد فضا جيفة بين أهله قد أحنوا من جانب
وتناعدوا من قريب لا يسجد بأكبر ولا ينجب داعياً له جلوله إلى الخلق
سما الأرض واسلموا فيه إلى عملة وانقطعوا عن زفيره حتى إذا بلغ
الكتاب أجله والأمر مقادير والحق اخن القوم بأوليه وجاء من
أمر الله ما يريد من تجديد خليفة أما إذا التما وفطرها فارتج الأرض
وان جفها وقلم جبالها وكنتها وذلك بعض ما بعض من مهنة جلالة
و مخوف سطوته وأخرج من فيها قنودهم فبدأت خلافتهم
جمعهم بعد تغير يقهرهم من مملو يد من مملو يسمع عن الأعداء
وجنابا الأفعال وجعلهم فرقتين القوم على هؤلاء وانقسم من
هؤلاء فاما أهل الطاعة فأنابهم بجوارهم وخذلهم في دار حيث
لا ينظر الشئ ولا يفتن بهم الحال ولا يتوهمهم الأفراع ولا
تألهما لا مقام ولا تعرض لهم الأخطار ولا تنقصهم الاستفا
فاما أهل المعصية فأنهم شردوا عن الأيدي إلى الاعتناء
وقررت المواصي بالأقدار واللبس سبيل القطران ومقطعات
الشجران في غلاب قد استند حن وباب قد انطبق على أهله في
نار لها كلب ولحيت ولب ساطع وقصيف ما يلا لا تنطق معيها

ولا ينادى اسيرها ولا تقصر كوطها الامدة للدار فقتى ولا
اجل للغير فقتى الى غير عيب كد محسن تلك الخيال دار كه متعلق باشد
لسمائك وخالقا وعبودا حال باشند يعني باك مدام نوبت باعتبار حسن انوار انوار
وهم متاكده متعلق باشند بعبودا بخلقت المادة بطعامها في الاعراض خيم باز دارند
واشان فزاد كن در معالمتها كواريدن طعام الغيا كرا في بار اخرها هر چند و مستكشف
كست جمع القول جواب گفتار الانشا لحسنه الحجة اول خطم كشد كشد كشد
برو ايني المحط من الارض است بجهنم له معني منزل العطران عصيان كه بر شتر طرا كشد كسر
اللون مانتد بقطره شتر من ميسورند سيب تيزي واورا از ابل ميگرند و ميپزند المظلمة
جامها از انش الكلب محض اللب غلب ما و انز الفصيص واز صفت الكبول جمع كبل بدرفت
از فرشتگان كه ساكن كودانيد نوايشان زار و آسمانها خورده اي ووردگار جهانيان و
داشته ايشان از انز من سوي آسمان ايشان دانان من خلافتند بوي خالق بواسطه فرات
علوم فرشتگان از انز صفت فقر و شيطان و فرسايشان سبيع واطلاع ايشان بر انوار
عظيمه صالح و زوسناك زين صنايع انداز نويز و بگزين بدائع الدنوا لم تكره اندر ديشان
بدلان و نهاده شده اند در جهنما مازان و افريد شده اند از اب مظهر خوار و بر كند شده
ايشان از احاد نه عز و ذاهبه روزگار و ايشان بر مكان خود انداز جناب تو و بر منزلت خود
و در عزت تو و بر كدامند از رهاي خودند در شان تو و بر بسياري طاعت خودند از راي
فرمان تو و بر كج عفت انداز امر و اجبا الادعان تو كرمعا به ديدي بايان آنچه بوسيد
بر ايشان از معرفت تو و هدايت حقير شمر ديدي كرامت هاي خود را در حيث عظمت تو و هدايت
عيب كودني بر نفسهاي خود در تقصير طاعت تو و هدايت شناختندي كه پير سيند اند
تو از انج عبادت تو و فرمان تو و داند ترا حق طاعت تو باكي از عيب و نقص تراست در انجا كه

والله اعلم

خالق و معبود باعتبار حسن انوار انوار تو و خلق تو اي و جليل الوجود و فريد سر في اسلام و لا مينا
ساخته و در ان سر از اي بهمانان بها انوار شرب و طعام و ميزان و خادمان از خور و واد
و قصور و انوار و در و ج و ثمار و ثمرات ان فوسناده خوانند و كه ميخوانند مردمان بايان متاهما
مهماني و نعمتها و اولى چنانكه آمد است در خبر از سيد شير و بار صلوة داود ان الله
جعل الاسلام دارا و الحجة مادبره و الداعي اليها محمد صلى الله عليه و آله ليس و نحو
كند و انجابت نمودند و زودان چه رعت لاي لا غير بودند و نه سوي آنچه از سر بودند
كودانيد با و امر ز و مند شدند و دي او و در بر مرز دار دينا خدا كه رسوا شدند بخودن
انوار و صلح كودند بايكديگر و دوستي از چين و مي معذركه كه دوست داشت چيز
لاسيك كور ساخت عشق اخير و بر او از ابدن عيب و غار و بهما كودانيد دل و انوار
اورا انج لا يواسي و منار و انوار و منبكر و ديدي و مي شود بگوئي كه شوايب
تقبول نافع از گفتار اينك ديدي و متفرق كود شوايب افكار عقل او را در تحصيل مانتها
و مي زياد است دينا دل او را در كرامت عيني و شفيع ساخته بر دينا عقل او را با با ابر
او مي دينا است و بند آنچه در دوشها اوست از شاع ان مراهيكه كه كوديد است
كوديد سوي انجا و صريح كودوي او من دينا انوار بران عيب دهند بوقا از سر
ممنون از انج از جوي ناي و بيد ميگرند از و ج و علامه پند سازيد و خال انكه و مي
كودان بر غريب و ابا اني كه پشت هم عقودت كودني و زيج با كشتن بكوند فرود
امد با ايشان آنچه باصل نو ديدان و اميد با ايشان از انوار و اين جهان انج امين بود
ان ان و اميد از انك انجها بر جري كه و عد داده مي شد بدان ليس موصوفه پشت
انج نازك با ايشان از خايت شدند و دور مي را از انج جمع شدند بر ايشان محض و نحو
موت و حشرت و فيماني فوت ليس هست مثلا طرف ايدان ايشان و متفرق كوديدان

ایشان پس زیاده شده در انباشت از روی درآمدن و تحلیل شدن میان یکی از ایشان
 میان تکم نمودن و حال آنکه او در میان اهل خود میگردید و می شود که پیش
 با خبر خود با وجود صحت عقل و ادراک بقا خود در آن فکر می کند که درجه خبر فایده
 کرد عمر که می تواند درجه خبر خبر بر روزگار و سالها و او را در سالها خبر که
 جمع کرد از ابله را بکار می کشد و خوشی آنکه انسان فکر کرد در مواضع طلب ان سوال و فکر کرد
 از آنچه روشن بود حلیت او و از شکیها از اموال غریبان و مال ملازم شدن و از این
 غایتها جمع ان اموال مجهول الحال و مطلع شدن بر طرفینا و بقا و مال باقی می ماند
 برای آنان که از پس او باقی می ماند در آن و بر خود را می شود میان پس می باشد
 خوشگواران برای دیگران و بر پشت او می ماند با آنکه ان عصبان و انزود است و می شود
 ان با ان اموال که خلاصی از او و ان متعذر است و در شوال پس از هر چه که در دستها
 خود را با چا و از روی پستی باقی بر آنچه ظاهر شده و از مردن از خبر ان کار و روز
 می ماند در بیوفت با ضبط در آنچه رعیت می کرد در روز و در بام هر چه با اختیار و از
 می کرد ان کسی که بود و میخواست که چون او باشد در ان اموال و حصد می برد و از ان
 مال و معال که کاش گرفته می بود از ان و چون و مال بود در مال پس بهیست هر که
 می انداخت می کند در بدن او تا آنکه انجنت با سمع و شنیدن او پس کرد در میان اهل
 که زبان در سخن کردن میبرد و سمع او شنوا می شود و امیر که اندکی بیانی گوشت خیم
 خود را بشمار کردن در رخسارها ایشان می بیند حرکت از پاهای ایشان را و می بیند
 می شود باز کرد آمدن و جواب دادن سخنان ایشان پس از ان زیاده که در روز
 از ان مرد پس فکر کرد پنجه بصر او را همچنانکه فتنه کرد و سمع مکرر او را و بیرون رفت
 روح از عید معنوی او پس کرد و مرطری میان اهل عزون او که پوشیده و اند و افتاد

انکه او و دور شدن اند از یکی از او و مواضع ممکن دیگران را از او باقی می ماند
 افکار را پس از ان برداشتند او را بسوی جلد در بین و سپردند او را عمل خود را و می کنند
 و بریدن شدند از زیارت کردن او و در میان حرمین تا آنکه چون رسید نام عمر با ان و کما
 با ان از ها خود در در بین جهان و لاحق که فایده شد از خبر و میان با و با ان و ملازم
 امر خدا انچه میخواست او را از ان و از ان جهان با ان و سپردن مدت معین از ان برای
 خلافت در دنیا یا در برنج تا در اینده در بهشت یا در نزع حرکت او را در ان و می گفت و
 شکر کردن را و حرکت را از زمین را و جنباید و بر کند که همان زمین را و منفردا الاجر از ان
 و کوفت بعضی از زمین را و بعضی از بهشت بر کوهی و از زمین بعضی که فتن حضرت باری
 و بیرون او هر کس را که در زمین بود پس ایشان را عید می نمود بعد از آنکه که فایده و
 برساندن اعضا او کرد و از ان ایشان را بعد از تقریر اجزای ان تمیز کرد ایشان را بعد
 از ان حال از برای سوال کردن از ایشان از اعمال و از پوشیدن اعمال و کرد و پند ایشان را
 دو فریق مقام کرد بر فریق ایشان که با کرام سر و او بودند و حقیق و انتقام کسب را کرد
 دیگر در سحر عمیق خاما اهل طاعت را با ان و از ان خود و با او پند ایشان را کرد
 از خود جانی که کوچ نکند از وفرو دینندگان و متغیر نشود با ان حال در ان مکان
 و برسد ایشان را از میان الام و در دنیا و ایشان را از امر و استقام و بیشتر پند ایشان را کرد
 بعد از ان برای فر و لبست دستها ایشان را کرد و در غایت احکام و نزولت موها و پند
 ایشان را با علم و پوشانیدن ایشان بر ارض فطران و جامهای پیران در عذاب که مضربا
 که مانع و در دوزخ که جسم کرده باشند بر اهلش و انش و سوزن انش را با انست و سخن
 و غلبه او از خودی با اهلان و در ان پند و از سخن هولناک که کوچ نکند معینان را و وفاد
 بدهند از برای گرفتن و نکند دیندها و از انان تا رجه ابدی است در عذاب و از ان

خطها و کجایان از اسرارها
 ان اهل بصیرت پس خود را در ان قرار داد

هم مدتیست مران دارنا اولاف تا شاید و هیچ اجل نیست مران قوم گرفتار از آفتاب
و **نکته** جواب باین دهر نیست رحمت نیاید و او نیست با دهر رحمت که عمری بشاید
بودن بیزر زنجی دم مردن حضور آ که در واسه هوی و تقوی و طاعت زیاد
خدا چه رحمت کند این برای طرب کند در بدو رخ اسیر عذاب نغم جان رفته
اول از دست تصد که مدیحت شده بای نیست بگویم ز احوال و الام و همان که کش
نام او اگر طاقی بندد تا نشو مکن خویش را بدینا کوسه روز عشق خدا پیش کن
زید می دهر بدین کن که تا عشق حق در دل جا کند دل از فکر غیرت بترکند سویی
دجوار الهی مقیم عزیز بخار صراط ان نغم میزد که بی نشیند از ان نغمه سینه بر
ضمیر کسان خدا دل سازشیدای عشق که عالم کیم جله بغای عشق جانش بدین عالم
در خیال مزاجم در آخال بود بحال **منها** فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله و سلم
حضر الدنيا وصغرها واهون بها وهونها وعلو ان الله ذوالها عنده
اختيارا ووسطها العبر اخفارا فاعرض عن الدنيا قلبه وامات ذكرا
من نفسه واجت ان تغيب من بيننا عن عينه لئلا يفتقد منها انبأنا
فمن جوفها مقام ما بلغ عن رب رب معدن وفتح لامت منديل وديما
الى الحسنة منكرا عن شجرة النبوة ومحط الدنيا الى مختلف الملاكين
ومعادن العلام ونباتع الحسنة ناصرا وناجيا لئلا ينظر الرحمن وعده
ومبغضا لئلا ينظر الشدة **نعم** سبب بجزان خبر داشت با خبر داشت که باید دنیا
در نظر دیگران و بفرموده دنیا با خبر را و بود زرد و معبر و آن که در او زرد و قطره طارقات
با خبر و دانست که خدا که دایم از دنیا با اختیار و کسرتان را از برای و بجهت اخفا
بس در دایم از دنیا بدل خود و مایل بد و محو که دایم از دنیا از نفس خود و دور

و در جوفها مقام ما بلغ
عن رب رب معدن وفتح لامت
منديل وديما الى الحسنة
منكرا عن شجرة النبوة
ومحط الدنيا الى مختلف
الملاكين ومعادن العلام
ونباتع الحسنة ناصرا
و نا جيا لئلا ينظر الرحمن
وعده ومبغضا لئلا ينظر
الشدة نعم سبب بجزان
خبر داشت با خبر داشت
که باید دنیا در نظر
دیگران و بفرموده دنیا
با خبر را و بود زرد و
معبر و آن که در او زرد
و قطره طارقات با خبر
و دانست که خدا که دایم
از دنیا با اختیار و کسرتان
را از برای و بجهت اخفا
بس در دایم از دنیا بدل
خود و مایل بد و محو که
دایم از دنیا از نفس خود
و دور

داشت که غایب شود زینت دنیا از جلد او تا از زینت دنیا با سر سپید بدن با ارایش و لمبه
نماد در مقام و ارایش رسانید از پروردگار خود مقام ناعذر نیل از دین و نصیحت کرد
و ایم کن و بیگم کن و خواهد ایشان را بهشت بشارت دهند خبرت سرشت ما شما
می هاشم بخش بنویم و جای فرود آمدن رسالت و محل آمدن کردن فرشتگان و معدن
علم و عرفان و جنتها از لاله حکم و حکمت بی پایان یاری دهند ما و محبت المشرق رحمت
و عدو ما و دشمن دارند ما مشرق کردن بغیر و تهنیت **در خطبه عید الان** **سقوط**
افضل ما توسل به التوسلون الى الله سبحانه ایمان بدو بر سؤلر
والجهاد به سبيل فائز ذرورة الاسلام و كذا الاخلاص فانها
الفضيلة و اقام الصلوة فانها الملة و ايتاء الزكوة فانها فرصة فائز
وصوم شهر رمضان فانه تجتبه من العذاب و حج البيت و اعطاء
فانها بتقيا الفتن و برحضان و صلوة الرجم فانها في المال **مذات**
و مناعة في الاجل و صدقة السر فانها تكفي المحنة و صدقة
العلانية فانها تدفع ميتة السوء و صنایع المعروف فانها تقي
مصرع الهوان و قصود في ذكر الله فائز احسن الذكر و امر عبدا
فبنا و عدا المتقين فائز و عده اصدق الوعد و اشد فائز عدي
نبيكم فائز افضل الصدى و استنوا بسنته فانها اهتدى السبيل
و تعلموا الامران فائز احسن الحديث و تقوا فيه فائز ربح
العلوب و استشفوا بنور فائز شفاء الصدى و احسنوا الخلق
فائز اتقوا القصور و ان العالم العالم تعبي عليه كالجواهر الحائرة
الذی لا یستغنى من حبل بل الجنة عليه اعظم والخبرة له الزم

سقوط

مذات

وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ الْكَوْمُ رَحِمَتُ النَّوْبِ عِنْدَ كَرَمِ جَاهِ الْكَرَمِ عِنْدَ سَيِّدِ الْإِنْسَانِ جَاهُ
لَنَا وَنَاجِزٌ كَيْفَ الْخَلْقَةِ يَوْسُفُ دَلَّ كُنَاهُ **سید** فَاخْلُصْ مِنْ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ جَوِيدٌ دَانٍ وَسَلَامٌ
جَوِيدٌ دَانٍ عِنْدَ دِيَانِ الْبَيَانِ بَا وَوَسِيدٌ بِغَيْرِ بَا وَبَا صَلَّتْ دَرِ بَيَانٍ وَبَا فِي فَرَاغِ
وَسُنَّ مَتَمَّ وَمُكَلَّاتِ دَرَانِ دِيكَرِ فَاخْلُصْ مِنْ وَسِيلِهَا غَرَضَتْ دَرِ رَاهِ خَدَايَا كَذَلِكَ جَاهِ دَانِ
اسلام است واصل قوام شریعت و احکام و دیگر کل مآخلاق است زیرا که فطرت است که از بدیهه
خدا یقین و مان را بر آن از قوام و خواص که او را بر سرستند و اقل را بر یوست او کنت خاص و دیگر
طاشن صلوات زیرا که صلوات و ملکوت و مناجاة زیرا که مشقت بر مقصود ملک در جمیع
احز که المناسبات عینای تقاد و دوام ملاحظه عظمی و اجل و علا و دیگر دادن زکوت زیرا که
فرزیه است واجب بر تو اگر آن عجب عینای بعضی است بر بد شدن از اقل بر سب و بجا
والا فریضه اندر و احیات و دیگر روز و ماه رمضان است زیرا که سپهر ستار عذاب بر دان
موجب کسر نفس است و قطع و سایل شیطان مرویت در حدیث سید بغیر آن که شیطان
ملعون روان میشود از بی آدم و رحیمی خون بر تنک سازد بجای شیطان الا که بر سب و
رمضان و کجاست خانه خلافت و عمر کردن بان نیزه که اینها نمیکنند و در پیش زان طاجان
بخارت فراوان و بدیدادن باز را نه امیکه در آن زمان و می شود یک کناه کاسران و دیگر صل
رحم است که محل بسیار است در حال و موضع ناخیر است در اقبال حاجت بودن صل و رحم
نواکری و مال بسیار است که عنایت الهی که کفیل از خوف در روزگار افاضه می کند و زرقه
جامعی از رضی که ثابت بکار ایشان با وجود آنکه صل رحم از اخلاق چند است که خوش
دل می شوند بدان مردمان پس سلاطین و نواکزان مهربان می شود و و مود می شود بعد
و امداد و احسان و اما بودن و موضع ناخیر اجل زیرا که همه آنها خوشیافان مشغول است ببقا و
مضور و غل و مدد می کنند و از ابد عاجی که مشقت در دنیا و از عینای غرض و دفع حرکت بداند

و اما از اعجاز و جلال و بکرمه و ملائمت و در نشان که می پوشاند کما هان را و در زینت
 ابناء و تزیینت برضا و محلا و دیگر صدف را و دست اشکاک که دفع می گردن بدی بل چون شوش
 و فکر کردن در ویرکار زیرا که شربت و بخت و منزلت و ذکر جلال او در میان مخلوقات مانع می
 شود در اعجاب از آن کار دیگر کردن کارها بآنست در پنهان که نمک می خارد از آنکه در میان حواری
 دوران شروع یکند و بگوید در ذکر خدای تعالی که آن بهترین ذکر است و فکر کرد و بهترین فکر است
 در غایت یکند و آنچه وعد کرده به هر یک از آن وعد است برین وعد است از زبان و
 بروی یکند از برین بفرموده و از آن سبب فاصله برین سبب است و شهادت
 او که از سنن ائمه ازین سنن است و بیاموزید قرآن را که او احسن حدیث است بقول خدای
 منان که الله تبارک و تعالی احسن الحدیث الایم و فقهیه و دانش و در قرآن که آنهار را امونان است و
 چرا که ائمه ارباب بار و کلامه و از انصار اخبار و شفا طلب کنند و قرآن که او شفاست با آنها است و
 جلال و ملک عیان و یکو یکند ملائمت قرآن که او نافع ترین قصه است در دوران و عالم عمل کند
 بغیر علم خود در اعمال و خدای و حیاتی هم چون از آن حقیقت که بپوشش بخاید از ادانی بلکه
 بران عامل اعظم است از محبت بر خامل زیرا که بپشت عالم آن را که بگوید در و زین را که آنرا
 هذا غافلین و حیرت و ندان عالم را لازم نیست در آخرت سبب علم او بقوت کمال عظیم
 انفس غفلت و ان عالم را در خدای ابر و امانت کرده شد و راست چه جز است او بر عافیت و او
 بدین است **نظم** و سپید و جاب قدس بر زبان ایستاده و از توحید و ایمان از او منع
 انوار وحدت و زو و سکون اسرار نبوت ملاقات جان از شد شهادت یکام دل چید و در
 ساحت مستور شرع در حق نماز است که با حق که کمال را راست در و وصف ذات المقدس
 بخارا است و در و امانت چه جوان در عبادت کشد و آنجه پیش روی دوست خاشع را که
 سیم و زین را و رضوان از آن سیم زینت و در و امان و در و زین را و از نفس هوا پاک که من تابا

میشود از خطبه ای که امام است علیه و آله السلام این کار که یاد می کند در وصال الهی
لاکه فرشته است موکل بصفتی رواج بی اذم و فرا گرفتن و فضل کردن و جانها را به علم
انسان در آن کیف و کرم یا دانسته میشود آن ملک را چون در این دنیا نماند تا کمال با او
بقی تو او را چون فتن کند روح بکلی از مردمان بلکه جلوه فیض میکند روح بجهت داد
مشکله ما را با درمی آید و آن بجهت بعضی اعضا ما در بجهت یا جان بجهت یا جان بجهت یا جان
با دن و مرد کار هر مواد و خود را آن فرشته ساکن است یا آن بجهت در آن کار و هر کار و
وصف می کند معبود خود را که می تواند جبرست و مضطر از وصف کردن مخلوقی که مثل
اوست در امکان و احتیاج بدو چون فرشته قاضی رواج و از معرفت کینست بضررت
او در فرا گرفتن رواج از اشباح بر او و اضافات چون می باید که تابع شوند باینجه در فرا
و حدیث من است و محزون **در خطبه شریفه** و احتقرکم الدنیا قاریها
میزل قلعه و لیت یذیر یخفیه قدر یثبت یغیر و رها و غوث یثبت
دان هاست علی ریتها خلط حلاها بحرامها و خیرها لیست هاد
حیاتها ایمانها و خلوها عینها لیرقیها الله لا یبانی و لیرقی
بها عن اعدائها حین هان هتدی و تریها عیند و جمیعها یبعد
و ملکها لیکن و عمارها یخرب فیما حیث ذای تنقص نقص الیها
و یخرب یقینی فناء الزاد و مکره تقطع انقطاع الیراحی و اما افتر
الله علیکم من طلبکم و انما الوء من الخوا حتم ما سالکم و استعد
دعوت الموتی ان انکم قبل ان یبعث بکم ان الزاهدین
فی الدنیا لیکنی فلو یحصر ان یحکوا و یکتب حین نهض و ان
فرحوا و یکن من مقنعه انفسهم و ان اغتوا انما من قوا قد غاب

در خطبه
در خطبه

عن قلوبکم ذکر الاجال و حصر بکم کواذبا الامال فصاب
الدنیا امکن بکم من الاخره و قال العارجلنا اذهب بکم من الاجله
فانتم اخوان علی دین الله ما فرق بکم الا حبنا التراب و سؤ
الضما فلا تواترون و لاتناصون و لاتنادون و لاتنادون ما بالکم
نقرحون باللبس من الدنیا تدرکون و لاتحزنکم الکثیر من الاخره
تحر موت و یغلبکم البس من الدنیا یغلبکم حین یبین ذلک فی
بی و جوهکم و قلید صبرکم عادی فی منها عنکم کما انما ان معاً و کم
و کان مناعها بافی علیکم و ما یتم احکم ان لیقبل اخاه بما یخاف
من عین الاغما ان لیقبل یثب و قد رضا فینم علی روض الاجل
و حبنا العارجل و صادرین احدکم لعقته علی المانی صبع من قد فرغ
من عیله و اخر من ضا سیده منزل قلعه یضم فاق منزل که صالح ذات شاد
بلای و من کرم درو العینه حین کیا اللغه انجه ملعه کیر در انجه لیسند و یج
مصدق فعل محذوف است ای یضعون فی ترک الدین الصبیح المذكور یعنی حذر و فرام
شمار از دنیا که جایگاه بر کند دست موضوع لشکر قلند و سبب سزای طلب اب و کیا
الاستیست بغیر خود را سبب کناه و قرب داد است یا را بش خود غافل از اشار
سزا است که خود است بر افرید کار زیرا که مخلوط است بشر و بشر را بل یختم حلال
او را بحرام و خیر و البشر و انام و حیات او را بمیات و بشر و لذات او را بلذات صایحه
نگرد و خدا یغفل دنیا را از دنی دوستان و اسان نگردان را از دشمنان خبر دنیا قبل
و شر او حاضر و جلیل و جمع کرده دنیا فانی باید بمانی و یاد شاهی دنیا بوده می شود دنیا کا
و با دان او میگرد و خراب و سزای او می باید شرایب بر حسب خبر میزای که شکسته می شود

چون نکست شدن بنا برین یاد و کدام است خبری که فانی می شود چون فانی شدن زاد و
خبر مدنی از دور کار که منقطع می شود مانند انقطاع رفتن یکدیگر و اینها فرض کردیم شما
کردگار مطلوب خود در لیل و نهار و در خواب و بیداری و آنچه در خواست از شما از ادا حق
که یاری و توفیق دهد شما از ادا کار و بشویند دعوت مرکب آنکه بشویند خود بیکدیگر
و آثار پیش از آنکه بخوانند شما از بنا بخارید رستی بر هر کاران و در دنیا میگردید و دنیا
و اگر چه خداوند و سخت می باشد اندوختن و اگر چه شادمانند و دنیا را می باشد
و شقی بیان با فقر عظیم العدا و اگر چه باشند و فرخان با چرخ روزی دهند و اینها
غایب شدن از دنیا و از اهلها و خاصر گشت شما از درو غنا و اهلها که در دنیا فانی
مال است و هر چه شما از آخرت باقی و دینی برنده و شما از ثواب اخروی و شما از ادا
بر در خدای قادر و تصرف در دنیا و در میان شما مگر با یکی سزا و ویدی شما برین دنیا
با رکن یکدیگر با نیا نمی شوید در روز خوف و خطر و بعضی نمی کنید یکدیگر بکشف
و نمی بخشید یکدیگر از روی مودت و دوستی بنور زید با یکدیگر در راه حضرت عمر
حبست خال شما که شادی شوید با یکدیگر دنیا که دنیا پدید آید و عینا و عینک منکر و
شما از درجه ان بسیار از ثواب آخرت که هر روز و نامید یکدیگر در این و بی نام می کند
شما از اندکی دنیا که فوت می شود از شما تا آنکه میگردانند شما از این شما از در رخسار
در کمی صبر شما از آنچه گرفتند از شما با مران را با خطر و کویا که ان دنیا جای قامت شما
تا اندک و یا مشاع او با فاست بر شما سجده و یا از شما از یکی از شما که پیش از این در خود
با آنچه می رسد از بسیار برادر مکرر از آنکه پیش از این و در یکفان مثل ان عیب در این و
تحقیق دوستی خالص با یکدیگر برین ثواب جهان و دوستی متاع این جهان و کفر
دین یکی از شما آنچه یکبار طلبید برین چه همین اقرار است لبان بی ضد و بوجیان

و عمل با کمال هر یک در روز دین و بیان کار که می فارغ شده باشند از کار خود استوار کرده باشند
مولى و کار خود **الحمد لله الواصل الحمد لله بالنعيم والنعيم**
بالتكريم على الامم كما تحمد على بلائها وتثيبه على هذه النفوس
البيضاء مما اوتيت به السعيا الى ما هبت عنه وتثيبه مما احاط
ببره واحصاه كتابه فليؤثر فاحص و كتاب غير مغاير و يؤمن به
انيمان من عابن الغيوب و وقف على الموعد و ايماننا ان الله اخلاص
الشرك و يقيننا الشك و كنهنا ان لا اله الا الله و حده لا شريك له
وان محمد عبده و رسوله و شهدنا ان لا اله الا الله و شهدنا ان لا اله الا الله
لا يحق من ان نوصع ان نسير و لا نقتل من ان نرفع ان من ان نصير
عباد الله تقوى الله الحق هي الزاد و هذا المعاد زاد مبلغ و معاد
معج دعى اليها السمع داع و دعاها خير و دعاها فاسع و اجتهاد فانه
بها عباد الله ان تقوى الله تحت اولياء الله محاربه و الزمان فلو به
مخافة حتى استسنت ليل الهمة و اطمأن هو جرحهم فاحذر و الزمان
بالنصب و الزمان بالقطا و استغفر و الاجل فبادروا العمل و كذا هو العمل
فلا تحظوا الاجل ثم ان الدنيا دار فناء و عناء و غير غير فناء
ان الله هو مؤثر فوسد لا تحظى بهامه و لا تولى جرحه من الحق با
لوقت و الصبح بالنعيم و الناحي بالعطية كل لا تشبع و متاثر
لا ينفذ و من العناء ان المرء يجمع ما لا ياكل و يبنى لا يبنى
الى الله لا ما لا يحل و لا بناء تقوى من غير هذا انك ترى المرء يجمع
و المعنوط مرحوما ليس لك الا بعمارة و بوسانك و من غير هذا ان

میزان که برادران ایشان از ازان نژاد وصفت میکنم مثلاً را می بیندگان خدا بقوی خدا بیست
که ان نفوی نوشته از عقی است و بان نفوی است و بنام از بلوی نوشته رسانند بمقصود
و بنام جای رسانند از عذاب بعد از خواندن بقوی بشنوند و برین خواندن بخلاف که مصطفی
است بر و آل او یاد درود خالق و نگاه داشت نفوی را همین نگاه دارند که مقرر است بر
یاد درود خدا پس ششاید خواندن بقوی بیندگان خدا و فیروزی یافت حافظ او در دنیا
و عقی ای بیندگان خدا بقوی خدا بخلاف از داشت دوستان خدا از مواضع حرام کرده و بطل
و علاؤ انم کرداید دلها اینا از نیز و بیرون آنکه بسا اگر داند بنان نوس شهاب اینان را بعبادت
ان حکیم نوشته ساخت که مکاه اینان نژاد در صور بحیة رضا انکم بر کفر فدا سازان بن
را برنج کشیدن و محنت و سیرالیه را برنج محنوم بنفشکی افزه داشتن چند و من معدود
معلوم و نزدیک شمره بدلا جل را بر شتافتند بعد و بدو غ داشتند از این بلا خطه کردید از
اجل را بدین سنی دنیا سازی فناس و رنج و عذاب و غیره و عبرت از راحت بیلا از فاس که روز
نه کرده کان خدا را خطا نمی شود برها او و علاج و دو کرده نمی شود بر این بدیه ها او می
اندازند از لامرک و خوار و من در دست لامرک و پادشاهی و دستکار را بهلان و زاری خوردند
که روی سیری می نژاد و انانند است که سیرالیه بدله و از رنج و عذاب است که از جمیع
محنت چیزی که بخورند و اصاله و باطنی که ساکن نمیشود در و قطعاً پس بیرون
پرو و بسوی خدا و مال را بر داشته و بر بنای فساد کرده بلکه یاد داشته و از غیره دنیات
آنکه بی بینی محمود و ریش را ضبط برده با مال و غنای برده را محوم و بینان این احوال
مکه که تعبیری از دل این پخته و صحبتی که با او فرو دادند و در و محل کوفه و از غیره و اینها
دنیاست که مرد نزدیک می شود با کسی پس خدا می کند او را حاضر شدن اجلس پس نژاد و یافته
می شود از آن حال و از بسا که انانندی می شود با آن حال پس با خدا و ندی چه چیزی می بیند

عزیز گردانید سرور دنیا را وقتیکه گردانید سپیدان سر را چه سپیدان از لایله دنیا عذر انقوا
شکلی است از شراب اراد که از الف را و سرور را و موجب عقل است از خضوع خدا و عفو و رزق
خاستگاه شد مایه دنیا که سود نمی دهد آن مایه در غایت که ما را نماند با آن گردانید می کرد و دین
گذاشته برکت می شود پس با آنکه معبود نیز از چه چیزی عجبی تر دین گردانید زند را بر سر و عیبه
رسیدن زند افزوده مبره و دور گردانید مبره را از زندان هجران برده عیبه برید سندن مرد
انزله اند و خورده بدرستی نیست چیزی بدتر از شر دنیا یا از خضرش مگر عذاب خدا می آید
نیست چیزی بهتر از خیر دنیا یا از خضرش مگر ثواب خدا می آید که منتهی است از سزا که عفو و مهر
چیزی از دنیا پسندان و بزرگتر است از دیدن او و هر شیئی از آخرت دیدن او بزرگتر است از
مشیدن او پس باید که کافران بداند از دیدن او را خروید پسند از صفات و اثر از عیب
انما کفار و خیر چه ممکن نیست اطلاع بر حقیقت انما درین سزای مکتب دیدانید که آنچه کم شدن
از دنیا در عبادت مولی چون ترک و لا عری اعضا و فرزاده در ثواب عقیق بهرست از آنچه
ناقص شد از عقیق و فرزاده گشته در دنیا پس جدا از نقصان شد که سودمند است و خدا
از زیاده شد که زیان زد و مستفاد است آنچه ما مورد شد پدیدمان از امور و از آخرت
از آنچه نمی کرده شد پدیدمان از امور و از آخرت از آنچه نمی کرده شد پدیدمان از امور و از آخرت
و آنچه حلال گردانید شد از برای ما داد اسلام بدین مرتبت از آنچه کرده اند بر شما حرام چه
اقسام حلالها است واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام باین قسم با فقه و هر که
پس از آنکه بداند چه فایده است از شکی و حرام عیبه آن بسیار است از امور و سایر اقام
و آنچه ضیق است و عیبه آنچه وسیع است در میان انام صانعان شد الدار برای ما بر و
رساندن تا بوم اجل و ما مورد شده اند تا بعد پس باید که بنات خدا صانعان شد از برای شما طلب
کردن شما و اولی از فرزند که در شما عمل را با وجود آنکه حق خدا پسند و شما را نشاند

سپن آوردن و فریقین که برادران ما بودند در اسلام و اهل دعوت ما آمدن از میان اقامه خوا
ند و شکافتن بیعت را با ما و بر سر خود اندوختن کتاب خدا را بر پای صواب قبول کردن و آن
اصحاب و هم و برادران ایشان با ندیشه در کتاب بر گفتن ما را که این گفتار کار نیست که ظاهران
ایمانست و باطنان ظلم و عدوان چه این جمله ایست از برای قنیه و عصیان و اولان رحمت
است از ما با ایشان و آخرین کلمات و جمله برینا ندامت و تحملان بر ما نیست و عدو
کند بر کار خود که حرب است با اعدا و لازم شود به طریق خود را که اقامت در میان عز و
تکبر بر جفا و اهل فساد بداند تا خویش و محبت بدو و به یکبار و خویش با اتمام تمام و التماس
مکتب دینان کن که فریاد کرد چون مغرور و عرو و خاص از میان اهل شام که اگر اخیان است و
کند ما را که گمراه و اگر نکران کندش بخوار کرد و پناه و هارنه بودیم ما را رسول خدا برو و آل
یا و صلوة و تحا که فضل و ابرو و میان بدندان و سپهران و برادران و خویشان پس فرمود
کردیم ما را هر مصدق و بعضی مکتب دینان را و کلدن شرف حق و ایمان را و کردن نهادن از
برای امر برادران و صبر کردن بر سوزش جراح اخیان و ان و لیکن تا اکنون مقاتله میکنیم بر آنچه
ظاهر می کردیم بران در اسلام بلکه کردیم که مقاتله میکنیم با برادران در اسلام با اقامه
بنابر آنچه داخل شده است در دین از سبیل باطل و بگو و شبه و تا و پل بر گفتار بجای
و چون طمع کردیم در خصلت که جمع کردیم خلا بیان خصلت فقر و نیاز و دین می شویم
بیکدیگر بیان خصلت نبوی باقی ماندن اکت و در میان و با شام کارها رعیت می کنیم
درا خصلت و نیاز می بینیم از سوی انصاف چه غرض اصلی اقامه دین است و نه
و امید و آری ما در مصالحه با دشمنان اهل حق بود نبوی جو محبت و و نه کار در این باب
لا اخصایه فی وقت الحرب و ای امره منکم احسن من نفسیه و با طنه
لجایش عند اللقاء و تراهی من احسن من اخوانه فثلا فلیذنب

عن احمد بن فضل بن محمد بن ابی فضل ما علیه کاذب عن نفسه فلو شاء الله
لجعل مثله ان الموت الموت طالب حبت لا تقبولة المقیم ولا یجوز
الهاربان الکر و الموت القتل و الذی نفس ابن ابی طالب سید
الافضل من یب بالسیف اهل من مینه علی العزیز یعنی فرمود و انقدر
مرا حیات خود را در وقت خرب اند که هر مردی از شما که بداند نفس خود ثبات قلب و قلت
اصحاب خطا برادر همان نزد خدا دشمن و بریدند از یکدیگر از برادران خود و رسیدند در حرب کرد
ناید که دفع نماید از برادر خود و بعضی اخاص خود بعون داور که نصیب کرده و از ایشان فضیلت
بر آن برادر هم چنانکه دفع میکند از نفس خود و آن دل و راس اگر خواستی خواستی خدا را که
هر اینه کرد باید و او را مانند آن برادر بدین مرنک طالب است مثلاً با آن فوت تر کند و او
مقیم در اوطان و غایب نمی سازد و اگر زن و هر چیزی که چنین باشد سزاوارست و از آن
کرامی من مرنک قلت در راه دوست بحق آن کسی که نفس بر او طالب بدست است که
هوایه هزار مرتبه بشیر و یزیدان تربت از مردن بر سبزه و نه کار در این باب
کافی انظر الیکم تکلیفون الشیاب لا تأخذون حقاً و لا تمنعون ضیماً قد
خلینم و الطريق و القناه للمفقر و الهکله للثلوم کثیر الشیاب و از هم
ساییدن بوستان سوسنا بعضی بعضی الضیم ستم الا تمام خویشین را در کار نریزید و اقلند
یعنی کویا من نظری کم نبوی شما که از یکدیگر در اتمام بغیر از هم و از بوستان سوسنا
که در اینک بدین حق لایحه رضای کردگار و منع نمیکند سبیل از شکایتان رهکاره اند و از
با طریق بعضی پس و شکایتی مری که است که اقلند خود را در راه و با هم می کشی است که
یا از آن در راه با عزا نفس ناید بکنه و نه کار در این باب فی حین اصابه علی الفتا
فقد موال الذراع و اخیر و الحایر و عضو علی الاصر این فانه انی للشیخ

ما کتاب او بخل و غلا و در کردن آن بیغیر از آنکه فرائض مناسبت او را در آنچه تراغ و از این باب
و چون حکمت در این باب در کتاب بزرگان ماسوا و از ترس و مانع بدان و اگر حکمت در
مغیر از این و در مانع بخل کردن بمشغول و انحصار و اما گفتار شما که چنانچه در این باب
خود و میان ایشان مدتی در حکم من کردم آن را بدانند تا آن طریقی حق فویم و اوست
کرد و از این بر صراط مستقیم و شاید خدا بخواهد اصلاح نماید و این صلح کار است را با این
و گفته نشود بخاری بقدر و بشتا باینکه در فتنه ناکاه تا بکفر حق بخیل و امانت دار
دانشین حق و میان سبیل و مستقامت و در اولی که از این سبیل بدین سبیل فاصله بر این
نزد حدی می باشد که عمل حق در دست راست و سبیل او اگر چه نقصان باور و سازد
او را اندوخته بکین که در انداز ناظر و اگر چه بکشد سبیل اموال و زیاده کرد و از این سبب
و مثال پس بیکجا حریف را یافت شما و آنجا اندک شما می شود ای صاحب از برای حق
بشتا که روی که خبر از انداختن و صواب حق بپند حق را بجمع یاب و حویص ساختند و ما
بجور عدول نمیکند از آن هیچ طور و البته از فهم مقاصد کتاب عدول است نکات بسیار از
صواب بنسبت شما و بیفت که در او نیز بدانند و شما باید و از انصاف و صبر که بخت در فتنه
مان در مکار بدین است چه بدین از فتنه شما انحراف بشتا و بشتا مندم حبه شما در دنیا
هر این رسیده از شما بخت یا اندوه و در روزی که میخواند شما را ای گروه مکروه از برای حق
دین خدا و در روزی که را از حق بگویم یا شما تصحیح و مشورت و در کار خدا پس ترا از این
نزد ما چه شانه را و از خدا را حق خود است از بد تقصیر و ملامت بخدا و نیز بدان
که خداوند باین نزد از گفتن در میان چه کار شما افشا است و علم قبول بخت
دلایح نافست در دین و از انکه در **و در حدیث** **لما عوت علی تضریر الناس**
انوة في العطاء من غير تفضيل اولی التایفات و الترفی فقال

انما مرونة ان اطلب النصارى بالجور فيك و لست عليك ولا لله الا الطور به انصر
سبيل و اما تخشع في الماء تحت الوكان المال لست و بخت
فكلفت و اما المال لست و ان اعطى المال في غير حجة بخت و انصر
وهو يرفع صاحب في الدنيا و يصعب في الآخرة و بخت و انصر
الناس و يهين عند الله و لم يرفع امره و ما له في غير حجة و عند غير
الله الا حجة الله في شكرهم و كان لغیر و من كان نزلت به
النقل يوما فاحتاج الى معونة من غير خليل و الامر جدين لا الحوزة به
نشد و باو التماس که گفتن بخت و در کار **بخت** چون عتاب کرد و خدا بخت و در کار
او و در مانع و بخت بکند که در عطا دادن علیه و بخت به یاد دادن بخدا و بدان سبقت
و شرف فرمود و ما بخت یا می فرماید که طلب کم یاری دادن شما را بخت و دست در
بخت و ای کرده اند از این که عطا دهم بپوش و حال آنکه شما نیست حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که از این شکم بان کار ما دام که امانت بود و کار و قصد
کنندستان در همان سنان دیگر را در رفتار بخت و در نیاید از من کار اگر آن مال
من بودی هر این به برای رعایت میکردم و در میان است و مانع بخت و در کار
مال نیست مگر از ایشان بدانکه دادن مال در بخت حش و بدان خرج کردند و کزاف و
مطلق و انصاف و دادن بکلاف بر مقدار صاحب خود را در دنیا عطا و بخت می سازد
او را در دین انصاف و کرامی میکرد و از او را در میان مردان و خوار و از او را در حدی و
و نهاده بخت مردی مال خود را در بخت و در عینا مال آنکه باز داشت و از حدی و
از بخت ایشان و الا حق خدا را در بخت و با معوض شاد که کردن ایشان چه کرد و مال بخت
و انبشال بخت رخت در عطا و بخت یا بخت ترس و در بخت از بخت و از عادت و بخت

گرفتند از او الشیطان مواضع انداختن خود که خطاست و عصیان و بیزاری و اینان خود
گمراه و جبار و زور داشت که بپایان آید در شان من و کرد و در اندامان یکی محبت و از آنکه
در محبت که بر او از محبت انحصار نیست تعبیر حق در شریعت مثل اعتقاد کردن غلات و ارباب
و دیگر دشمنان از محبت که بر او از خدا ویت که بر او از خدا ویت تعبیر حق و شفا ویت جو
نقض خاریان با شفا ویت و این هر دو صفت که حب دران مرتبه است و نقض انحصار
مقتضی که نیست و هلاکت آخرت و خبر بر مردم در حق من از روی حال بغایت میانند
شاور و حال که بریندا از خدا ویت و قابلیت با مامت او بصیبت و فصلیت او بعد از پیغمبر
هدایت پس لازم شود با بغایت میانند از مسلمانان و ملازم شود مساو اعظم را از
طریق جهو و مومنان که خلیف در زنده بطریق دین و ایمان زیرا که دست خدا ویت
او بر و علامت با محبت و بر هر یک از اینها و فرق که شخصی میدهد از مردمان آماده است از
برای اعوان الشیطان هر چه که آنها مانده از کوفتند از برای طمع که گشت بکمان بداند هر که
بخواند مردمان را با این شعار که شفا خارج است از مغافرت با جماعت و از کتاب بدست
نقل از برای کفار و اگر چه باشد در زنده مردمان این دشمنان که کتب است از این سر
از برای مابا القدر است در صفت کسی که در غایت قرب باشد و در نهایت عنایت حیدر کار
و بدستی حکم ساخته شدن و حکم را انعیان مسلمانان تا زنده سازند چیزی که زنده
ساخته است و از قرآن و میراثند چیزی که میراثند است و از قرآن و سوره ساختن آن
جمع شد است بران و عمل کردن مضمون آن و قبل از این و بعد از این از قرآن پس اگر که
ما از قرآن بسوی ایشان پیروی کنیم ما ایشان را از کشتن ایشان بسوی ناپیروی کشتن ایشان
ما از قرآن خدا بسوی ما بپایند ما را شهادت و عظیم و فریب دادم شما را از کار شما و
تکلیف و بنویسند کار شما در منع کردن از تیر و بند و رستی جمیع شما از دست کرده شما اینها

کردن این دو مرد و فرافروشم بر ایشان که در کندن دعا از قرآن پس بخیر شد خدا از آن و سر کردن
و زدن کردن حق را و حال آنکه میدیدند حق را و نحو و خاص جمله ابو موسی اشعری را از قرآن
بر دست آنکه کشتن تفصیل آن سخنان و حال آنکه ما نوشتن بود کرد این سخن و استند کرد
ما بر ایشان در حکومت که بعد حکم فرمایند و ضد حق نمایند بدی از ایشان را و
حکایتان را یعنی استند کردیم اندیشید که انانعیان را و حکم بود که کسی بخیر نشد
و در کتاب علی السلام و هو من انجی من الملاحم بالحق یا احق
کافیه بر وفادان بالحق الذي لا يكون له غش ولا حب ولا فقه
الحبر ولا تحته خيل يريون الارض باقدا مبركانها اقدام العام
يومي بذلك عليه السلام الرضا صاحب الزنج شرف قال قيل لبيك
العام والدمير المخرقة التي لها الحجة كاحجة النور و
كنا حليل البشيرة اولئك الذين لا يندب فيهم امر ولا يفتقد غايب
انا كاتب الدنيا لوجهها وقاديرها بقدرها و ناطرها بعينها الحب
او ارملة ذلك الغفلة بانك کردن سلاح و کاغذ و پوست خشت و اینها بدانند که محبت با آن
کردن است نه محبت بعد ان امام علی علیه السلام خبر میدهد از واقعه عظیمه و
البر که واقع شد در میان من و احفاد من نظر منکم بالحق لیس الا ان الله عز وجل
لنکفری که بپشت حلال لشکر انعیان و از آنجا که در فساد و فساد از اسبانی در کائنات و
که نبود ایشان صاحب اسبانی می توانند من را اقامه کونیا انا اقامه ایشان اقامه شد
مرضت خود نظایرام در پناه و قصر و در آنکه کشتن در هر یک از اینها مستقیم و ایمان
اسلام و بر و یاد اسلام با کلام خدا و از آنجا که مشهور است بر میان مردمان و او غیو
عده ملوی بود که از مولود خود شهری تو به سیر نمود و غلامان از کتب بسوی خود دعوت

ایشان و بشوهر و اینان و زن
قرآن پس بگذاشتند بر آنچه

فرمود و با هر یک معرکه کرد و در زمین می افتاد و بکران خواجه خود را بقتل آورد و هر دو
جمع شدند با او و بخت کردند و روی می زد و کوفتایان آورد و انواع قتل و قتل و بخت
و می کردند و عساکر ایشان را می کشیدند و چون آن مرد را بر می کردند و بر می نمود
کرد پس فرمود و ای دران همان مرگم را با امان نگار و بر آواز زدن و داراست که مرا
بالها و طوطی است چون بالها اگر کشان و شرط می باشد یعنی نا و دانه چون خرطوم می باشد
از ایشان استانی که نکرید گشتن ایشان را و آنچه می بیند عساکر ایشان را در آن میان که باک
نگار و بخت شدن و مردن با آنکه عساکر ایشان را نکرید و مانند آنکه عساکر ایشان را نکرید
که بگویند و می بیند که ایشان را طلب نماید من گفتند و بیایم بر رویش و بنیم القبا
کنند بسویش و مانند آنکه بیایم بقتل و مثل آنکه او در خیمه ایشان را با اعتبار و نکرید و او
بدیدن او که بیایم بسویش را بر است از بی دیدن عاقبت او در حرکت **و یومئذ**
المواصف الاثر الکافر فی ارضهم فوما کان و جوهه من الحیان المظفر
یلبسون الشری و الذین یاج و یعقبون الختل العشان و یکون هناك
اسخر لرفیل حتی تمشی المجرع علی المقتول و یکون المفلک اقل من الی
سور فقیال لرب بعض اصحابه لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم العیب ففی
علیه السلام و قال للرجل و کان کلینا یا اخا کلین لیس هو بعلم عیب و انما
هو تعلمه من ذی علم العیب علی الساعه و ما عتده الله سبحانه بعباد
ان الله عینک علی الساعه الایه فیکلم سبحانه ما فی الامر خا من فکر
او اثنی و یمن او یبیل و یمنی او یبیل و یمنی او یبیل و یمنی او یبیل و یمنی او یبیل
او یمنی او یبیل و یمنی او یبیل و یمنی او یبیل و یمنی او یبیل و یمنی او یبیل
و ما یسوی ذلك فضل الله بنیة صلی الله علیه و آله و سلم و دعا علی بان یمنی

الحق ان الله عینک علی الساعه الایه فیکلم سبحانه ما فی الامر خا من فکر

علم و انما

صدوری و تقطع علی جان حی الحان جمع من سید المظفر بخت بروی و دفعه المرق
جمع سرفه یان سر و یمنیون حبس کنند و بی بند و یابون سوار می شوند و در قتل و بخت
از آنکه بخت کردند اسخر الفتن است که گفتن **و یومئذ** از آن خطبه ملاحت است و اشارت می کند
مکان بوصف که کان کوبیایم می بینم ایشان را که و می ایستادند و عساکر ایشان را
پوست و دهنه بران در فریض و استنداد و بسیار می گوشت و غلظت می پوشیدند و بخت
و در پای می بندند و سبیلان عیب و یابوی با سیدان است شدن قتل و کار و نا انک می رو
مخرج بر مقتول با سطر و می یابند اهل فرا کشان است و کفر و کفر است که بان سر و راجع
نعمتی از اصحاب که هر یک داد اند و آنچه از المومنین علی حبیب البر خدایان علم و یمنی
او و می بیند امر و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
از عاقل و عاقل و کل و یمنی و عاقل علم با عاقل و یمنی و عاقل علم با عاقل و یمنی و عاقل
که می که ان الله عینک علی الساعه الایه فیکلم سبحانه ما فی الامر خا من فکر
فرمود و می بیند یار و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
مان است یار و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
اصلا بدو سوار کفر و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
و بدعت یا نیک و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
که می بدان از هر کس که بر و در کار و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
بر و عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
ایند بران عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل
و المومنین عباد الله انکم کتمه و ما آتاهم من هذه الدنیا انما یأثمون
و مد یون مقتضون اجل مفقوض و عمل محفوظ و رب ذی یضیع

خدا و انما است که عاقل و عاقل کل بود فرمود ای یار و کل عیب بدو می بیند امر و عاقل

اگر ایشان وای دله که منصرف است از دنیا و او را ایشان حاضر است بدین ایشان و غایب
از ایشان خرد و شش ایشان مهریانی میکنند ستار از حق و میل میدهند ستار از سوی حق مطابق
و شاهی بر میدارند چون زمینند بر لایق و از شجره دور است اطراف ستار از مناصد مرد
دلبر و چه دور است که روشن کنیم و ظاهر کردیم بنمایان عدالت را با راست سازیم
حق و قصور خلافت و ایالت را با عدل و انصاف را که بود آنچه واقع ستان را رعایت کرد
دینا فانی و در طلب کردن چیزی از این دین حطام این جهانی و لکن این بخاریت و معاد
مادر کار خلافت چه آن بود که با ذکر دین نشانها طریق هدایت را از دین تو که اخراج
دین است در میان مسلمین و نا انشکاک کنیم بصلاح آورد و در باره تو تا این مؤمنان
عباد و پیای دارند و گذشته تو ای و در دنیا رحمتی از حق من و خدا انکه که با انکه
معبود و شش خطا با او را سمع قبول و اجابت کرد و ملا اول و در دین رسالت رسول
تکفیر من بنام تو که رسول دانی از و شما گذشته ای که سزاوار نیست که با تو بخیر
دانی و حکم بر مزوج و در ما و مقام و بر احکام و انعام مسلمانان تا با است در صل و در آنها
ایشان چون زبیر که حریم بود بر حق صبر و در جاهل بقول حق اسلام تا که ما را دانیان
او چون با حکام چون معویه و منار و امیر شام و در غلبه جفا کار چون طحط در دست طبع
مردم انداز که قطع کند این را از خود بخوابید و در خفا از کرد و دولتها و در کار که و انکه
که و می که میزد و می غلبه بشمار و در رسالت که نه در حکم تا بر و حقوق را نام و ایست
حکمان حقون و مواضع قطع احکام و در معطل کنند است تا هلاک کرد و انامت را
مراسم شرعی و بسبب جهالت و خوف تغییر دولت و غلبه است و ملت بر و در رفت
معویه و اصلاح خلافت و ایالت **نعم** انما و طایفه تا با بخیر که رای خیر است
در دین خیر که تا با بر کار و از اهل حاکمان مردم تا در منزل تا با بخیر جفا است

در سلطنت

حدود

حاکم

که مطلق در فقرت ما دالم تغییر دولت نمیدکند و در دین و میان را بر عطا می نماید
تا حکم شرع حق ما از دین تا از اهل و فرج بنایند که غلبه است دهد که از خلق برود
بنام هر چند نظر کن با صفای خرد دین که از او این و صفای این عجز سبزه زبان در شهر
علم مدارین و زبان بخیر **نعم** میان هر وی حق بری از خطا از و یافته و قدست بها
و در خطبه **عنه** علی ما اخذ و اعطی ما اخذ و اعطی و علی ما لم
و ایلی الما یلین لک حقنیا الحاضر لک لیس برة العالمین انک
الصدور و ما حقن العیون و ششکان لا الذمیر و ان محمد انجیه
و بعثتمنا ذی یوافق فیضا النیر الاعیان و الصلک للسان **نعم** شایر
میکنم معبود را با آنچه کوفت و عطا فرمود و در آنچه انعام کرد و از مود با طاعت و کاه و مود
را بر ایشان حاضر است و چیز مر مر و شید و در ضعیف دانات با آنچه جهان میبارد و در سبها
خصوصا از حد که با و با آنچه خیانت محرم چشمها از نظر مجرم و کوهی میباید که منب میج
خدا بر غیر از و ذوالجلال و الاکرم و محمد بر گردین اوست و در ستاره و با نام کوهی با خلا
که موافق است در دین همان با شکار و در زبان و گفتار **نعم** **فانتم لیلة الحیدر لا اللع**
و الحق لا الذنب و ما هو الا الموت اسمع و اعی و اعجل حادیر فلا تمیزات
سواء الثانی من نفیسک و قد مریت من کان قبلک من جمع المال
و حذر الاقلال و امین العوائف طول امیل و استعجا کار کتب تراکم
بیر الموت فانه تجر عن و طیه و اخذ من ثمانیه مسمو لا علی اعواد الما
تعالی بد الرجال حاکم علی المناکب و امینا کما بالانامیل اما انما الذین
یا مالکون عیبا و ینبون مشیدا و یجمعون کثیرا اصعب من یوسف و یوسف
و ما سجدوا یوسف و صارت اموا الحسنه للوارثین و ان و احمد یوسف و احمد بن

الرجال

لا فحسنة يزدون ولا من يستعين يستغيثون فمن استغنى لفقوى قلبه
بغير مملوك وفارس مملوك فاهبتوا هبتهم واعملوا الحق عملا فان
الذي انزل خلقكم دار معاشا بل خلقكم لدار عاقبة لا تزدوا منها
الاعتجال الى دار القدر فكونوا امنها على اذ فاروق فزروا الظهور والبر بال
غير فانه انزل الى شانت وحيث انكم راجع بانتم بهي موت مصرا وست وامتج واجمل
در حال نصيب در حال از معنی شانت و طول امل منسوب بر آنکه معقول است البور بجا
اما الاستغناء خوشنودی خواست از کسی الا به حال غنیمت گرفتن و بجهل کردن العمل
بغير زدن شدن مادر و مراد از فاهبتوا انچه است که اهتمام بتأيد از برای تقوی غنای غنای
وعقبت شمرید فرصت و غنیمت تمام الا و فارجم و فرجه فاهبتون و شتاب می گوید
تحن علی و فارجم بر سر غیر **یعنی** بدین معنی این گفتار نعم با فرید که رجعت می آید و
مزدفع و معنی بخاری و نیست آن که مرگ باشد که در آن در آن حال که مستند قول خواندن خود
و شتابانند رانند خود را بصوبی بر ناید که فریب ندهد از سباهی مردمان و کثرت ایشان
بوسوبه از نفس تو بر آن چه بخاری می بیند آن می آید که می زند کورستان و حاصل
میشود اول زنجی و بر چنان از آن بر نفس فریب می دهد و از با صوبی مردمان و بخاری دهنگ
نور است میگردان ایشان و اطمینان می یابد درین جهان و تحقیق دیدی تو کسی را که بود پیش از
نوازی که می جمع کرد مال و زینب و زینبی و وقت مثال و این نهاد از عواید احوال
درازی امل و دور شمردن احوال که چگونه فرو داند با و مرگ در آن محل است آنکه اول از وطن
خودش و دیگرش و از آن امر خودش مردانسته بر جویا مرگها از میان که مرگ می وقت در آن
بر داشته بر و شتاب و نگاه داشته با انگشتان با شتاب و شتابانند بدینا آنکه آنی را که امید می داشت
کار و در بر و شتابی که در تصور و کردی که در دنیا ای و از شتاب عز و مرگ و بدین شتابان

موت و آنچه سمع کرده بودند هلاک چون هلاک مشور و کردید تا الهی ایشان از برای و امانت و
زنان ایشان از برای کردن و بکاران نذر و کاشانه و زبان می کشند و از آن منزلی و منزلت کاشانه
میخواهند بر جویا و از آن برای زیرا که ممکن نیست عمل صالح و انابت و اخیرت بر کسی که شتاب در
خود کرد و پس تقوی را ظاهر ساخت مدت مهلت خود را از برای کار عقی و ضرورتی یافت
عمل خود را از سر این هلاک کنان برای تقوی اهتمام که سزاوارست و عمل کنان را برای
مکرو را بر آنکه دنیا را بفریده اند از برای شتابی اقامت بلکه افرید اند از برای شتابی که
عجری و شتاب تا توفیق بر کسی بداند که در آن از برای دار القدر پس بسیداران و بیانشان
کنند بر چنان اسفار و نزدیک کردن پس ظهور و از آن برای و بخت کردن و این دنیا را با یاد
معنی عبادت در دنیا و انقاد است له الدنيا والاخرة با شتاب و وقت
اليد السموات والارضون معاليدها و صعدت له بالعذرة والاصا
الاستعانة بالاطهرة و قد حث له من فضائلها اليك المصيبة و انت كلها
بكل اثم الشار الى انقضاء الخلق و ما و كنهه و اجمع معك و استمع من حرب الى النافذة
رسید **یعنی** کردن نه از برای مریت العباد این جهان و این جهان با لها و ما خودشان و در
اندند در صفت حاجت و امکان در تحت قدرین صالح عالمیان و انداختند بسوی و انا
و بر شتابانند از این پیا پیا و همه ذکر از برای آله بیامداد و شتابانکه در خفا نماند و بر
افروختند بعد از آن و اختیار از شتابان از انچه از انچه و من نکت و این انداز و داد خود را
کلمات و امر قدرین از انچه میوهها و سید از انچه **معنی** و کتاب الله یقر
اظهر کما ناطق لا یغیا له لسان و یثبت له کلامه و یقر لا یمنع ما عوا
یعنی کتاب خدا در میان شما که با نماند نمی شود زبانا و عواید است که و بر آن نماند
از انکه او که فرمانبردار است و میان و غیر و عواید است که نکت می شود و انوار و اعوان او که

حکایت درمقام کتاب خلاص است که دانست تحقیقات که می بیند با او مفاصل حال
و مال و کویای می شود با و در قوی و استعداد و فضا و امثال و می شود با و بهر
سودمند و حکمت و استقامت و بعضی کتاب بعضی دیگر به تعبیر می کند بین عمل
و مفید مطلق را و خاص و عام را ذکر کرده و کلامی می دهد بعضی و بعضی را خیر و شر
می شود از آن بعضی مقصود از بعضی که اختلاف دارد در دلالت کردن بر مقاصد و صله
بدانگاه آه و خلاف می کند با صاحب خود از آن می رود و بفرمایند تحقیق حکم کردن با
کلی که یک و شتر در این میان نه است از قضا و ضرر بواسطه اشتراک و اتفاق هر دو از
صور که با یکدیگر و بسته است کلامی که می خواند از جای دیگر و بعضی
از سبکین و خاکستر و این سبک درین مثال است که می بیند در آن از این صحت که در آن با وجود
تفاوت در حد که سبک از تفاوت است و بجا می آید و در سبکی با یکدیگر در حد که با مال
و در سبک با مال هر یک از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است
نه از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است
بر نفس من و نفس ما نشان **مصدق از طبرستان** و قد شاق و عمن من الخطاب
الخروج الى غزو الروم وقد فكل الله لاهل هذا الدين باعز الخو
وسيز العوزة والدي نصرهم وهم قليل لا ينصرون ومنعهم وهم
قليل لا يمتنعون حتى لا يموت انك مني نثر الى هذا العدو ويتفك
فتلهم فتك لا تكن للمسلمين كالتقديرون افضى بالذم لغير نصرك
مرجع يرجعون اليه فابعث عليهم رجلا صريحا فاحضره عدل البلاد
والنصيحة فان اخطا الله فذاك ما عجب وان تكن الاخرى كنت ردا على
لئاس وصاب للمسلمين الحوزة ناحية العوزة انك حاجت باسند بوسه ونگاه

تفاوت در حد که سبک از تفاوت است و بجا می آید و در سبکی با یکدیگر در حد که با مال و در سبک با مال هر یک از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است

ان الهرب كسبرهم وفتح صاحب جملها الخفر معه دفن كن با او اصل البلاد كذا في كذا انموذ
الشان لا دبر بها الرزقون ويار الشاه مرج وجاهي بازگشت **مصدق** اذكلام ان امام است
عليه السلام وراي حال كه مشورت كرد با آن خلاصه اجاب عمر بن خطاب در بر من خود ش
تغزي روم فرمود كه ان منبع نلال علوم كه تحقيق و كبر و كبر است خدای جلجل از
برای اصل این دین پس بعزیز و قوی كرد تا حبه مسلمین و پوشانیدن صورت مؤمنین
بنگاه داشتن سرب و شمار باب و تعیین و انكس که برای خلافت ان را در احوال که اندک بود
كه ذاتی مستند و باز داشت انان را و خا انك قلی بود كه و انی است از نزد ان
كه هرگز نمی رود و باید است كه هرگز نمی پذیرد رستی تو هر وقت كه رواه می شود
خود سبوی این دشمن و بر سبوی ایشان بر محنت و نکت رسیدن می شود و در این وطن با
از برای مسلمانان پناه و نگرانی در نزد افاضی بلاد ایشان باسند بعد از تو جای بازگشت كه
با زکوردند مسلمانان سبوی آن بر و نگرانی از مردی جنگنا بدید کاروان و دفع کن با
او اصل از نماش و نصیحت و محاربه اگر غلب کرد اند خدا بیست مسلمانان را بر کاران ببر
از جنس است كه محبوب است در جهان و اگر باشد طرف دیگر از غالب شدن دشمنان با
تغییر مردان و مرجع مسلمانان **مصدق از طبرستان** و قد و ففت مشاخص نكبه
وكن عنان فقتا الى المعبر بن الاخنس عنان انا اكتبك فقال الامير المؤمنين
عليه السلام للمعبر يا ابن اللعين الانبي والسحق والحق لا اصل لها ولا فرع
انت تكفيق فوالله ما اعز الله من انت ناصروه ولا قامة من انت منه نصه
الخرج عن العبد الله نوالك نثر ابلغ حفيدك فلا اتقى الله عليك ان
المشاهرة باليك بغير خلاف كون الانبي بريد العزيرى المعنى مقصدى كه قصد كن
ان لا مشاهرة و بر این نك و ان العواست در نای بعضی دوری لا اتقى الله عليه و رعایت و

تفاوت در حد که سبک از تفاوت است و بجا می آید و در سبکی با یکدیگر در حد که با مال و در سبک با مال هر یک از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است از این سبک که در حد است

رحمت مکناد خدا برو **یعنی** واقع بود خدا حق میان امام مؤمنان و میان عثمان سبک گفت مخیر
 بن احسن عثمان در آن زمان که من به یار کنتم و از او و کفایت کنم کا و از او در زمان من فرمود
 ای المؤمنین علیه السلام بغیر من یملک کما یملک من بعدی خبر کشتاخ و در سخن که بفرمود است او
 و در کشتاخ تو کفایت میکنی کار من پس حق خدا عز و جل در خدا بیست که در آن زمان و بر کبار
 او بی و بر غایت کبی که نور خیزانند او بی هر و نروان زمان و دور کرد تا خدا مقصد
 بر ای بند احسن پس از آن بر من جمیع طاعت خود را ای کس و غایت و بر حجت مکناد خدا
 فریاد رس بر تو اگر غایت کنی ای حق **در کلام علی علیه السلام** هر که بپسندد ایای قلنت
 و لیس الهمی و امرکم و اعلموا ان ایدکم الله و انتم من لدی و لیس الهمی و امرکم
 ایها الناس اعصونی علی انفسکم و انزل الله لا تصون المظلومة و لا قودن
 الظالمه بحجت اعین حق و اورد که فیهل الحق و ان کان کارها القلت کار واقع
 شد بر اندیش چنانکه هر کس بودیم که او بگرفت که نگار داشت خدا شرف الکر
 جلفه مویدین که در استخوان بنی است ترکند و میارند بدان حق سازند المثل انجور **یعنی**
 نبودیم که با ما ای گروه حیالت بدیهه واقع شدن کاری بر اندیشه و بدیت کارین
 و کارشایکند که میخواهم من سازا از برای خدا ای شکری دنیا ای مردمان یاری دهید
 فقر نفسها انما لم یخوذ ان مواظفت کردن با من و طاعت برفان و فتم عهدا هر ای و از
 دهم منم رسید زار دنیا و هر ای که کتم به حکم از جلفه بنی و بخوابی تا فرود آمد اول
 باب حور حق بنو ما بر داری و اگر چه باشد زار و مکر و وافتد رحمت و اندوه
در کلام علی علیه السلام فی معنی طلعت و النیر قال الله ما انکروا منکمرا و لا حبالوا
 بنی و بنی من رضعا و انفسکم لیملون حجت از کوه و در ماه رمضان و ان
 کنت شریکهم فیرقان لهم تصدیه و من و ان کا و اولو و در و فی فالتحلی

و بخوانید و ما را از خطهای
 نفسها و حور و بنی و ما را از خطهای

الا فکتم و ان اول عدلهم للحکم علی انفسهم و ان معی الصبر فی البت
 و لا لیس علی و انما اللیثه الباعثینهما الحماة و الحماة و البت من المقدر
 فان الامر لواضح و قد راج الباطل عن بضایه و انقطع لسان عن شقیه
 و امیر الله لا یزال لهم حوصا انا ما یحسد لا یصدرون عنه بری و لا
 یعیون بعده فی حیثی و النصف نصف و لیس علی الطلب مطلوب انما لا بری الحز
 بنیها و خفیف زهر کرم و بر و انی حجت است بتدبیر سیاه المعذرة و انکی الخاب اصل
 لا فطن بر من انهم العباد اما یبدن البی مکیدن الحقی و و له که یکدند اب در و کرد و اند
یعنی فتم جلدای غدا انکار نکردند طهر و زهر و انیاع ایشان منکر می را چون برار و کرد
 میان من و میان ایشان انضباط انکار و ایشان طلب مرکت بحقی که خودشان در زکات و
 نمودند و حق عثمان را که ایشان بخیه بودند پس اگر با شتم من شرب ایشان در آن خون مطعون
 لمرایشان است نصیب خودشان از آن خون و اگر نباشد که میاشد باشد باشند خون را
 من بر نیست مطلوب مکر از قبل ایشان پس حجت با من این مکر کردن و اول عدل ایشان
 این حکم است بر رضا خودشان و بدین سبب من است نصیب من از عدل و علم و برهان و
 بنو شایسته ام حق را بر مردمان و بنو شایسته اند بر من و دیگران و بدین سبب انعام هر ای
 گروهی از اهل بی نبی قبول بخیر که از حال ایشان دان بود خبر در انماست کل سبب که حسد
 و کینه در سینه آن گروه و هر یک از سببها که ظلم حیل است و بنیها و شبهه مظلوم
 یافت میشود و در و دیگر کاران شبهه و مشت بر انصار و رفت باطل از صلیب یکبار
 و برید شد زان ان باطل از بر آنکس منکر کار از رقم با فرید کار هر ای و برسانم از برای
 انما صاحب حوصی که من نام کشته انبا و با نکر و نذر و میل و بنی شایسته بعد از
 در و دلا بیج باب **مفید** فاقتلتم انما اقبال العود المطافیل علی اولاد

في الكبر وعصاه في الصغر لما نزل على نبي الناس كبر باعبد الله لا
تعمل في عيب عبد يذنب فلعنه مغفور له ولا تاسر على نفسك
معصية فلعنك معصيتك عليه فليكنف من عيله منك عيب غير لما
تعمل من عيب نفسه وليكن التكرار غلا لعل على معافاة من التكرار
بعد خبر اهل عصيت انك انت الذي تار يا دعا بان لا تحاذقوا به من كرون ايشان نعمه ايام
داس من خبرك عن ما ختمه اند وانه مصيف دور ما ختمه **بعض** بعضه ستر وادعائه
عصيت انك تار وبتكون كره مشد بالبيان ورسالت ما نزل ايشان ان عصيان الناس كره
كن دهاكر انا هان وعصيان بانك بازل استند ان عصيت كرون وعصيت بنود ايشان وباري
ايشان من خبر وادان بقتار شايسته وكروا راسيه وهره اوارست كبر باست كره انا
احسان وكروا من غلب اهل عصيت وسلامت وابع ايشان ان عصيت اهل عصيت وازدات
وجون لا يفرار باب عصيت وسلامت اين بايد بس يكونه سايد محبوب نوره اكر برادر حق دلا
بناب وهره من اكر دكر فثا اي ان برادر با با دكند جاي پوشيدن داو وهره وكرنا هان
او خبر اكر هست خبر اكر اناهي كعيب كرهان وادد با ان كناه وعتيت اكر اناهي است اناهي
وكونه مودت كره اكر مودت من اكر اناهي كره يك مشد است مثلك ان لا زناهي وكران اناهي
عصيت اكر كتاب نكره باست با الطاف اناهي صرايت فاجو مشد است با له وعتيت ان كناه اناهي
كنازه كره كره است كعصيت برادر است وعتيت كره اكر اناهي مشد است باست عداي قدر ودر
كبر وعصيان او وهره زدن باست كناه صغيره رايه وهره كرون او رعي كرون مردمان
بر كره كره كره كره اناهي مشد است باست كناه وعتيت كره كره كناه اناهي كناه اناهي
مشد ودر كناه اناهي وعتيت بر رفس خود اناهي صغيره اناهي كناه اناهي كناه اناهي كناه
بناب اناهي خبر اناهي اناهي كناه اناهي كناه اناهي كناه اناهي كناه اناهي كناه اناهي

مثلا ان بازياده بران ويايد كره مشغول كره اناهي واز اناهي بر رستگاهها واز اناهي كره اناهي
باو عتير واز اناهي وعتيت وعتيت **بعض** بعضه اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
دست پوشيدن عيب خویش نهادن عيب كنان باي ديش وكره رستگاهها واز اناهي كناه
نزدان عافيت من فضل الله وازان عافيت كرون ووزر وعتيت عيب ايشان ميا اناهي
كرنا كره با الطاف اناهي مشد ونام با نام حق عزت **بعض** بعضه اناهي اناهي اناهي اناهي
من عتير من اناهي وعتيت دين وسداد طوبى فلا اله يعنى فبى
اها وويل الناس ما الله قد يرى الامي وخطي النهمام وحيث الكلام
وواطل ان لك يومر والله سمع وتبدا ما الله ليس بمر الحق والبا طل
الا امر بى اصابع قنيل عليش من معنى قوله هذا جتمع اصابعه ورو
صنعا اين اناهي وعتيت مشد قال انا طل ان نقول سمعنا قال الحق
ان نقول رايت عيبك نايه كره دناك واناك نايه كره ورو اناهي عيب است باطلى مشد
البوار هلا كره مشد **بعض** بعضه اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
وواستى طوبى عرفان سر اناهي كره اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
امان اناهي عتير وخطامى مشد نايه اناهي كره اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
كراهي كراهي مشد واز اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
مباذله اناهي وعتيت اناهي وعتيت اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
حق واطل اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
اوازه كره اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي
وحتي اناهي كره كره واطل اناهي مشد بروجه نام بلكه عرض منعت اناهي
داون عيب با نام محم ونام كره اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي اناهي

من اجله لا يجد له زبانه في اكله الا بقا ما قبلها من رزقه ولا
يجباله انما الامات لما لا ولا يجد له حيله الا بعد ان خلقت
له حديد ولا تقو له ناسه الا اول شط منه محصوره قد مضت
تحت فرعها فبها البقاء فرغ بعد ذهابها صلب الامثال بنوعه
بالكبر الشرف والذكور العشر طعام وركو كرفن وصفت تلك جاكما
مردم وپرشدن الغير بدكان دادن الاكر بقمه صغر خورده مشد الاخلاق كنه كرون
سند **يعني** اي مردمان بنسبتند بن جهان مكرهات كه بيزدان در كهان وماننداد
باهم بر عذر ارب دينا حزب خصلت ايد و همكس كرون سخن با صطرب و در هو
خوزين او در كلو كرفن اسبت مغرون بالوع صلاب نمير سپدان دينا بر خطر سخن كرون
ديكر ويزيد كاني نميد صغر دانه شمار و زبا صغر او درين صغر مكره بوزان كرون روز ديكر
مدت صغر و ايجافو نميكند از بزي او افزون در ماكل او مكره تمام سندن ما قبل او از
مصول او و مزين نميكند از بزي او و مزين دي در ماكل او مكره تمام سندن ما قبل او از
مصول او و مزين نميكند از بزي او و مزين دي واري مكره ممي در او افزون ديكر و
ميتو داو و نوسند درين در مشق مكره صداما كه كنه ممي موفون ديكر و ممي و بيا
او و سندا اكناء مكره ممي افندا و در ودين خنك و بقاء جه لذات اين دهر پرافات با وجود
اصطكت او با انواع كه و دران ممكن سبت كه جمع شود از بزي انسان و نوع انسان زيرا كه در صغر
زوالست بواسطه اطناف بر زمان و حاصلست از مكله حواس پس در نوبه نفس انسان
نوع انسان لذات و اشتغال ايد و بخلاف انسانيات مغايرت مكره و اخيار و از مشتيات بخلاف
انهم و لذات جنات و طلالا كه كنه شدا صول كه منافعه اينم از بزيان نمير سپدانست
حيت بقا فرغ بعد از فن اصلان جهان **يعني** لا سپدانست ان صلاب پندار مناعه

فانت مبدار دلانهم كرم كرمي بالز سپدان كنه بوزانك عاشق من انصار فلي كوشن حق را
قابل بود سپدان بدينا هر فاند كنه بدينا هر سولي فاند كه مغرور بدينا خيم و دلخوردن كرون
مندان كنه است از كنه منير و درون مسوان كشن كم از اريكن بيا رزي كه
ان كرمه صوان باري **يعني** و ما احداث يد غنا لا و ترك بها سندن فائقوا
السيدع والزموا المبيع ان عولوا الامور افصلها فان محمد فانهما شراها
المبيع راه فرغ العوار جمع عوزم استر بر مراد ايجاشنا فدياست كه بود بر عذر رسول
الله عليه وآله وسلم **يعني** بدينا و در بدينا مكره ترك كرون بدينا بديست سقيا
جه بديست انك كنه پداست با سندا و بحت سقيا و ترك بديست مستجاب سقيا سقيا
بديست مستجاب ترك سقيا و شربت با سقيا سقيا سقيا بدينا بدينا و لا نم سقيا بدينا
و سقيا بدينا سقيا امور و فاضله سقيا و بدينا كنه بدينا كنه بدينا بدينا
بر و از صلاوة ظاهر **يعني** و قد استلزم عمر الخطاب في القوم
لغيا الى الغرير بنفسه ان هذا الامر لم يكن نقص ولا خذلان بدينا ولا بدينا
وهو بدينا الذي اظنوه و حيك الذي اعتد و امتد حتى بلغ ما بلغ
و طلع حيث طلوع و سخن على موعود من الله والله مختصر و غني و ناصر
حديده و مكان القبر بالامر مكان النفا و من الحزن و حزن و نصيب
فان انقطع النظام فتنون و ذهب من امره حقيق محمد ابيه ابا و العرب
الهم و ان كانوا قداما ففهم كنهون بالان لا موعودون بالاختراع فكن
فقطا و استند الى حيا بالعرب و اصلهم و ذلك نارا الحرب فانك ان
مقصود من هذه الامور انقصت عليك العرب من اطرافها و افطار
حتى يكون ما ندع و من العرب العوريات اصلك مما بين يديك ان الاما

ان نظروا اليك عند نقول هذا اصل العرب فاذا افطحتوا مشرختهم فليكن
ذلك استند ككلمه علم عليك وطعمه زيبك فاما ذكرت من سبل القوم الى
فقال المسلمين فان الله سبحانه هو اكرم لمسيرهم و هو اقدر على تغلبهم
واما ما ذكرت من عدد هجر فانا لم نكن نقول لافينا مضمونا لكثرة واما انما
نقارن بالحقير والمعوز **يعني** چون مشورت كرد با حضرت عمر بن خطاب در اين كفتار
بشالاهل و من بغیر خودش خطاست با صواب در ان زمان كه عجمان بن عمرو بن ميثم بن عمار بن
وكار ملكت زاید و تقویض كردند و او رستم بن فرخ زاد را كه با دو بیت هزار مر و از ان زمان
كرد سر لشكر ساخت و با صاف غلطش بخواست تا عرب لشكر اسلام قیام نماید و هو دان
امام كه كار اسلام بود یاری دادند و نیزه و كمان و سپاه یاری لشكر و از دهم و نه یاری
و حضرت امام و او بن خدایت كه غالب كردند بر عدنان و بنی كلاب و بنی كلاب
كه بنی كلاب ساخت و او را و دد او را و بر دشمنان و بر وانی دیگر از وید است یعنی عزت كردن
و قوی ساختن و او را در جهان تا انكه رسید با حقه و سپیدان حضرت و كثریت در افاق و طلوع كردن
افق استخفاف بجای كه طلوع كرد با دخالق علی الاطلاق و ما بر و عدای اهل عدا و عالم و خدا
و الهلال و الاكرام و واكند و عد و خود است بغالب كوفایتن لشكر اسلام و یاری دهند
خود و میان نام **شعر** نشد ملك طاهر را با سبب لشكر كه فضل خدا مدد كرد
باجر و خویش كه بنده كار این كیش از جمله پیش بود يك كشتن از عدا و جهان و سبب
الش جان و جای قیام نمایند با این كار اسلام جای زمینان مهر هاست و دوجع و انعام كذا
برید سود نظام مستقر شود و برود بالتمام كوفه و دهم كوفه و بر خود را نظام و عزم
الوجه الملك و دویان نام كین بسیارند با سلام و عزت و با خجانه و انعام و بر این
و كبر و ان اسباب العرب و بدلیل دانا و پندار ایشان از خبر خود و در ان زمان با عدا و این

كه اگر هر دو روی قاری من زمین با انكه در نوع سبب ان اطراف و افکار ان باشد كه در كذا یی در
خود انچه را می که زمستان بران مردم و روزگار و هفتاد و پنجاه پیش تو باشد و كذا و هفتاد و پنجاه
نظر كنند و تو را كوی با این اصل عرب و بشا چون یار كرون با و بر و سواد و پندار ان كان
میراث و مرثه ایشان را بر تو و بطبع افتادن ایشان در تو و اما انچه با ذكری از دین ان كرون با
ملكه و بقال مسلمة انان پس خدای نشان مكر و مزی شمار دار و تو رفتار ایشان و او قادر برست
بر تغیر انچه مكر و ما دست از دیکران و اما انچه ذكری از بسیار ی نشان ان كفا بنو دیم مارد
سابق روزگار كذا و كذا كنند به بسیار ی ملكه بودیم كه مقابله میكردیم بصیرت و معانیت
یاری پس مر و اراست كه تلوك كنیم بسیار یان كفا و و كذا و كذا و كذا و هفتاد و پنجاه بود كذا
حضرت و هو و ان غلب شد ان كذا اسلام بر كفا و كشتن رستم و كشتن عتبه بنی كلاب
خطبه **عبدالله بن عباس** **عبدالله بن عباس** **عبدالله بن عباس** **عبدالله بن عباس** **عبدالله بن عباس**
الا و ان العباد لله و فرط طاعة الشيطان الى طاعة الله و ان الله يفرق بينكم و ان الله
لجعله العباد من ههنا الى ههنا و ليعرفوا بعبادان محمد و ان الله يفرق بينكم
عبدان انكروا فحسبى سبحانه له من كذا من غير ان يكونوا ذواته بما انهم
من قدر ربه و تحوّلهم من سطوت و كيف محن من محن بالمشاكل
واختص من احقده بالفتنات و انما يشاء عليك من تعدي و
ليس قد شئ احسن من الحق و لا انكروا من الباطل و لا انكروا من الكذب و لا
الله و رسول و ليس عندنا دليل ذلك الزمان سلعة ابود من الكتاب
اذا انكروا من لا و سده و لا اتفق منها اذا خرجت عن مواضع و لا ياتي الا
منكروا من العرف و لا انكروا من المنكر و قد تبدل الكتاب حلت
و تساند حفظه فالكتاب يومئذ و اهل و نفعات لهن و ان و صالحا

مُصْطَفِيَانِ فِي طَرَفَيْنِ فَاحِدِلَانِ وَبَيْنَهُمَا مَوْرٍ فَالْكِتَابُ قَامَهُدْ فِي النَّاسِ
 فِي النَّاسِ وَلَيْسَ أَفْهَمُ وَمَعَهُ وَلَيْسَ مَعَهُ لَانِ الضَّلَالَةُ لَا تَوَافِقُ الْهُدَى
 فَإِنْ اجْتَمَعَا فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ عَلَى الْمَرْفِقِ وَافْتَرَقُوا عَنِ الْجَمَاعَةِ كَانَهُمْ
 أَمِينُ الْكِتَابِ وَلَيْسَ الْكِتَابُ أَمَامَهُمْ فَلَمْ يَتَّقِ عِنْدَهُمْ مَنَاقِبُ الْأَسْمَاءِ وَلَا
 تَعْبِيرُ فُوكِ الْأَحْطَاطِ وَكَرْبَرُهُ وَمَنْ قَبْلُ مَا مَاتُوا بِالْصَّالِحِينَ كُلُّ مُشْكِلَةٍ
 وَسَمُوا صِدْقَهُمْ عَلَى اللَّهِ فَرِيَّةً وَجَعَلُوا فِي الْحَيَاةِ مَعْقُوبَةَ السَّيِّئَةِ
 إِنَّمَا هَلَاكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ يَطُولُ أَمَالُهُمْ وَيَغِيْبُ الْجَاهِلُ حَتَّى تَزِلَّ
 بِهِمُ الْمَوْعِدُ الَّذِي تَزِقُّ عَنْهُ الْمَعْدِنَةُ وَتَزِقُّ عَنْهُ التَّوْبَةُ وَتَحْلُومُ
 الْعَاثِرَةُ وَالنَّعْمَةُ إِنَّمَا النَّاسُ أَشَدُّ مِنْ اسْتِغْوَا اللَّهِ وَفَقَّ وَمَا يَحْتَدُّ
 قَوْلُهُ دَلِيلُ الْهَدَى الَّذِي هُوَ الْقَوْمُ فَإِنْ جَاءَ الشَّامِلُ مِنْ عَدُوِّهِ خَائِفٌ
 وَأَنْتَ لَا تَبْغِي لَمْ تَحْرَقْ عَقْلُكَ إِنَّكَ تَعْلَمُ فَإِنْ رَفَعْتَ الذِّبْنَ تَعْلَمُونَ
 مَا عَقَلْتُمْ أَنْ تَبْوَاصِعُوا أَمْ وَبِالْأَمَةِ الَّذِينَ تَعْلَمُونَ مَا فَعَلْتُمْ أَنْ تَسْجَلُوا
 لَكُمْ لَا تَقْرُوا مِنْ الْحَيِّ نَفْسًا الْفَصِيحِ مِنَ الْأَجْرِبِ وَالْبَانِي مَنْ ذِي
 السُّقْمِ وَأَعْلَمُوا أَنْكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرَّشِدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي
 تَزَكُّ وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمَا فِي الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَقْضِي وَلَنْ تَسْجَلُوا
 بِيَدِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي يَنْبَغِي فَالْمَشْوَادُ ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ فَأَيُّكُمْ
 عَلِيٌّ الْعَالِمُ وَمَوْتُ الْجَلِيلِ الَّذِينَ هُمْ يُحِبُّونَ كَمَا حَلَّ عَنْ غِلْظِهِمْ
 عَنْ مَخْطِئِهِمْ وَظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ لَا يَجْعَلُونَ الَّذِينَ وَلَا يَحْتَكِمُونَ
 فِيهِ وَهُوَ يَنْهَضُ بِشَاهِدٍ صَادِقٍ وَصَامِتٍ نَالِجٍ الْجَلِيلُ مَعْدِنُكُمْ وَدَلِيلُكُمْ
 قَوْلَكُمْ مَنْ قَبْلُ مَا مَاتُوا بِالْصَّالِحِينَ أَمَّا صِدْقُكُمْ وَمَعْلُومُكُمْ بَابُكُمْ وَمَنْ قَبْلُكُمْ

البرية

مَعْدِنُكُمْ وَبِوَسْطِ تَقْيِيْفٍ وَتَشْدِيدِ عَقُوبٍ كَرِهْتُمْ كَرُونَ أَهْلَانِ صَالِحَانِ رَابِعِينَ إِذَا
 كُنْتُمْ لَيْسَ كَذِبًا بَدْرُ صِفَاتِ أَهْلَانِ عِدَا أَهْلَانِ الْغَارَةِ مَعْنَى كَرِهْتُمْ سَعَا أَرْبَابَهُمَا
 الْأَسْتِغْنَاءُ كَرِهْتُمْ نَافِعُ شَمْرُونَ وَازْكَبِي نَصِيحَتِ حَوَائِجِ **بِسْمِ** بَرِ الْكَيْفِ مُحَمَّدٍ بَرِ
 صَلَوةً حَذَاثًا لِدَرْاسَتِي سَعَادَتِ مَوْبِدِّ نَاسِ بَرُونَ أَزْدِيدِ كَانِ أَوْ أَزِيدِ بَدْنِ بَنِي
 سَوِيَّ عِبَادَتِ بَرِ لَانِ وَازْطَاعَتِ شَيْطَانِ يَطَاعَتِ بَطَانِ بِأَفْرَاقِ كِبَانِ كَرِهْتُمْ وَبِحَكْمِ كَرِهْتُمْ
 أَنْ قَرَأْتُمْ تَابِلَاتِ بَدْنِ كَانِ بَرِ وَكَذَا لَيْسَ أَزِيدِ كَرِهْتُمْ بَدْنِ وَتَأْفَلِ كَرِهْتُمْ بَرِ
 عِدَا أَهْلَانِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 بَرِ هَوَايَا كَرِهْتُمْ وَكَذَا أَزِيدِ أَهْلَانِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 أَهْلَانِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 بَرِ كَالْعِلْمِ وَحِكْمِ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 مَا نَصَبَ دَرُورُكُمْ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 سَكُونُكُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 عَشْرَةَ حَبِثٍ وَرُغْتٍ وَافْتَرَا وَفَارَقُوا كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 سَعِيدٌ دَلِيلُكُمْ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 بَرِ نَافِعَاتِ أَنْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 أَنْ زِيدِ أَنْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 نَمَشْتُمْ لَكُمْ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ
 كَرِهْتُمْ لَكُمْ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ وَبِشَاكِ كَرِهْتُمْ

والبابين هذا على هذا قد قامت الفتنه الباعية فابن المحسبون قد
سنت لهم السنن وقد لهم الخبر ولكل صنعة علة ولكل ناكث شبهة
والله لا أول كسيع الله سمع الناعم ويحضر الباكي من كذا نزل كذا
بان القبط كبر الله زعن برسل روي وسبب **هري** هري ان طلع وهراميدى داران زكى
خودك امارت لاوم كشد اناسوى افسر خوده بسوى هره خود بجزيت ومارت جايان مختلف
بودند بسوى هره خود بجزيت ومارت جايان مختلف بودند بايكديگر در واقع واگرچه
بودند و مختلفان و جدي صنایع و عرض اتيان ملائكة رنك بود ان كار ملك طليان امارت
محيلة ديگر كودام رويست كذا اختلاف كودند در حق مقدم در زمان قبل از كذا نزل انك عاين
فرا داد كود توى محله طليان امارت مردم در نماز بشناسا و روي عبد الله بن زهير
بالمست هره هريان دعوى حضرت امارت مى كود و شبهه بزبان مى اورد عاين اكر كود كذا امارت
مسلمانان سلام كند بران هر دو مرد نيز ديكى محبوبه بخدا بر زبان باني و نيك كشد بسوى هره
بهودي و بر زبان هريان امارت بر زبان كبر خدا و خودست و انتر ديكى با بنوى كشد
مكند بروه امارت محمد و سوند فتم بخدا اكر بر سندن با نفعى خواهد هريان بر كشد بر زبان امارت
و هريان بيايدان بر سندن بعضى فكر و كين تحقيق بر خلاست كرون باغى و در طريق افسر و سبلا
طاعى بر كاستار امارت اخطاب و طالان احر و ثواب اخلاصى و عاين كسان كودمان امارت
ايشان سنان اغير و بقديم كرده اند انرا بيايان خبر بغير مستند بركه با على نيك بقالا الناف
والفاسطون والمافين ابر هر كس نيشده است ابرن و احييت بر وفال ابر مستدين و هر كس
داخت و بيايان ابرن و هر كس نشتن بعبت ابر شه و انرا ابرن فتم بخلاصى غفور كسى اشم هر چه
شونده زدن بر روي و سببه در عرو كى مشنود ان خبر كود و عاين شود نيز كود كين كند ان
مغرو و انكفا ابلغ ناياب و بسوى شاهن كودن ايد ناياب و ايد بشن دهد و مستند حريان

نشود تا بر صدر بعد از علم من بعد ان كود و چگونه بگويم بگويم ان كود و تا مقصود ايشان
حصول بيدر و روي خودن من كذا كود و **مركب** **مركب** قبل مودت ايشان
الناس كل امرى منك لا فى ما يعتر من من في امره ولا اجل مساقي القير
والهزيت منه و فالتك كذا طرقت الابا مراعينا عن مكنون هذا
الامر فاجله لهذا الاحقاق هيات علمه مخزون اما و صيتى فالتك لا كين
بدرست او محمدا فلا تصيبوا استرا اقبوا هذين العودين و اوريدوا
هذين المضاحين و خلا كودن مراما ليشن و احميل كل امرى محبوبه و
او قد و اهدن المضاحين و خلا كودن مراما ليشن و احميل كل امرى
محبوبه و تخفيف عن الجهد رب رحيم و دين قويم و اوامر علمهم عقود
الله الى ولكم انا بالامير صاحبكم و انا اليوم عبرة لكم و عاين كذا
ان كشت الوطاة في هذه الميزة فذا كذا الماردان نرجس الفتم فابن انا
بن افناء اعصان و ميات رايح و حبت ظل عمار اضفل في الجوم سلفها و
عنى في الامر من عظمها و انا كذا جارا جاور كود بدي اياما و مستعقبو
موق حجة خلاصا كذا بعد حزالن و صاميت بعد نطق بعبلكم هدي و
حقون اطر الية فائدة او عظم الخبرين من المتون السليغ والقول السموع
و اعاينكم و داغ ابر بر مصدق اللذلة في خدامن و ان ايامى و تكثف لكم
عن سرائرى و تغير فونين بعد خلو مكانى و قيام عتري معاني الهرون
الايم عقودم بر ايدن و روكا خلكم دم و كذا شانا شاميت مثلب كى برندان بركى كسى كذا
باستاد عيب علم نشود و استثناست محب و ابر لوق نيم بايان بعين ادم كه مبدنا و
نكر بدين حسن القدم من ابر و دم و مستعقبون زود بركه بايد در عاين ابرن و اعاينكم ابر

کلمه صدق و صفا میباشند از برای رسیدن بایشان در روز قیامت **پس** ای مردمان زمین
صومری از شما ملاقات کنند است با آنچه میگویند و از و در هر چه هیبت ایشان از آن گزینند
و چون رسیدن برك در وقتی ناچار است پس صدق و صفا که ملاقات باموت در وقت فراست
و اجر بعضی مدت حیات جای دادن نفس است نهایت و فوات و گریختن از صوت رسیدن
برك و فوت چه قدر نهایت است که هر کات و معطلات و آن مستلزم فنا و فوات و فنا و فوات
موجب مافات است چنانچه در مودم بر آید و هر که نیک به ایمان رسیده این کار کرده
و کیفیت رحلت جسد که است پس سیر از نزد خدای بخار و گریستن کردن آن کار و رسول
الله علیه و آله خبر داده بود با لحال از حال و حق که گفت بود بان صعد و عارک ابطال ایامی
دانی که بود سقی تر و بدینت زمین مستیها از فرمودی گشتن تا فرجام بودان پس فرمود
میلا و کسب سقی زمین مستیها از گفت مستیها فرمود و آنکه ملک کنان را و اشارت بخار
میلا از حضرت مودان و اشارت بفرق میلا و وی و فرمود چه در دست این ظاهر است
محزون نزد خدای چون ما وصیت من سیر یا خدا میگوید یا بنای و بنا بر ما از چه چیز اصلاح
پس ضایع مگردانیدست و بر تعبان را قطع او و روایت دیگر اسم الله و محمد مصوب و فعل
معتقد بعضی نیز نسبت بخدا را نه او پر و یکس که محمد بن جعفر و جعفر و جعفر بنای دار پدای در
ستون اسلام که بایشان است در روز قیامت و برافزیند این دو چراغ که بایشان است خدا بایشان نام
و برافزیند حق اینها اینها است و ملازم بر و وام در گذشت از تمام مذمت عیب و غار تا نام که
نرسد و نماید هزار بار که در دگر که بر مردی بر چه مردی آنچه در وسیع و طاعت و است ابر
کار و تحقیق کرد بار از اینها ملان و ضعیفان و در کار بر و در کار است رحیم و بدینت لا
و قویم و امامی است علم که بغیر است و حیدر از همه کمال علم اینها بوضع دین را و پامر از خدا
عز و متعال من در روز هر که شده و با شما باری می شود و هر که در محبت تمام و فرزند از شما

مفاتیح می نماید اگر ذات و استوار باشد جای خدمت نماند درین جای لغزیدن پس است مراد و اگر
بلغز و قدم درین مثل ای بنیاد بر حلق کردن بسوی ریت العباد بدو سبق که بودیم در دنیا نشانیها
درخت و مواضع و زیندن با دها سخت و سیاه و مهبت کنایه است از حیات دنیا و مشاع و عجب
استراحت و مزاج و اعضا از ابدان که قابل فحش است الهی و وسیله اند به رحمت و در زیر سایه
عالم که اسباب بقا انام است که منبت شدند و هر که در دنیا از اینها بمان و فایده اند در زمین موضع
خطان با دها که انجاست و ابدان بدرستی بودم من هم سالیان بزرگ بجهت و پند در جوارش
بودن من روزی چند چه نفس و بدو اختصرت مفصل بود میل اعلی در جوار خدا و در روزی
که بیاید در غایت از من بخت خالی از روح و دین دارا که گرفته بعد از خیرین با خیر است
و در نزد بعد از گفتن تا بیدار شد تا ماسکون و مردن من و بیا را میبندن خاموش شدن و چشم
در پیش افکندن و آرام یافتن طریقی باندن من می که این موت بیدار شدن نیست عبرت که در کار
از گفتن بلیغ فیض و از قول بشود شد صریح و طاع کردن من نماز او را و کردن و هر دو نسبت میباشند
از برای ملاقات در روز قیامت فرمودی بنیاد و در کار و بعد از رحلت من از برای مشورت بنیاد
و کشف کرده می شود از برای نماز عباد و بنات با خنای من و هر که نسبت به بعد از خالی بود
مناوی من و استادن غیری بخای من **شمار** امامانی که در صورت تحقیق قضا و انشان و دل
عالم معنی هر یک را با خاشاک و روح عزیز تا فرس است در بیایان با کان و در عرش بر پایا بر بلند
از من بپاشان سبب عیش و لذت می باشد و ملاقات مودان است و ملاقات مودان از برای مودان
لیال لعل آن خای که بمان بهوش از آن که هر سراسر لعل آن خای که دل در بند بود و استادن
مصالح الظل جود و رحمت از خاشاکان مفاتیح الهی بود که گفتار من بپاشان هر که از او
زهران چنین بپاشان که هر دم زندگانی از دنیای من بپاشان خاشاک خدای می ترسند
و خدا را خاشاک و خدا را خدای بدلیج آن خاشاکان **من و عبادی** و من و عبادی و من و عبادی و من و عبادی

الزمن الرقيم مسوار شديدا من انفسه لا يشبال بردا من شدة ذلك لا يصير له ينوا على الله لا يسمع
نحوه كما ذكره في قوله وفي خطبة السجدة جمع بعينه بوزنه يا حجت الرضى اسوارا ويزن بنا
وراء كشد بايانا كاريان اسنار في اسبصارنا تمام كسرت رسوليه وحاروي راوسرا ولسر شوي
نصير حال وزلزي را تا انك فديم شود عهد اجل وراحت يا بذكر وهي بعثنا وجيل وديم برنا
از ياي ايتن سندن جنك وجيل بعض چون سندن راه مياشود ناز ياي بر حنين جيل
تهدا ندان صفا بكيان بر افيد كاد بصير كرون بار رسول خدا در كار و در بر كنش و فدا
كردن جانها خود را و اطهار خويش را رضاي كوكار تا انك چون موافق سندن فرو دامن
بريد سندن كوفتاري و بلال بر داشتند زمينها و سمرها را بر مشيرها و مهرها را كوفتاري
در هم يانزدند مشيرها بصيرت و محبت ملازم عز و بر عقل و فدا باري كوفتاري
خود را بر ميدهند خود رسول كوكار تا انك چون فتن كوكار و در دود رسول جزوا
بالا كشتند و وهي بر با شمشا بار نداد و هلاك ساختن ايمان را زها فتنه و فدا و امان
كردن در بر انداختن و خطا از شبهه ايمان را بر محض و جان خود بجهت فدا و استقامت
و سوي كوفتاري خويش او و دورى كوفتاري سبي كه ماور سندن بود و ديد و سخي
او يا مر جانا و ديدى كه هر كس چنين محبت و از سبب زدن عادت يافت و هر كس از اعراض
كرد بدو روح شفاف كفا قال تعالى لا استلكم على احرار الا الموت و في القربة و عقل كوكار
بنا و از اسف اوي بپايدان بناس بنا كوكار و نداد و از غير مجلس جيل و خطا چه كار خلافت
تا از اهل بيت عدول دارند بپايدان كوكار و با نكوه بعد منها صر كفا و دهر مكر و و احوال
هر در اين ابد در محقق و ناز و معتبر و دود و در حيرت و صلا و مشغول و در محقق
مر كوكار در سنانال فرعون از كمال جمال انبان از هر منقطعي اندك سوي و با كوكار
باست با ندر اوي يا فدا يا از معارف كسند و پس كه خطا سندن با سندن از حق و نصير

لعل لكه واستغنى على مداخل السطان و مناجرة و الاضياع من
جباله و عماره و استغنى ان محمدا عبده و رسوله و محييه و صفوة لا
يوازي فضل ولا يحيط بفضلك افاضت به اليلاد نعدا الضلالا لنا المظلمة
فالحقها لنا العالوية و الحفوة الجارية قال الناس يستحلون الحرام و يستحلون
الحكم يستحلون على افسنة و يموتون على كفرة ستر انكم معشر العرب
اغراض بلانا فدا فزنت فاستواسكم ايت الغيرة و احذر و ابوا بق
الغيرة و تشبوا في قتل العترة و اغوجاج الغيرة عند طلوع جنبها
و ظهور كنهها و انضاب قلبها و مدارها ابداء في مدارج تحفيته
و توفك الى فضا عينة جليلة منبأها اكتاب العلم و آثارها كاتار
السلامة و نوارها الظلمة بالعمود او الهمة فايد لا خير من و اخر
معتد با و الهمة بينا سون في ديار نيرة و بكالون على اجمية مر محييه
و من قليل تبتنا التابع من المتبوع و القايه من المتور في تاملون
بالغضاء سبلا سون عينا للعا و ستر يا سبلا بعد ذلك طالع الغيرة
الزخوف و القنا صيرة الزخوف فتنوع قلوب بعد استقامت و كفتار
رجالك بعد سلاية و تختلف الامواء عند هجومها و تليق الامراء
عند هجومها من اشراف لما قصته و من معنى فيها حطنت بكادون
فيها نكاد مر الحيرة العائنة قد اضطرب معقود الحب و غمي و غيرة
الامر تغيب فيها الكفة و تنطق فيها الظلمة و يدق اهل البدن و يحلها
قتر ختمها بكلكلها اقصي في عمارها الوخا و بديل في بطنها
الركبان يزود بميو الغضاء و تحلب عبيط الدماء و قتل مناسر الدين و

تقتصر عقداً یکنه فیه منہا الکیاس و قد یروھا الارجاس مرغان
و یزالن کافقہ عن شایق تقطع فیھا الارحام و یفترق علیھا الیلا
برھا مستقیم و طاعتها مقبلاً الذکر یزید الجبار فیما یلہام دام الخ و موضعاً قریب
المحور و در شقی و غلط و صف مثل شقی و زوجیة من الغنہ العسوة کردن کاری و حجت
و برهان البیلام جمع سلفه سنن الکتاب بر حیدر و خصوص کردن الیخوف سبباً فیما
القاصد الیخوف شکست روزی و شتاب الخوم ظاهر شدن الکلام کردن یکدیگر الیخاف
کله خروار السجل خلق که در طرفه ایلام است و برهان سبب الککل سبب و شتاب
خالص نازار و عین الارجاس جمع رجب فتح و از رجب مثل رجب **یعنی** یاری میجو هم و زینا
بر موضعها و آمدن شیطان در عبادت خدای رحمان و بر حجت با و دانستن و از او و طاعت
و بر حجت کردن و نگاه داشتن از دینها دام او و مواضع و ریب نام او و کوهی منبهم که همه
سبب از این است و در سناد او و بر کثرت او و مختار بر کثرت او می شود فضل او و قبول کردن
چه فضل او را مثل نسبت در هر دو جهان و جبر و صلاح کرده می شود نایاب شدن او و زاده
دوران و بر کثرت او و نظیر است در میان علیان روشن کردن بر حجت او و بر حجت او و شرفها بعد
از سلاله مظهر و هیئت غالب و غلط و غلطه معاضه و حال اکثر مردمان حلال و شریف
کاری که نزدیک بناید بدان و حواریت و زبانت گفتار است کردار در جهان و دانستن
میگردند بر انقطاع و غیران و می گردند بر کثرت و عصیان پس از ان شای کرده و عزمان و شای
سپاه بلاها باید که نزدیک رسیده ظهور این روحی که و حد داده شده اند بدان پس بر حجت
از سببها و گفت که گفتار است و غفلت و ان مضیق تعبیر است و زوال لغت و بر سبب از حجت
عصوبت و در ان کسب در غنا ظلت کارهایی حجت و در یکجا فاش و طبع و ظاهر شدن
انچه در شکفته است و فساد و بدیدن انداخته مستور است از و در بلاد و نور است استادن

قطبان فتنه در میان عباد و نور مدال میان فتنه یافت که اجتماع مردم است بر و نور است
و کز دنیا را از امر که بدان فتنه در میانها باشد که سببها اجتماع است از بعضی و بعضی و بران و باز
می گردند شتاب استکان در میان فتنایان فتنه می جوشتا غلام است و از همان هم جوشتا
و جبر است که استکان است بنا کلام میار می بران فتنه را که دارند در میان فتنه استکان و ان بعد
و بیان اول ایشان کنند و غریب و آخر ایشان بر و کثرت و ان در عصیان و عین می کنند و فتنه و دنیا
کردی است در فتنه و بر حجت و خصوصیت می کنند بر و در فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
کردی است از سبب و بر کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
کشد یکدیگر از دلائل ان طایفه در میانها بناید بدان فتنه سبب از طرب و کثرت و کثرت
شتاب که فتنه متارست با و حال بر می کنند و در ان حال بعد از استقامت در احوال و کثرت و کثرت
مردان بعد از استقامت و در ان حال خالق و مختلف شوند از و در ان حال و کثرت و کثرت و کثرت
ان فتنه و و بال و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب و و سبب
بذبح و معان و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
از او و بر حجت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کوبیدن حاکمها و وحشی در کوه ان حاکمها و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
مردم سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
صالح می شود و در عبادان فتنه و در ان حال و در ان حال و در ان حال و در ان حال و در ان حال و در ان حال
سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دین را و لایحه سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
ان عباد است از و بر حجت و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

مكة تكبد ما ان سب حياتها واداني وكشف منبذ حجاب ظلماتها فاستبان في مكرها انما هي باقية
حاجب كرم ملك عالم في اسلم لا وروايت جركاه اولئك النساء ساجد خيرة واثام دروس
مناياهم وكنايت ممانت كفايت منابذ **ويعتد** وهو في مهلة من اليه
يغوي من العاقلين ويعتد قانع المذنبين بلا سبيل فاصيد ولا
امام فان **يعتد** ان كراهه درجه في است وعت عرانة وروايت في باغا فلان و
معتد في خود در سلالت ايشان ويا عدم كرم كيد با كراهه ان يراه ميان ذات وفي الم كشت
باجه من سجانان بكمكان خود خواست **ويعتد** حتى اذا كشت لجه من جبراء
معتد منهم واستقر جهم من جلايت عفتلهم استعقلوا مذبذبا و
استدبروا معتدلا فلم يفتقروا بها الا كروا من طلبهم ولا بها قصوا
من قاطرهم فاني احذر كرم وكفتني هذه المثلثة فليتنفع امرقا
فاني الجبر من سمع قفكرو ونظر فاصبر فاصبر فاصبر بالعبث من سلك جده
واضا تعبت فيه العن عنده في المهادي والصلال في الغاوي و
لا يعين على التفتد الغواة تعسف في حي او تخريف في نطق او
خوف من صديق فافق ابا التامع من سكر تلك واستيقظ من عفتلته
واختصر من عفتلته وانعم الفكر فبما جاتك على لسان النبي الامي
صلى الله عليه وآله لا بد منه ولا يحصى عنه وحال من خالف الى
غيره قد عذر وما رضى لنفسه وضع فترك واخطط لتركه فافكر
مترك فان عليه مترك وكما تدبر نداء وكما تترجم محضد وما قدمت
البوم تفتد مترك غدا فامهد لعدوك وقد مر لومك فالخدر
الحذر انما المستمع فليجد الحبدانها العاقل ولا يبتلك مثل حنين

ان من عزاير الله في الذكر الحكيم التي عليها لييب وبعاف وطا برضى و
سقط ان لا تنفع عتدا فان احبب نفسه واخص فقل ان تجرح من
الذي لا يقار به عفتلته من هذه الحضا المربيت منها ان يترك
باليد فما امرض عليه من عبادته او يفتي عفتلته ببلات نفسيا او يترك
بامر مترك غيرا او يفتي عفتلته الى الناس باظهار يد عتد في سبها وتلقا
الناس بوجع من او يفتي بتركها لييب اغفل ذلك فان المثلد الجبل على
شبهه ان البايتر منها بطونها وان الشاع منها العذوان على عتريها
فان الله منها من ريت الحيرة الدنيا والعناد فيها ان المؤمنين سكتوا
ان المؤمنين متفتقون ان المؤمنين خائفون الوطر حاجت انعم
الفكر باده انديلا الحضر في كشت **يعتد** فاكهون كشتك خلافة عاقله الى كراهه
غافل لغيره من معتد ايشان وطلب بيرون الذين ان كراهه روى عفتل ايشان كراهته
وهبات كشتك ذلك على ايد بشت كراهه كراهه عفتل است وبت كراهه عفتل وروايت
كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
ويزا عفتل كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
ان من مثل واز عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
خود كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
فكر كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
سبني وياهي وكراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
خود كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است
واختل دور يا عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است كراهه كراهه عفتل است

نشان چون آمدن حرکت نافه ای بر سر پیکر مشغول سازد نفس خود را غیر متوجه
 در دنیا جلالت شود در طلب جاهل و هوای و ارضیه و گرفتار گردد و در دنیا بهیچان صلوات و عنایت
 عاقل است که مشغول نشود بغير و خود را بهیچان از هلاکت و ضرر خیالی ساختن باطل از زغال
 و مزین گردانیدن بهیچان و مضایل و یکشدن مشغول بهیچان شیطانها و در طلبیان کفر و فساد
 نفس را که لایق است از دوزخ و بیایا پس بدلی او و طلبها و ارضیه ترغیب در عیال و غیر
 بهیچان کار بیستی گردانیدن در طاعت و در خیر نیات کار بقدر حرکت که در دنیا
 بهیچان بدکاران خدا که تقوی که فضیلت در بهیچان عفت و سستی و حصار است و بعد
 و غیره که در طلب اولی صفت است سستی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 از سستی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 بهیچان خطایا و بیغی در دنیا غایب شود چه تقوی کمال خوب عمل است و تقوی
 کمال خوب نظری و عملی برای نفس که با این دنیا از حصار است و حصار است و حصار است
 برینا و در حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 که حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 باب بیست و نهم از این کتاب فی شرح و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 اندکشان برادر و امر کرده اند که در این منزل فتنه و فساد و بیابان کنند و اندکشان
 بر وزن کمال جهل و اجتناب که تصرف کند بقتل و فساد و حصار است و حصار است و حصار است
 که در دنیا حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 از این جهان و قطع عینان ملک تا که در نفس چون انداخت و با کشتن قوی و دوزخ و حصار است
 حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 که حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است

مقاله

باب بیست و نهم از این کتاب فی شرح و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر
 و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 شریف در جهان و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 متعالی بهیچان و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 شود در واضطرار و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 شاکستیم از این دکان که حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 دارند صلیبی مثل از حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 شب تار و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 در سستی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 در دکان و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 پس بهیچان حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 اندکشان حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
 و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
المعنی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
من المبرق و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
المعنی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
المعنی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است
المعنی و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است و حصار است

[illegible][illegible]

وَبَلَغَ مَا ارْتَدَّتْ حَمْدًا لَا يَجْمَعُ عَنْكَ وَلَا يَقْصُرُ دُونَكَ حَمْدًا لَا تَنْقُطُ حَمْدُهُ
وَلَا يَقْبَلُ مَدْدُهُ قُلْنَا نَعْلَمُ كُنْزُ عَظَمَتِكَ إِلَّا أَنَا نَعْلَمُ أَنَّكَ حَيٌّ قَيُّومٌ
لَا نَأْخُذُكَ سِنَّدٌ وَلَا تَوَكُّلٌ لَمْ يَنْتَبِهْ بِالنَّاسِ نَظَرُهُ لَمْ يَنْبَرِكْ بِكَ تَجَبُّرُكَ أَدْرَكَتِ
الْأَبْصَارُ وَأَحْصَيْتِ الْأَعْيَانُ مَا خَذَلَتْ بِالْأَوَاقِي وَالْأَقْدَامُ وَمَا أَلَدَتْ
نَظَرِي مِنْ خَلْقِكَ وَتَجَبُّرُكَ لِمَنْ هَدَيْتَ وَتَقْصِيرُكَ عَنْ عَظَمَةِ سُلْطَانِكَ وَمَا
كَتَبْتَ عَنَّا مِنْهُ وَقَصُرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ وَانْهَيْتِ عَقُولُنَا وَتَوَكَّلْتَ
سِوَانَا الْعُيُوبُ بَدَتْ وَأَنْتَ اعْظَمُ مِنْ قُرْعِ قَلْبٍ وَاعْمَلْ فِي كَرَمِكَ لَعَلَّكَ كَتَبْتَ
أَقْبَتَ عَمْرُوكَ وَكَيْفَ تَمَرَّتْ خَلْقُكَ وَكَيْفَ تَلَقَّتْ فِي الْهَوَاءِ سَهْمُوكَ
كَتَبْتَ مَدَدَتِ عَلَى مَوْجِ الْمَاءِ أَرْضُكَ تَجَمَّعَ طُورُكَ حَسْبُكَ وَعَقْلُكَ مَبْهُرُكَ
فَالْهَاقِ أَقْرَبُ خَائِرًا كَلِمَةً بَادِرُ قَوْلٍ وَمَا لَمْ يَنْتَبِهْ بِرِسَالَةِ خَيْرٍ مِمَّنْ رَدَّ أَجْرَهُ
مَدَدَتِ مَا تَسْتَلِيبُ بِأَجْرِهِ مَدَدَتِ لَيْسَ أَعْظَمُ لَمْ يَكُنْ كَبِيرًا وَلَقَدْ هَدَى قَوْلُ وَمَا لَمْ يَنْتَبِهْ
عَنَّا مَوْجِلُهُ اسْتَبْعَى لِمَنْ مَحَلُّهُ فَوَحْشَتِ بِأَسْمَاءِ أَعْظَمُ خَيْرًا وَتَوَكَّلْتَ عَلَى خَالِكَ
الْمُهْوَرِّغُ مَغْلُوبٌ **بِصَوْنِ** أَمْرًا لَمْ يَكُنْ قَدِيرًا نَامَتَا فِي قُنَاتِ وَحْكَمَ لَانِ مَنِيرٌ وَدَوَّ حَكْمًا
مَرْوُفٌ كُلُّ نَظَامٍ خَالِمٌ مَوْجُودٌ وَرَضَائِي خَدَائِعًا وَعِلْمًا وَبِطَاعَتِ مَدَدَانِ أَرْبَابِي مَوْلَى أَمَانَتِ
أَرْغَابِ وَرَحْمَتِ وَتَوَابِ حَكْمٌ يَكُونُ دَعَاءُ شَالٍ وَدَرْجٌ كُنْزٌ دَاكِنًا مَدَدَانِ حَكْمٌ كَامِلٌ وَمَعْنَى
مُخَوِّجًا وَرِسَالَتِ الْعَذَابِ بِأَوْجُودِ قَدِيرَتِ بِرَحْمَتِ يَارَحْمَتُ يَا مَرْغَبُ اسْتَغْنَى عَنْ سَائِلِ سُلْطَانِ
بِرَاجَةٍ كَبِيرَةٍ وَمَبْدُوحٍ دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ
حَدُوسًا تَلِيكَ حَشْوُوكَ وَتَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ
وَأَسْمَاءُ حَقِّقٌ وَفَاضِلٌ بِرَحْمَتِ تَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ
بِرِسَالَتِ يَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ وَيَرْجُو دَرْجِيَّابِ

معدود

بَارَكَ سُبْحَانَ بَاهِ تَوَحُّدِي كَمَا يَرِيدُ شَوْهَدَانِ وَفَائِدَانِ مَدَدَانِ بَرِيٍّ سَبِيحٍ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ كَمَا يَرِيدُ
تَرَاوُكًا وَفَدَدَتِ تَرَاوُكًا بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
وَأَنْتَ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
تَوَحُّدِي بِرَحْمَتِ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
وَبَارَكَ دَرْجِيَّابِ كَلَامِ ارْتَدَّتْ بَيَانِ طَرَفِ مَعْرِفَتِ دَرْجِيَّابِ كَلَامِ ارْتَدَّتْ بَيَانِ طَرَفِ مَعْرِفَتِ
بَارَكَ دَرْجِيَّابِ حَقِيقَتِ نَامَتَا دَرْجِيَّابِ وَفَادَرِجَا بِأَعْيَانِ سَلْبِيَّاتِ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
أَعْرَاضِ وَجَوَاهِرِ الصَّافِي مَثَلِ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
صَلَّتِ تَوَحُّدِي بِرَحْمَتِ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
أَمَّا ارْتَدَّتْ بَيَانِ طَرَفِ مَعْرِفَتِ دَرْجِيَّابِ كَلَامِ ارْتَدَّتْ بَيَانِ طَرَفِ مَعْرِفَتِ دَرْجِيَّابِ كَلَامِ ارْتَدَّتْ
بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
وَلَمْ يَكُنْ دَرْجِيَّابِ كَلَامِ ارْتَدَّتْ بَيَانِ طَرَفِ مَعْرِفَتِ دَرْجِيَّابِ كَلَامِ ارْتَدَّتْ بَيَانِ طَرَفِ مَعْرِفَتِ
وَحَكْمُوكَ فَرِيدٌ خَلْقٌ حَسِيمٌ رَحُودًا وَجْهَانِ دَرْجِيَّابِ وَهَوَا سَائِلَتَا مَنِيرٌ حُودُوكَ وَحَكْمُوكَ
بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
شَتَاوِيَّ وَشَبَقَتِ وَبَرَكْرَدَانِ وَفَكَرُوكَ دَرْجِيَّابِ وَفَكَرُوكَ دَرْجِيَّابِ وَفَكَرُوكَ دَرْجِيَّابِ
دَرْجِيَّابِ مَنِيرٌ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
وَالْأَسْمَاءُ حَقِيقَتِ نَامَتَا دَرْجِيَّابِ وَفَادَرِجَا بِأَعْيَانِ سَلْبِيَّاتِ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ
بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ بَرِيٍّ هَيْسَ كَمَا يَرِيدُ

وَأَمَّا

تَكُلُّ مَنْ رَجَاعُكَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِكَ وَكُلُّ رَجَاؤٍ أَمْرٌ جَاءَ اللَّهُ فَاتَّ مَدْحُكَ
وَكُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ الْخَوْفُ اللَّهُ فَاتَّ مَعَاوُكَ بِرَجَاؤِكَ فِي الْكِبَرِ وَبِرَجَا
لِلَّهِ فِي الْكِبَرِ وَبِرَجَاؤِكَ فِي الصَّغِيرِ فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يَعْطِي الرَّبُّ لَهَا
بِأَلِ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ يَقْضِي بِهِ عَمَّا يَصْنَعُ بَعْدَ الْخُفَاوَانِ تَكُونَ فِي رَجَاؤِكَ لَكَ
كَانَ بَاوِيكَوْنُ لَأَرْزَاةَ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعًا وَكَذَلِكَ أَنْ هُوَ خَوْفٌ عَسَا مِنْ عَيْنِكَ
أَعْطَاهُ مِنْ خَوْفٍ مَا لَا يَعْطِي رَبُّهُ فَقُلْ خَوْفٌ مِنَ الْعِبَادِ يَفْتَدُوا خَوْفٌ مِنْ خَا
ضَائِرٍ وَوَعْدًا وَكَذَلِكَ مِنْ عَطِيَّةِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَكَبِيرٌ مَوْضِعًا مِنْ قَلْبِهِ أَنْهَا
عَلَى اللَّهِ فَانْقَطِعَ الْبَسَاوِصُ عَيْنًا فَلَمَّا كَانَ فِي رَجَاؤِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
كَافٍ لَكَ فِي الشُّقْرِ وَكَذَلِكَ عَلَى فَمِ الدُّنْيَا وَكَبِيرٌ مِنْ حِجَابِهَا وَمَا
أَذْهَبَتْ عَنْهَا طَرَفَهَا وَوُطِئَتْ لِقَائِهَا أَكْثَرًا وَوُطِئَتْ مِنْ رِضَائِهَا فَتَرَى
عَنْ رَجَاؤِهَا قَارِئٌ شَيْئًا تَبَيَّنَ بِمَوْسَى كَلِمَةُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَذْهَبَتْ
رَبِّ الْإِنِّ لَمَّا أَرْزَلَتْ إِلَى مَنْ حَبَسَ فَعَبَّرَ وَاللَّهُ مَا سَأَلَ الْأَخْبَرَ يَا كَلِمَةَ اللَّهِ
كَانَ يَأْكُلُ يَفْلُكُنَا الْأَرْضُ فَلَمَّا كَانَتْ حَضْرَةُ الْبَقْلِ تَرَى مِنْ سَقْفِ
صِفَاؤِ تَطْيِينِ لَهَا لِدَوْنِ شَيْءٍ لِحَدِّهَا نِشْتِ ثَلَاثٌ لِدَاوِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
صَاحِبِ الزَّامِرِ وَفَارِي أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلَمَّا كَانَ يَعْبَلُ سَعَايِفَ الْخَوْصِ سَاوِي
وَيَقُولُ لِحَسَايِدِ أَكْثَرِ كَلِمَتَيْنِ يَنْعَمُ وَيَأْكُلُ فَتَرَى الشَّعْرَ مِنْ نِشْتِهَا قَانِ شَيْءٍ
قَلَّتْ فِي عَيْنَيْهِ مِنْ حَبَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ تَدَا الْجُحْرِ قَلْبُ الشَّعْرِ
وَكَانَ إِذَا دَا الْجُحْرِ وَسَيَرُ الْجَبَلِ وَالْعَصْرِ وَجَلَّ اللَّهُ فِي النَّوَامِيسِ
الْأَرْضِ وَمَعَارِبِهَا وَقَالَتْ قَرْنُهَا لِدَوْنِهَا نِشْتِ الْأَرْضِ لِلْمَاءِ وَالْمَاءِ
لَكَرُّهُ لِدَوْنِ حَبَرِ نِشْتِ وَلَا لَدَا الْجُحْرِ لَدَا لَكَرُّهُ وَلَا لَدَا لَدَا لَدَا لَدَا لَدَا لَدَا

طبع

وَعَلَامَةُ بَدَاةٍ قَانِ نِشْتِكَ الْأَطْيَابِ الْأَطْيَابُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَإِنْ فَيَدَا سَوَاءَ لَمَنْ
كَاسَى وَعَمَّا لَمَنْ يَقْتَرِي وَاحِدًا عِبَادًا إِلَى اللَّهِ الْمُنَافِقِينَ نِشْتِ وَالْمُقْتَضِ
لَا تَرَى قَصْرَ الدُّنْيَا أَفْهَمًا وَلَمْ يَغْيُرْ مَا طَرَفًا أَفْهَمًا أَهْلُ الدُّنْيَا كَتَمُوا وَخَفَعُوا
مَنْ الدُّنْيَا بَطْنًا عَرَضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَإِنْ أَنْ يَسْلَمُوا وَوَعَلَامَةُ أَنَّ اللَّهَ ابْعَثَ
نِشْتِهَا فَانْقَضَ وَحَضَرَ نِشْتِهَا فَتَرَى وَصَغُرَ نِشْتِهَا فَتَرَى وَلَوْ لَمْ يَكُنْ فَيَدَا إِلَّا
حَبْرًا نِشْتِهَا وَوَعَلَامَةُ مَا صَغُرَ اللَّهُ لَكَ نِشْتِهَا فَتَرَى نِشْتِهَا فَتَرَى نِشْتِهَا فَتَرَى
اللَّهُ وَلَقَدْ كَانَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَحْمِلُ حَبْرَةَ الْعَبْدِ وَخَفِيفَ
يَدِهِ تَعْلَمُ وَبِرَقْعٍ يَدِهِ تَوْبَةً وَبِرَقْعٍ الْحَمْدُ الْعَارِي وَيُرِي فِي خَلْفِهِ وَبِرَقْعٍ
السَّيْرِ عَلَى يَابِ نِشْتِهَا فَتَكُونُ فِيهِ الْقَصَادَةُ يَقُولُ يَا لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ لَكَ
عَيْنِي عَيْنِي فَإِنَّهُ إِذَا تَطَرَّطَ الْبَدْرُ كَرَّتِ الدُّنْيَا وَتَرَى طَرَفَهَا فَتَرَى
عَنْ الدُّنْيَا لِقَائِهِ وَأَمَّا لَكَ دَرَكًا مِنْ نِشْتِهَا وَاحِدًا أَنْ يَقْبِيبَ نِشْتِهَا عَنْ
عَيْنِهِ لِكَيْ لَا يَنْصَرِفَ مِنْهَا رِيَاءًا وَلَا يَنْصَرِفَ مِنْهَا فَرَارًا وَلَا يَرْجُو فِيهَا مَعَاوَةً فَتَرَى
مَنْ النُّفْسِ وَالنُّفْسُ عَنْ الْقَلْبِ وَنِشْتِهَا عَنْ الْبَصَرِ وَكَذَلِكَ مَنْ ابْعَثَ نِشْتِهَا
ابْعَثَ أَنْ نِشْتِهَا لَكَ فَإِنْ يَذْكُرُ عَيْنَهُ فَلَمَّا كَانَ فِي رَجَاؤِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
مَا بَدَلَكَ عَلَى مَا وَبَى الدُّنْيَا وَصَبْرًا أَنْ جَاءَ فِيهَا مَعَ خَاصَتِهِ فَتَرَى عَيْنَهُ
نِشْتِهَا فَتَرَى عَيْنَهُ فَلَمَّا كَانَ نِشْتِهَا فَتَرَى نِشْتِهَا فَتَرَى نِشْتِهَا فَتَرَى نِشْتِهَا فَتَرَى
فَارِنْ قَالَ أَمَا لَكَ وَقَدْ تَذَكَّرْتَ وَالْعَلِيمُ وَإِنْ قَالَ لَكَ لَكَ فَلَمَّا كَانَ اللَّهُ فَتَرَى
عَيْنَهُ حَبْرَةَ نِشْتِهَا الدُّنْيَا وَتَرَى مَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْ نِشْتِهَا فَتَرَى نِشْتِهَا فَتَرَى
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَفَقَضَ نِشْتِهَا وَوَجَّعَ مَوْجِدَهُ وَالْأَقْلَابُ مِنَ الْمَكَّةِ فَإِنَّ اللَّهَ حَبْلُ
عَبْدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ عَلَى النَّاسِ عَيْنَهُ وَنِشْتِهَا بِالْحَبْرَةِ وَمَنْ يَذْكُرُ بِالْعَفْوَةِ يَرْجُو

وَعَدَهُ

وہ کہلے ابدار است شناختہ شد
و از او در کائنات

[illegible]

رسول خدا کردی ان اختیار شدیدی که هر کس بپای آن با نیای دنیا نگرود و نگاهداری که خوار است و بنا
بر کردار و انواری از آنکه در من نگاهداری سان بود موسی و عیسی که در که نالایش و هر گشته
فرز نکرد و مصلحت القات که زلفان دنیا و نیست کس از حاجات تو هم که در دست ای ساق
دل و آفرین در هر دو بر کمال ازین صوطه فقر و در هر دو که نوبتی که کوشش بر لب ظهور ز دست
نهی که معلوم کرد بود دست تو در هر دو زخم الهی از احسان ان صبر را از دیگران فرما ذکر مکرر و در آن
که بنور عین و برایت غایت بجز در آن قدر که با نیات و هر کس که بپای آن با نیات
المحیی و البرهان المحلی و المنهاج الباری و الکتاب الهادی است بر سر خبر از من
و بجز بر سر خبر از من اعضاها مستعد و بنیانها مستعد که مولد است مکتب و
هجرت بر طبعیته علیها ذکر و مانند منیها صورت امر سلسله محیی که کافیه و
موجود طبعی ثابته و در حق و متلا فیه الطهر بر الشرائع المجهولة و دفع به البید
المذخول و یزین سبب الاحکام المقتضی و من یفهم عیل الاسلام و یفهم حق
سعی و یفهم غرور و یفهم کبر و یفهم مآب الی الحزن الطویل
و العذاب الوبیل فان توکل علی الله توکل الی انابه الیه و استرشد السبل
المؤدیه الی حبیب الفنا صید الی محل بر عین و صیبه عباد الله مقوی
الله و طاعتها فایما العا و عدا و المعاد و الباری و رب فایما و رب فایما و رب فایما
و صفت که الدینا و افطنا و امروا و انما لها و اغرضوا و اعنا و عجبکم
منها الفیلة ما تعجبکم منها اقرب الی من یحیط الله و تعبد لها من رزقها
الله ففعلوا و اعلمکم عباد الله عنوما و انما لها الما و فایما و رب فایما
و کثیر فی حالنا و اخذ و ما حد من التفتین الناصح و الحیدر الکادح و
اعتبر و ابنا قدر انبیر من صانع المرون قبلکم قد تراکت اوصالهم

فزلت اما عهده و انصاره و ذهب من فخره و غره و انقطع سرورهم
و تعبهم و قد لوان یزیر الی اولاد بعدکها و یحبب الی امراض مغار و فها
لا یبقا خرو و لا یبقا سلوک و لا یبقا قرون و لا یبقا قرون فاحذر و لا
صبا الی الله حکم الغالب لنفسه المتنافیه لیسویة الشاظر یعقیده فان لا
فایما و العالم فایما و الطریق حیدر و السبل فصد الیه و ان یجته شدت
نام مدینه است المدخله و در دست و دخل بفتح فایما الیه و در اندک الویل هذا الیک
نقیل النفس و خواها بیدن عین و فر و استن و از و کم کردن فایما و هر کس که بپای آن با نیات
نفا مصلحتی را بدور و در دست و لها و برهان روشن بپای آن که مشکلی چون بجز فایما
و طریقتا ظاهر و بکتاب الیه ثابته و فایما و اخر و خالصه و بالهن و طریقتا و بکتاب
بهتر بر کوه است و در دست و برهان در دست و است کوه است شایان ان شجر مصلحت در فضیلت
نزدیک بکوه و مپو و افرو و الفی و شد اندر نظریه فایما علی و علی سبب و آل طهر در
غایت و در دست و فایما و در کمال مصلحت و فایما و مصلحت و بکوه و در دست
مدینه بلد مدینه و در کمال الدین و او است الدینا و انما لها و فایما و در دست و او
عین کافی و موصفت ثابته و بدعت فلا و کتب و خلاقی و فایما و فایما و فایما
و فایما و فایما و در دست و فایما و در کمال سبب و فایما و فایما و فایما
زبان و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما
شود و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما
در سبب و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما
و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما
و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما
و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما و فایما

که در استکبار است فردا و جلالت است از اینها بدین هر رسالت و در دنیا تمام کرد بدین و است
نیل انما کرد و وصف کرد جلالتی متعالی شاد دنیا با و بال را با بقطاع او و قال و استقامت
اعراض پیدا کند و بگفت می از دنیا را از منافع و دنیاچه که می باشد و در اینها با شاد دنیا را که
ساز است بختم و فخر خدا و در دوزخ نیز می رسد از عیش و بازی و در اینها با شاد دنیا را که
از خودی پیدا کند از خدا و غلبه دنیا را چه نصیب کرده اند و در اینها با شاد دنیا را که
و نیز پس از دنیا چون ترسیدن مهریان نصیب شکار و جهل کنند و رنج کنند و در کار و اعتبار
کبریا با آنچه در دنیا با و وضع حال است در دنیا شاد دنیا را با و شد بدین که نصیب خدا شد
از یکدیگر که به آنها عصا شان و زوال پیدا پخته به آنها و بصرها شان و رفتن است شرف و عزت
و شادی و شادمانی و عیش شان بدل و از اندکشان بقیه فرزندان دوری ایشان و نصیب شدن مقدار
و محبوری ایشان از دنیا آخر و از این می کنند با یکدیگر و شادمانی بدین دنیا و جمع کردن یکدیگر از دنیا
محکم کنند و در اینها با و اختلاف و محاورت می کنند و در نزد و محاورت بر سر حد کردای می کنند از حد
خدا کرده و کسی که غالب بر عقل است مدعی نصیب شادمانی از دنیا خود را نصیب طلب کردن سعادتی
ابدی نظر کنند است نصیب عقل و در قیامت شادمانی و وفات عز و در عقل زیرا که کار خبر و شرف
است و نظر و علم و قیامت که کتاب خدای حکیم است و در این کرم و راه روشن است و قیوم و سبیل است
و مستقیم و **و کتاب علی بن ابی طالب** و قد سألته کیف ذلک فقلت
عن هذا المقام و التمرأه نحن به فقال يا اخا توبت ما لك لتتأق الوضوء
ترسل في غير مكد و لك تعبد ذمامه الصبر و نحن المستلذ و قلیا
فاغله اما الاستيناد ان علينا هذا المقام و نحن الاعاوان و قلیا قال استند
بالرسول نوطا فانها كانت اثره نتجت عليها نفوس قوم و نتجت عليها
نفوس اخرین و الحكم الله و المعوى القیامة و ذع عنك بتا جمع في محفل

و هلمه الخطب في ابن ابي سفيان فقلت انما جعلت الله بعد ليك ولا غفر
وانت في الخطب ليس في العجب و كثيرا الا و حاول العومر الهنا نور
الذين من مصباح و قد فوار من ابي عبد و جد جوابي و كنت خيرا
و بما فان تركت عناهم محو الكوى احل الله من الحق على محضه و
ان تكن الاخرى فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ان الله على عبده
بصير و الذين تلك فلو الوضوء مثل است بالي كمن كذاب يا شاد و كنت لا شاد و
الذمة بكر حرم و اعفرت سابل اسدي و اخر كفته و تركه كذيب بنت محسن و وجه سفيان
ان الله عليه و آله اسدي بودند و او معوضه و خیر عبد المطلب است پس نصیب دهنه و غیره باشد و
گفت اندک ما مشاهرت شادمانی است با کلام المؤمنین و به را نکاح کرده و از دنیا به نرسد الوطأ و نصیب
الآن عواری خود بر کار استادن و بیک دفعه صلت دنیا صبح به جزای از امر العیال است و نصیب است
و لكن حدیك الحدیك الرقاع کوبید که چون بد از امر العیال را بقتل آوردند و در دنیا را عرب می کشیدند
از قبل حدیك که او را طریف گفتند و او که او را نکوبیدای او را و از مدح گفت و با او مقیم شد
بعد از آن ترسید که خایه و شادمانی که در پیشگاه دنیا و رفتن و سید جمله بر وفات آوردند و شادمانی او
بود چون حال دنیا یافت با امر العیال گفت که شادمانی بر شادمانی از من و ما و هم و شادمانی را با او کرد و هم
چون رفت و میو جدید به رسید گفت هما بر وفات کردید شادمانی او را و او به گفتند او هم سابل
است نعم با او کرد و گفت این شادمانی هم که در شادمانی او است با او را شادمانی او را و او را شادمانی او را
را طهارت و دوازده و دنیا را هم بر و در شادمانی او را العیال نصیب است انما او را اول او این است بود و به
نصیب منسوب و حمرات یعنی جواب و حدیث دوم من است و اول خبر است معتد به و او را شادمانی
فکر است یعنی ترک و یکبار از خود غارت شد که او را و در دهنه و جواب است و لیکن نصیب شادمانی
و شادمانی منسوب است از من و دنیا را هم که سکو نیست ان و بعضی از اینها که شادمانی او را و اول او را

علامه او بدین مردمان نرود و زبان پادشاه است جوگردد که کفر با ناسکند با و دیگران پس میگرد
 و اگر گفته شد مسلک او در کفر نماند بدعت محوله متوجه که او بدین من پسندم از رسول
 خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بیا نزد روز قیامت پادشاه بخارست حکار لا وینا شد با او
 یاری دهند و نه عذر دارند در جهان و لشکر از این نماند شود و درجه کفران جزا که عذر
 و الهی که در درجه کفر هم چنانکه میگرد و دنیا در عالم پس از آن مست شود در درجه کفر هم معقول
 بحسرت و ندم و بدین معنی می شود یعنی می نام خدا را و درخواست میکنم از تو چنانکه میباید با او
 پیشانی کشته شد این است زیرا که بود که گفت میباید کشته می شود و این است با کرامت میباید
 که بکشاید بر این است قتل و کشتن را تا روز قیامت و بیرون اندک راهی ایشان را برایشان و بر
 کند و قیامت را در میان ایشان نیز نیست و نیز گفت که از باطل و فساد نماند تا ناص لا اکران و هم در
 شود و او بگوید که در آن دنیا هم در شدت و اضطراب است و در آن دنیا اضطراب کردن بر این
 البته برای مردمان با شرافت مرکب اند و در طاعت که اند و نماند که خواهد بعد از بزرگی
 سال و در این عمر در این حال و قریب بر سینه با عسکر قتل عثمان کرد و این بود و او را بر
 حسب بدیهی خود بر عکس یعنی ان الم عالمیان بر گفت با حضرت عثمان که بعضی کن یا مردمان
 در آنکه مملکت و عسکر را با بیرون این از عهد مظلومان ایشان بر فرمودان نام که بجهت سبب است
 هیچ مملکت نیست و آن و با بدین معنی از و در این زمان و آنچه غایب است اجل او رسیدن امرت بسو
 ان **و در حقیقت این طبع** بد که در دنیا عجب خلق خدا الطاووس را بدعه هر خلق عجباً
 من حیوان و مواب و ساکن و ذی حرکات و قاهر من سوا هدی البیتا
 علی الطیف صنعتی و عظیم قدرتی ما افتاد است لما العقول معززة
 برومکس و تعقبت فی امتاع عباد لا یله علی و خدا بدین و مافرازه من مختلف
 صور الاجناس التي استکملت اتحادها بالارض و خروقی فی الجواهر و فایده

اعمالها من ذوات الخلق مختلفه و هیات مناسبت مصونه من مالم یخیر
 و مرفوقه باختمها به غایر و الخیر المنعم و الفضا و المنعم کونها بعد
 از این که در عجايب صور ظاهر و در کتبها فی حیوان و مفاصل مختلفه و
 منع بعضها لعلها لا یخلو ان کثیر من الهواء و حقا و جعله بدین دنیا
 و نسفا علی اختلافها فی الاشیاء بلطف قدرتی و بدین صنعتی فیها
 معقول من فی ذالک لولین لا یثوب عینی لولین ماضی فیند و من ماضی من
 فی لولین صنعت قدرتی و بحال ماضی به و من عجباً خلق الطاووس
 الذی قام به احکام تعدیل و تصدق الوان و احسن تشدید و بختاج اشج
 قصبه و در دنیا حال مستعد از ادرج الی الانی تنزل من طینه و مناسبت
 مطلقاً علی نرساند کاشه قلغ دار من عجب تو متبحر بحال با لوانه و بدین
 بر نرساند بعضی کا وضا و الیک و یا نرساند بعضی امرا الفحول المملکة الخیر
 من ذالک علی معاینه لاکمن بحیل علی ضعف اسناد و لو کان کفر غیر
 من بر عمر انشای بلع بدین معینه فسخها مدامه فقفت فی ضقی حقیونی
 فان انشاء نطقه ذلک نثر تبیض لامن لعل سیوی الذمیع المنحس
 لما کان ذلک با عجب من مطاعنة العرب بحال قصبه مدار من من
 و صنعت و ما انتک علیها من عجب دار لای و منو سیه خالص العفیان و قلذ
 الذی یجود فان شمس منما البکت الارض فک جی من زهره کل مرابع
 فان ضامته بالملایس ففوکو بی الحلال او مؤین غضب لیس فان
 شاکله بالملی ففوکو ص ذاب الوان قد لطیف باللقین الکمل
 منشی منی المیرح الحنن و منشی دین و جناحه بدین صا حیکل لای

من باليد واصابع وشاحير فاذل من يصير الى قوايمه فامعولا تصوره
تكاذيبين عن استغالبه وتبنيك يصاري في كوحيد لا في قوايم جنته
كقوايم الديكة المداستيد وقد نجت من طنبوب ساوق صبيته جنته
ولم في موضع العرف من عنده حفرة مؤنثة ونحوه عطفه كالاربع
ومعترها الخيت نطن كصنع الوثيمة الباسية او كترية طلبه
فراة ذات صيالي وكائن متلفع محجبا تحدا الا انه يحيل لكثرة ثاة
وسندة برين ان الحفره الناطر من حذب ومع قنق ستميه
خط كسند في الفلر في لون الاخوان اسفل بقى وهو بياضه في
في سوار ما هنالك باليون وقل صنع الا وقد احده من بقط وعلله
يكثرة صيالي وبرن فيه ونصير ديا جده وبقته فهو كالارامير
المبوشه لمرزقها امطار رابع ولا شومس قبط وقد يحتر من مرشيد
وتعدي من لبايه قبط تشرى ونبت ياما يفت من قصبه حيا
او را في الاعضان ثمر يلاحق نايما حق تعود كسند قبل سقوطه
ولا جال في سالف الوان ولا يقع لوان في عنده كاسند فاذا انصفت
تفرق من مثل قصبه امرك سمح ومرديد ونازع حفره بر جده
فاحيانا صفره عصفه يد فكيف نضل الى صفة هذا عايق العين
او تبعد فراج العفول او تستظهر وصفا قوال الواصفين قائل
احبايه قد اعجب الاقمار ان نذكره ولا يستندان تصفد قسما
الذي يتر العفول عن وصف خالق جلالة للعبون فاذكره محددا
مكونا ومولعا ملونا واعجب الا لك عن تلخيص صفتي وقعد باعن

تأريده تعند قسما من اى حج قوايمه الليرة والمجدة الى ما فوق قسما من
خلق الميثان والفضيلة والامى على نفسه لا يضطرب مشج من اوج
فيما الى حى الا وسجل الحيا مؤعك والقائه غابت كمد ما درنا انوار
مفعولا قام است وصبر له راجع است بيا دور وروم راجع است بالله وصبر له ليله احبال
داروكه عايد بالشد يدا انما وحل كله مادوم جوت كد عطفك شدر صبر ولا يلا
شكا فنان من في نل ميان دو كوه جبال اسطرب من وفيه الطار يردن مرغ برين من اشج
قصبه وراورده في بر او را ورويت كد تعني لا يفتي قلع با ديان كسوى دارى من است
لدارين مشرب قديم وركنا رطيف بحرين عطفه مثل داوود فوك كشيان لسان
كبركون ميسر زيان خرميدان اضا جماعت كرون انا نحل نكاح كرون كماله با كسوى نكاح
كرون تنهياي با مدرواين تنهياي با كد ممكن ورواين دكر تنهياي با مريد
صغفي جفون دوطوف لكما الحيا ووجس وان طارى جمع مدري صوب جزيب كمدار
ارشاخ بالقر كسلا حركه من يدان موى خور راعيان طار فاجع فاذكر بان رنجري صا
مشابث موفيق بقت كرون حلقه ازار ورا ومله بشت با ف خور من اذن عصبه
است ايله وكلف بالعين سندن بقر وشاخ ووشاخ طار ارجوهر وزيب كد زان
اكر من ثابن بعل طار كد حشر اربك خلاسه خور من مولد ميان با كيان صدى وفاروق
استخوان ساق صبيح خيل وفاروق الى خور من فتره موهبا جمع شد در موضعي رير
قمر برك دعت بل تقع جال من را باي دكر من انهم با مستند في العلم بغير وال وكيرا
سرفلم اقوان كل باورن بقر صفتي خالص يعون دسندن ارجو استوارا فدا ورا ورا ورا
خزوم برك خزان ديشه با وركد ديد خطبه كد صغري وضاقت ورا ورا
ان طغول ونفوس جزيب كد حشر اربك خلاسه خور من مولد ميان با كيان صدى وفاروق

بمعنى

ایشان را از فرید و بحسب ارجحان است و از آنچه جان ندارد و از پدید و حذف و حرکات و برپای شدن
 از علل آنها ظاهر و بطریق صنعت خود و عظیم قدرت خود چیزی را که کردن یا ندادن را بهیچ چیز
 حزن و اندوه و آنگاه اعتراض کنند انداخته ای متعال و کردن و ندادن و از در هر حال و آوا
 دهند است در بعضی اما دلیلها اخبار و حدیث آن ذات که یا واجب از برای صورتها که آنرا کون
 هر چه که ساکن بود یا بدینها را در شکافها نهی و در فرجهها آنها که همناستند و در کوهها استند
 ارتفاع و تلال با آنها که کون و هبها یا شاید که در طوار که پدید شده و در بعضی تغییر و جابجایی
 یا با در شکافها هوای خارج و فضای کشاده و بحدی که در کوهها پدید آید و در آن اهلها زایل
 آنکه که بودند در عجایب صورتهای اشکاف و ترکیب کرد آنها را و در استخوانها مفصلها پنهان شده
 در بحث است از وضع کرد بعضی مرغان را بطریق فرخندگی و چون شتر مرغ از آنکه بلند پرواز کنند
 هواد را خال که سبک باشد در رفتار و کردار و پندار و فکر که میگردانند و از آنکه در کفشتن و پختن
 و تربیت کردن مرغان را با وجود اختلاف ایشان در آنکه نشان بقدرت لطیفه و صنعت دقت و تفرقه
 خود پس بعضی از مرغان فرو برده شدند در غایب لایزال و آنکه که مخلوط است بوی غیره که
 که فرو بردند در آن و بعضی از مرغان فرو برده اند در یکی که طوطی را که در دامنشان بخلاف
 آنچه زنگ کرده اند بان سایر ابدان ایشان و در بعضی مرغان از روی آفرینش طاووس است
 که بپای داشته اند از استوارترین تعدیل و مستوی اعضا و تکلیف و تربیت کرده و رنگها را از روی
 بکوی ترن ترنیت و برهم آوردن عجیب بپای که در آورد و ضبط کرد و بوی پراورده و استخوانها
 و در بعضی از بعضی از آنها ویدی که در لایحه حاجت جای کشیدند تا از چون بکند و بگو
 ناده بپایند سازان دم را از در خود بدین و بپایند که در دامن دم را از در خال که مشرف باشد
 بر سر و بکند و خندیدن و گویا با دیان کشتی شتر در آن است که میل داده است از گشتن بان و
 خردمیز پدیدان میباشند هر یک بهیچ وجه کردن حزن و در مجامعت میکند با ناده طاووس

مانند مجامعت کردن و مانند شوق حیوان حواله میکنیم تا از آن بر مشاهده در آن زهر کجی
 که او از هر یک در بعضی است و چنانچه شورش در میان مردمان و اگر باشد که در هر یک که
 کان می برد و بدان می آید که است بین میدان و باشتی که آن را می آید با پر کردن و حرکت با می میزد
 مواضع اشک بپای رسیدن او بر می افتد و در دهن او یکبار پدید آید و او بدستی ناده و می چید
 آن را پس شاید می بیند که آنجا جماعت می آید این حالت دست می دهد و تغییر از شکاف و آن هر یک
 نبوی از عجب تر از طاعن را همان چه بر آن کان می رود اندک جماعت را همان بطاعه و کورت و
 الهی را ایشان و در سبب دیگری میباشند و ناده اند که دست در سنگها و زوینان و در بعضی از ایشان متعاقب
 خود را و در غایت از آن دیگر و غریب جماع ندارد و در غایت و می آید و در آنکه که در بعضی از آنها
 الغریب و در بعضی از این سبب که کورت و معرکه است بین می باشد و یک ناده را بادی که میوز دارد
 جانب یکت که از نشیندن او آن یک که خیال میکند طاووس قلم بکشد و خود را سببها از فقر و بخت و فقر
 که رست است بر او عجب دایره ها و هم چو خورشید و افقها و خالص طلا و یار و دما و بر جلیب
 اگر شب کجی نوا و با بخت و پاید زین آنکه با بعد و میگوید توحید شده است از شکوفه می آید
 و اگر شب سازای نوا و با پویشنه آگیا درین و میوه نقش کرده شده است از نوا و از بارها هر چه
 بنامها بر خوشنایند و نیست در نظر و اگر شب کجی نوا و با پویشنه و زوینان و هم چو یک نایست
 خداوند رنگها که صفت کرده شده است بغیر مزین بچهره و در آن طاووس هم چو نقش شده است
 کشتن متکبر خزان و متکبر دیا مسان دیم و با خود هر یک از این نعمتهای موزین خداوند است و چنانچه
 بهر امر رنگین خود و رنگها را بر صبح بخوابد و ازین خود پس چون انداخت صبر خود را بسوی پاهای
 خود و از کرد و کردی که آنکه که از هر یک از این و رسیدن خواستن خود از آن اندوه و غم
 و کوهی می دهد و در آن کشتن ضایع خود در آن درگاه پاهای او را یکپست و زشت هم چو
 پاهای جز و در خال می در برشت و حال آنکه بپایند از استخوان ساقان طاووس خارجی که میروید

عبر جمع عبد و همچنان بشد بدال و کمر عین جمع عبد است الفتن هم بیست و شش و یکم
خواهند بکلیف از شما و بر می نمودن المشتهر انسان کرده شد الضعفه و بران کردن و حیا شد
ازین عبدان که بجهت کردند با خضر متخلفان مردمان و گفتند و اگر و هم از آن
که کاش عفویت میکردی قوم را که جمع شدند بر فتنان و بود ابو الحسن که می برادران بنشینم
که غلام من چیزی را که شما میباید در ایام و لیکن چگونه مرا هست فوین در اشغال و حال آنکه گروه
جمع شد بران کار و بر طاعت شوکت و قوت خودند با کثرت اعیان و انصار مالک و توانا بید
بر مان و بنشینم ما ایشان را مالک و توانا و ایشان را است که بر طاعت با ایشان بندهکان نشاء و بنشینم
با ایشان عریان نادیده نشینان نشاء و ایشان در میان شما میخواهند بکلیف و مشقت از شما
اچنه خواهند ایشان و ایام بنشیند بجای از برای قدرت بر چیزی که میخواهند ایشان را
از عفویت بدست می این کار را تا ذاتیست و جاهلیت و مران کرده و است ماده بسیار از انوار
و انصار و مردمان ازین کار چون حیا بیده می شوند می باشند بر بندگان و فرمودت و مشقت
اچنه می بیند شما از مناسب در آن باب و گروهی می بیند آنچه شما نمی بیند و از و اما بنشینم
نمی بیند این را و از این درین کار بر صبر کنید تا آنکه مردم مردمان و واقع شوند در لحاظ و در حیا
خودشان و گرفته شود حقان انسان بر آن که برید از طاعت من و نظر کنید که چه چیزی می بیند
از مردمان مناسب من و مکتب کار بر آن که بپایان کند قوت و قدرت را و بپایان از و انانی و طاعت
را و بجهت دست می و بدلت را و زود بود که بکن در زمین باین کار را تا دم که بکن در زمین و بگوید
استوار و چون بیایم جان انکار را بر لب اول خود در باد و او اعانت چنانچه مشهور است در روزگار
مروست که انحضرت مردمان را که را و زد و نصیحت کرد پس فرمود که باید بر خیزد بکنندگان شما
برخواستند مردمان مکرر بکنندگان ایشان و فرمود که باید بر خیزد بکنندگان ایشان
الحل الى المصير ان الله يعطي رسولاه هاديا يكتات طي و اخر فامير

لا يهلك عنكم الا ما لك وان المنيك عات المشبهات هن المنيك
الا ما حفظ الله وان في سلطان الله عصمة لا يركم فاعطوا
عنين مكنومين ولا مكنومين بها قال الله لتفعلن او لتفعلن الله عنكم
سلطان الامانة بشر لا تفعلوا اليكم ابد احيى تاير الامانة الى غيركم
ان هو لا قد تمنا لو ا على سخطه اما سر به و سا صبر ما لم احف على
جماعتكم فانصدمان تنصوا على فيا لة هذا الزاي افطع نظام المنيك
وانما طلبوا من الدنيا حثدا لمن اقاها الله عليه فامرد و ايرى لا
على اذ بارها و لكم علينا العمل بكتاب الله وسيرت رسوليه و القضا
تحقيقه و النفس المستقيمة المشبهات تشبه کرده شده است و بر و این مشبهات بعد
چیزها پوشید شده بر مردمان از آنکه از اینها هم بکار برتا و اگر و بید و هم پشت شد
فنا لة الزاي سخی اندیش النفس بر داشتن بعض از خطبگان امامت زود و فرقی اصحاب
جمله بر سر باز و خام بدست خدای علام فرستاد رسولی را که راه ناست علیه و آله الصلوة
و السلام بکتاب کویا و بامر قائم بعون خدا هلاک می شود از و مکرر هلاک اند عظیم چون کفر
و بدست بدعته پوشید بر ضایع است در ظاهر نمایند بدلائل از آنکه مردمان مکرر
نگاه داشت خدای تعالی از وقوع در آن و بدست در سلطان خدا و قائم بدین اوجیل و عا که
اشارت متفسر می باشد ان امام دین و دنیا عصمت و بکن دست است مکرر و انرا بر طاعت
بوی طاعت شعی را و در حال که سر زین کوی نباشد صاحبان طاعت و در سیم بران داشته شد
باستدنی طوع و رضیت فتم خدای نام هر آینه می کند و فرایب از برای امام را باقتل می کند خدا
عالی از آنکه سلطان و علیه اسلام را بر آن فتن می کنند از برای شما ابدان آنکه در هم اندازد
صبر نمایند بر سخی ایشان طعمه و زینت و انجا که در این ابد و هم پشت شده بر خشم امامت

من وینا آن کرده ایم اقوام فساد و فتن و زو و بود که صبر کنیم با ظلم که ستم بر ما می نماید
اگر تمام کتد برضه عیان اندیشه با بلای بدین شود نظام مسلمانیان و منهدم شود قواعد دین
و ایمان و طلب کرده ایم این دنیا را بجهنم حد بدین بکشی که عطا کردی و دنیا را بخدا بخش
پس از آن کردی و اندک از این بدین کارها را بر پیشانی آن کارها و مرئوس است بر ما عمل کردن
کتاب خدا بخواند و بپرست بجز خدا و مقام نبوت حق و عطا و دفع کردن رؤس و طاعت
او در دنیا **و من کلایه علی** لما قال کلایه لجنی قتل و فتنه الحبل بایع
فقال لایس رسول قوم و لا قومی و لا حدیث حدیث و لا نصیحة نصیحة
علیکم ارایت لو ان الذین و مرانک یغفونک را اید ابغی لهم و
الغین فرجعت الهم و اجزیه من الکلاء و الماء فاعوا الی
المعاطش و الجاوب ما کنت صایفا قال کنت ناکس و کنت و کنت و کنت
لله الکلاء و الماء فقال له علی سلم فامدد ایدک فقال الریح
فوالله ما استطعت ان امسک عنده و یا امر الحجة علی قناعت علی سلم
الحرم مذنب بینه جرم قبله اب که روی از اهل بصیرت و فرستاده بودند بسوی
انحضرت تا معلوم نماید حال او و کما یارینه است یا بر محبت چون انحضرت زاد و فقط
او را شنیدی نزد ایشان و زید **یعنی** چون گفت ابوالحسن کلایه جرمی پیش از او حدیث
که محبت کن با من بی سخن گفت که من فرستاده کرده ام از مردمان بدید بیکم کار روی را
بی ایشان تا آنکه باز کردم بسوی آنکس پس فرمود آن امام پروا و آلا و یا در سلام که خبر ده
که اگر کسی که در پس تو انداخته بفرستد از طلب اب و کما در دنیا آن طلب نمای از برای ایشان
مواضع افتادن باز آن بسوی آنکه روی بسوی ایشان و بجز جرمی از مردمان آنکس و اب فرمود
پس مخالفت تو نمایند و جازع تشکی و خطی فرود آید چه کار میکنی تو در حالت محال

انما احب کتبت با هم ترک کن ایشان و مخالفت ایشان در نوبت که در بسوی کما و اب گفت
بان امام که در و کلا دست مبارک خود را در پس هتکام بکشد آن مرد هم بجای واحد و
توانستم که امتناع نمایم نزد قایم شدن جنت بر من پس مشایعت کردم یا ابوالحسن علی و آله
الله ذی المن **و من کلایه علی** لما عزم علی المأواه الغوم و صفین اللهم
السقف المرفوع و الخوا المکفوف الذی جعلت مقبضا للنیل و النصار و
مجرى الشمس و القمر و مختلفا للنجم و النصار و جعلت سکانا سبطا
من ملائکک لا یسئرون من عبادک و تربت هذه الارض الی
جعلها فرما لا نامر و مدرجها للهواء و لا انما و ما لا یحصى من
برئ و ما لا یروی و تربت الجبال الروای الی جعلها للارض و نادا
و الخلق اغیانا ان اظهرت اعلی عذو و ناجینا البقی و سددنا البقی
و ان اظهرت هم علینا فامرنا ففنا الشهادة و اعضنا من الغیة ابرت
المایع الذی مار و الفایر عیند ترول الحقایق من اهل الخطا العاد
و ان کسر و الخبیة اما مکه المفضی جای نقصان شدن با جای باری
و فلک نه بعضی لیل و نه آنکه دایند با عیار کرده او که مستلزم حرکت افلاک است از روی زمین و
بسوی آن روی پس با عیار اول هم جو مضیق قرار است و با عیار دوم هم مضیق قرار است
البسط قبله الذی ارفع لانیم است فاحفظ ان الحقایق اضر و اضر مشهور از امور عظیمه **یعنی**
چون عزم کرد امیر المؤمنین بر اختلاف قوم بصفتین فرمود یا رسول الله ای بر و کار سقوت بر
داشته و فقامت مع نکاشته اینان سقی که کردی دنیا و با جای نقصان شدن لیل و نهار
و عمل و فلک آفتاب و ماه و قمر و موضع اختلاف ستاره ها بسیار و کردی باری که آنکس است
میل و فرشتگان خود که ملوک می شوند از اجابت تو در هر زانی و ای بر و کار باری بر توین کردی

قال هيننا ويا كرا الصبر **محمد** محمد مصطفی صلی الله علیه وآله امین وحبی خدایت
 و خاتم نبیین او اجل و علا و ثبات دهنده رحمت شامل اوست و هم کتله ختم و ختم
 کامل او ای مردمان بدستی مراد ازین مردمان باین کار که امامت و خلافت نبی
 قویترین و توانا ترین ایشان است بر کفایتان امر و شرف آثار و این مستانم علما و باین
 و هر نوع مشرعت کردگان و اوضاع کند هرگز داری دلد و موضع آن کار و خلاص شود و او را فضیلت
 علم و عفت و عدالت که اصول مکارم اخلاق است و مرایم ابرار و بر و انبی بعد از قول امام
 علیه و اطهر بر و افضت و اولی و اطهر با حرا و نه حق و عمل است درین ایالت با حرا
 هزار دین کار صبر اگر بیرون آید ستمکاری که بر آنکس نه بدی و ضرر و شر کار جواب است و پیوسته
 بعلت ازو بازگشت بحق و باینجه الامت و سزاوارتر اگر آید نماید و استکبار گشت و شود
 و قهر بر ندگان پس اگر امامت منعند نشود تا آنکه حاضر شود جمیع مردمان نمی باشد یا انما
 امامت می دهم ازین و این جواب است که معویست و اهل شام اجماع و این معیت از امام شام
 آنکه اجماع محتاج است در انقطاع و حضور جمیع امام اهل اسلام و از امام بر و نای اسلام است که
 باینکه اجماع برین وجه امکان ندارد که ممکن باشد ظاهر اول در غایت دشواری و ثانی و بلکه
 معتبر در انقطاع اجماع اتفاق اهل جل و عنده است از امام محمد صلی الله علیه و آله بر امیری از امور
 در هر مقام چنانچه اشارت فرمود بدان که و لیکن اهل امامت حکم میکنند بر کسی که غایب است
 از آن پس از آن منصب حاضر را حق الامم چه طهر و چه که از منصب رجوع نماید و بر غایب
 چه معوی که او را اختیار نماید و چون نقص امامت انقضیست و از ایشان مستر بود اجماع ایشان
 بر عین اجماع فرموده اند که بدستی من مخالفه میکنم با و و مردی که دعوی کرد چنین
 که حق و نبوت و چون معوی غور و دیگر آنکه منع نمود چنین که بر و واجب بود چون طاعت طهر
 و زین حضرت بر حق و وصیت میکنم شما را بمقتوی خدا باینکه در آنکه مقتوی همین چنین است

تا حاصل باشد و را حجت در
 جهاد اهل بی و کفار و منافقین
 ایشان است

و صبت کنند بدکان یکدیگر بدان و بهترین عاقبت که عاقبت نزد خدای ایشان و بختی و کشتن
 در حیرت ایشان و میان اهل قبله از میان اسلام و برین دین این علم را که علمت و بخت
 حیرت آن گروه از امام و بقتال و قتل ایشان و سایر احکام مکارم اهل بی و صلحان عقلها کشته
 و اهل صبر و مکارم اخلاق و بر دفع و موافقت ایشان افاق و اهل علم و تواضع حق و بدفع
 مطلق چه حیرت اهل قبله عظیم می نمود بر و سلا انا و بخوف و حذر شروع می کردند در آن
 و طاعت نمودند بکفایت قتال با ایشان و احکامان و بر و انبی العکاسات یعنی لام یعنی بر و
 علم حیرت که دلهای آنکس است بدان مکارم اهل صبر و علم و ازان پس که باینجه
 ما و بر پیشوایان و انبیا و از اینجه حق کرده می شود بدان از خدا و عصیان و مشتتاب
 مکتب در کار که برینا است که نباید تا مبین شود شما را صلاحی که در و باید که شما را با هر
 کاری که آنکارا می کنند از روی عرف و تعبیر بغیر است ظاهر و این دنیا است که کردید
 اید که شما یکدیگر را و از رعیت می نمایند و در و از روی خاطر و کردید است که در غیر صید و
 شما را و عشت و دیگران شما را از شما حیرت می نماید اگر نیست سزای شما در آخر و نیز است که مخلوقی شدن
 اید از برای بودن در آن و از آن سزای که خواهد شد اید بغیر از بودن در آن و بدست آن خدا
 باقی از برای شما در روزگار و در باقی می باشد بر و باید بدان دنیا اگر چه غریب و نادان
 از نفس خود باز و از اهل حذر فرمود شما را از انقضای خود و از اهل خود باینکه باینجه و از
 محبت حذر فرمودن و طمع کردن و انصاف و تحریف نمودن و بدستی که بر پدر و بر برایی که
 خواهد شد اید بسوی و و و باز کردید بدست خود از آن سزای که نکند یکی از شما در دنیا چون شما
 کردن که برینا چه منع کردند از او از انصاف غلبه بر اینا حیرت و از او و بر اینا از انصاف
 و اینا و از برای و آله کردن آنکارا و در خواست شما کردن نعمت خدا بر شما صبر کردن بر طاعت
 خدای تعالی و بجا اظمت نمودن باینجه یا و اگر حق خواست است از شما از کتاب خدا را از شما باینجه

بما إلى أيها الناس إني والله ما أحكم على طاعني إلا وأنا استبقك إليها
ولا أنهارك عن معصيتي إلا وأنا نهى قبلكم عنها التائب من الذنوب
جميع مدبر کار و تقیر خبر دادن **بعین** ای غافلان که غافل نیستند از ایشان و ای زلزلگان
اخر مخلوق شد انداز برای آن و ای کوفه شده از ایشان ایچه طار و اندیشان از متاع ابریه
حبس مرا که می بینم بشناسان از خدای افکار و ندکان و بسوی غیور و عیب منابر ندکان و منابر ندکان
کوبانها چنان پیاپی باید که برده است آنها را بشناسان بشناسان بسوی چو که چنان که و آتش امید
گاه بهار که رفتن مؤدی به لاک بدست پی آنها هم جو علف داده شد مانند و فریاد کردن و شد بر
کار و ما فریاد نمی شناسند که چه خبر خواست می شود با آنها چون نیکو می کرد و شود با آنها
از غایت نادانی می پندارند و فرمودند و کار خود و سببی خود را از خدا کار حق و بحق
خدا اگر خواهم که خبر دهم هر روی از شما بخواهی و هر و نماند او و بجای درآمدند او و بعضی
کار او و هر آن می کنم از اجناس و لیکن می ترسم که کافر نشود درین و بسبب اعتقاد من جمیع من
کرد کار بر و ال و ال و در و دیار و دلتان من ریاست نام بخت است احباب از آن کسی که منیم بر کار
از و از اصل دانش و صدق و صواب و بحق آن کسی که فرستادند از سیدان اب رشا در بحق
عباد و بر کردار و بر خلق و عبادت و ارشاد و تکیه بر این سخن را مگر آنکه مستم صادق و هر
فرمود بسوی من همه ان لان را نهی خلافت و بوضع هلاک هر که هلاک می باید و بجای
بخت هر که بخت می شناید و می آل این کار و بانی نکند است خبر را که می کند و بر من آن
و کار مکر که و بخت از دگر و دشمنی من و رسانند از زمین و دینان و اشکای مردمان بحق
خدا بر من آنکینم بشناسان بر طاعتی مگر که من سبقت گیرند نام بشناسان بسوی آن طاعت و هر یک
سنان از معصیت مگر که نازی استم بشناسان از معصیت **و در خطبه** **عزیز الله** **انفعوا**
بیان الله و انفعوا بمواظبه الله و اجعلوا الضیقه بالله فان الله قذا عذد

اليكم بالجنة وانخذ عليكم الحجة وتبين لكم ما بينكم من الاعمال ومكارم
 لتتبعوا هذه وتتبعوا هذه فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال
 يقول ان الجنة حقت بالكلمة وان النار حقت بالشهوات واعلموا
 انكم ما من طاعة الله تعالى الا بان في كره وما من معصية الله تعالى الا
 بان في شهوة فمن حذر الله وجلان عن شهوته وقع هو في الجنة
 هذه النفس بعد ثلث مائة سنة وانها لا تزال تزين في المعصية في هو
 فاعلموا ان الله ان المؤمن لا ينجح الا بغيره يطوف عنده فلا
 يزال زارها عليها ومستريحها فكلوا كالا عين قبلكم والماضي
 امامكم وقصوا من الدنيا تقوى الراحل وطوى ما طوى النازل
 واعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذي لا يغفل والهادي الذي
 لا يضل والحديث الذي لا يكذب وما جالس القرآن احدا الا فامر
 عند من ياد في او نقصان زياد في هدى ونقصان من عسى واعلموا
 انه ليس على احد بعد القرآن من فانية ولا احد قبل القرآن من
 من عتي فاستغفروا من ادواتكم واستعجوا على ادواتكم فان رحمة
 سناء من اكبر الداء وهو الكفر واليافى قال عتي قال الضلال فاستلوا الله
 فيه وتوجهوا بالحق والانسلاوا خلفه ما من نوحيا العباد الى
 الله ينفذ فاعلموا انكم شافع منقطع وقابل مصدق وانكم من شفع
 القرآن له يوم العبرة شفع فيه ومن محارب القرآن يوم العبرة
 عليه قائم ينادي مناد يوم العبرة الا ان كل خاطب من متلى في حشر
 وما ينة عليه عن كثر القرآن فكلوا من حشره وانما عداسته

در روزی چشم عالمیان باور دارند و بر روی کان بر سر منی نداشتند و نداشتند و در قیامت که هر کس
کند که قیامت در کشت خود و در غایت کار خود با حسرت و ندامت بعد از آنکه کشتند که کاید
قرآن و پیرون از دکانان و در خزاین علم و اسرار به پائیان میراث میدهند و نادران و ثانیان قرآن و از
خوالت دکان و دانت دکان و عمل کنندگان بان افضل و مجزات خاتم پیچان و طبل کبریا و در پرده دکان
جهانیان و بصیحت خواهد اند و بیکر پدا و زاناح بر غنای خود و در دکان و منتهی دار پدا و اولیای
مخالف خود و غایب شمر پدا و در و از رخها مختلف خود را بشاید بیکر دکان بعد از آن نهانست و
پایان کار که اخلاص است در طاعت کرد کار و سرعت نمایند است شدت و استخوان در
کردار و گفتار پس بصیر کردن و روی بشکاف و آنگون در عبادت فرید کار پس چه کار که پیوسته کار
از آنچه نیست سزاوارد بر روی شما را نهانست در آخر کار پس نا زان پس بدسوی آن نهانست و در میان
علیست که انحراف است یا قرآن یا هادب پس را باید بیکم خود را ساخت حضرت عزت و بدست
مر اسلام را تا قیامت پس نا زان پس بدسوی آن غایت و پیرون ایستاد حق خدا با خلص عمل بسوی او
عزوجل از آنچه فرزند کرد و در میان کور برای شما از وظیفها او بنا کرد و مقام من کو اهدم برای محادست
و حجت از آن دم در روز قیامت از حجت شما بدانند که مقتدر سابق که مخالفت آن زید خلافت
و سایر وقایع و مضائق و قیام یافت است و قضا کذا فی کدی آن ممکن نیست بدین مذهب و در
اندک اندک شفاف است و من تکلم کت نام بوجد خدا و محبت او بر مغفان بر پیوستن ذات
کبریا گفت خدا بلند باد و با ما بدسوی آنکه آنی که گفت اند پروردگار ما خداست پس از آن
در طاعت او استاده اند است فرو باید بر ایشان بوفت که فرستد که در سب و عیب و شکو
بشارت است شما را پیشتر که وعد میدادند شما را بان در دنیا بر زبان میگردانید و حال آنکه گفت شما
پروردگار ما خداست پس زیادت نمایید بر کتاب و عز و علا و برین و احوال که کردار و بر طاعت شما
از عبادت او بدکار پس از آن پیرون مروید از آن لطیف و پسندید و بدعت موزید در آن

حیدر و طایف مکه بدینکه از آن لطیف و بر کین بر کین اصل و روح از عبادت برین الدان را زود
خدا فی قیامت در روز قیامت شمر با شما که و لغت یق الاطلاق و نصیر یقها و افعال الدان
و احدا و یقین فی الزجل لیسان فایضا هذا اللسان جوی بصا حیدر و الله ما
ادی عبدی یقین یقوی تنفع حق یقین لسان فان المؤمن لسان المؤمن من
و ما و قلبه فان قلب المؤمن من و لسانه لان المؤمن اذا امره ان
بیکر بیکر امره در فی نفس فان کان خیرا ابداء وان کان شررا و امره
وان المنافق بیکر ما انی علی لسانه لا یدری ما قاله و ما ذا علیه و
و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یستقیم ایمان عبد حتى یتقیم
قلبه و لا یستقیم قلب حتى یتقیم لسانه و فی است طاع منکم ان
تلفی الله سبحانه و هو یقنی ان احب من دماء المسلمین فاموا لحدیث سلیم
اللیان من اعراضه فلیفعل و اعلموا عباد الله ان المؤمن یستعمل المال
ما اسفل طامنا اول و یخیرا لعامة ما حرم عامما اول فان ما احکمت
الناس لا یجوز لکم سبها ما حرم علیکم و لکن الحلال ما احل الله
و الحرام ما حرم الله و قد جزیتم الامور و صرتموها و عظیمه
کان فیکم و ضربت الامثال لکم و دعتهم الی الامر الواضح فلا یفهم عن
ذلك الا اصر و لا یبغی عن الاعی و من لم یتفهم الله بالکلام و الکلام
لم یتفهم فی من العطفه فاناء النقص من امایم حتى یعرف ما انکر
و یبکر ما عرفت و اما الناس رجالان متبع مشرقة و متبع بدعت لیس مع
من الله برهان مستند و لا حیاء حجة فان الله سبحانه لم یعظ احدکم بشی
هذا القرآن فان حبیل الله المبین و سید الایمن و فی یرجع القلب و یبانی

خدا فی قیامت در روز قیامت شمر با شما که و لغت یق الاطلاق و نصیر یقها و افعال الدان

و احدا و یقین فی الزجل لیسان فایضا هذا اللسان جوی بصا حیدر و الله ما

ادی عبدی یقین یقوی تنفع حق یقین لسان فان المؤمن لسان المؤمن من

و ما و قلبه فان قلب المؤمن من و لسانه لان المؤمن اذا امره ان

بیکر بیکر امره در فی نفس فان کان خیرا ابداء وان کان شررا و امره

وان المنافق بیکر ما انی علی لسانه لا یدری ما قاله و ما ذا علیه و

و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یستقیم ایمان عبد حتى یتقیم

قلبه و لا یستقیم قلب حتى یتقیم لسانه و فی است طاع منکم ان

تلفی الله سبحانه و هو یقنی ان احب من دماء المسلمین فاموا لحدیث سلیم

اللیان من اعراضه فلیفعل و اعلموا عباد الله ان المؤمن یستعمل المال

بست با او از خدا برهان ست و فروشی حجت زیرا که خدای رحمان بندگان را به مثل
این قرآن که در میان اسوار بر داشت و سیاهین داشته او که هر که جنگ در روزهای پس شد
از عذاب نزلان و در وقت بهار دل و چشمها را علم خبر و شکل و نسبت مرد را از اجایی و صفتی غیر
از قرآن با وجود آنکه در فتیله یا دارن کتان و باقی ماندند فراموش است کتان و فراموشی نماید
بس چون بر پست خبری را با ری دهد بدین خبر چون بر پست خبری را با ری دهد بدین خبر
شرو و نزل می کند در و با خبر زیرا که رسول صلی الله علیه و آله بود که مفرود کای سیرافیم
عمل خبر کن و مادم و نزل کن شریک در عالم باقی می شود که میانه رفتار بداند که ظلم و ستم
سه نوع است در عین آدم یکی ظلم است که میگوید مغفور و دوم ظلم است که نمی شود مژگ
و مجبور و سیم ظلم است که میگوید شد رحمت خدای عفو و که طلب کرد و میگوید جزا
در بوم نشو و نما ظلم است که میگوید مغفور و سیم که میگوید عفو و که فرموده خدا است که ظلم
بجز از مژگ و نزلان را با و جل و علا و اما ظلم که مژگ و نزلان در دارالقرآن پس ستم بداند
بعضی ایشان بعضی را در میان و انکار و اما آن ظلم که میگوید مژگ و نزلان در دارالقرآن پس ستم بداند
سند است بر نفس خودش نزد بعضی صغایر و میل بدینا عذار و ضایع اینا یعنی در عفو
سخت و دشوار است آن را از جراحت کردن بکار و ضایع اینا و نزلان در دارالقرآن پس ستم بداند
ولیکن از ضایع چیز است که خود مژگ و می شود این جراحت و ضرب را با او دارم و از آن
نشان پس بر سبب از نزلان گرفتن و دور و بی نمودن در دین از بدکار چه خواست و افتاد
در ایچه مکر و میثاق و انی و وفات خبر است از جلالی در ایچه دوست سپدار بهار
و اتفاق و خدای تعالی مداد هیچ یک عیبهای خبری را از کسی که گذشت و نزلان از کسی که باقی
ماند در آفاقای مردمان خوشامر آن کسی که مشغول ساختن او را عیب و نزلان عیب و نزلان
و خوشامر آن کسی که ملامت خانه خود کرد و وفات خود خورد و مشغول شد بطاعت

بروردگار خود و کرب بر کناهان بسیار خود پس و از نفس خود هست دیگر مردمان از
در آسایش بوقی کردگار و هر که از عیبها فی معنی الجلبین فاجع رای ملائکه
علی ان احنا و امر جلیف اخذنا علمنا ان نجمعها عند الفرائ و لا حلا و لا
و تكون السثمنا مع و فلو صبا ببعده فتاهما عشه و نزلان الحق و ههنا
مضار و کان الجور هو ههنا و لا غوجاج کاهما و قد سبق استغنا و نا
عليهما في الحاکم بالعدل و العزل بالحق و سوه نزلان و جرح کلهما و
الفتنه في ابدننا لا نفسنا حين خالنا سبيل الحق و ايتاينا لا يعرف
من معكوس الحاکم خطاب بان احاطت که انکار کرد بدین امام کریم عدم رضا او انعام
بعد از رضا او بدان حکم بعض پس عزم کرد و افتاد اندیشه کرده و نزلان عیب و نزلان
مردان که نزلان اصل شقاق پس گرفتیم ما عهد را بر ایشان یعنی را می موسی شری و عمر و بن
خاص که نزلان است در آنجا که باز دارند نفس خود را از قرآن و در یکدند نزلان و نزلان
ایشان با قرآن و در لای ایشان تابع ان پس مختار شد نزلان قرآن و نزلان کرد حق را و خال آنکه
میدیدند حق را عیان و بعد جویان نزلان ایشان و کلمه طاعت و جوی ایشان و عفو و نزلان
سند بود استغنا کردن ما بران دور مرد در حکم کردن بعدل و عمل نمودن بحی و بامر و نزلان
فرمودی نزلان ایشان را و جوی حکم ایشان را با دن خدا و استواری در دستها اما ستم
نفسها اما و ما بر حقیم اکنون هم در عدم رضا و حق که مخالفت کردند راه حق را و ایشان
نمودند خبری که معروف است آنکه باز کوز عمر و را می موسی و هر که از عیبها
کفعلت ان عن نشان و لا عیب من نشان و لا عیب من نشان و لا عیب من نشان
لینان و لا عیب من نشان و لا عیب من نشان و لا عیب من نشان و لا عیب من نشان
الربح في الهواء و لا نبي النمل في الصفا و لا مقيلا الذرة في ليل النمل

تَعْلَمُ مَسَافِطَ الْأَوْرَاقِ وَخَفِيِّ طُرُقِ الْأَخْدَاقِ وَاتَّهَدَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
عَبْرَ مَعْدُولٍ بِرِوَايَةِ مَشْكُوكٍ فِيهِ وَلَا مَكْفُورٍ فِيهِ وَلَا مَجْزُوعٍ تَكْوِينِهِ
شَاهِدَ مَنْ صَدَقَتْ بَيِّنَتُهُ وَصَفَتْ دُخْلَتُهُ وَخَلَصَ بَيِّنَتُهُ وَكَفَلَتْ
مَوَازِينَهُ وَاتَّهَدَكَ مُحَمَّدًا عَبْدَكَ وَرَسُولَكَ الْحَبِيبِي مِنْ خَلَائِفِ الْمَعْنَا
لِشَرْحِ حَقَائِقِهِ وَالْمُخْتَصِرِ بِعَقَائِدِ كَلَامَاتِهِ وَالْمُصْطَفَى لِمَكَارِهِ السَّيِّئَاتِ
وَالْمَوْضُوعَةِ بِأَمْرٍ طَاهِرٍ الْهَدَى وَالْمَحْلُوبِ بِعِزِّ نَبِيِّ الْعَمَلِ بِهَا النَّاسُ
إِنَّ الدُّنْيَا تَعْتَرِ الْمَوْثِلَ لَهَا وَالتَّحِلُّ لَهَا لَا تَقْنَنُ مِنْ نَافَسٍ فِيهَا وَ
تَغْلِبُ مَنْ غَلَبَ تَحْلِيلُهَا وَاتَّبَعَ لَهَا مَا كَانَ قَوْمٌ وَقَطَعَتْ عِصْيَانُ مِنْ
عَلَيْهِمْ قَتَلَ عَنْهُمْ إِلَّا بِذَنْبِ تَوْبِ الْحَبِيبِ حُجَّتِهَا لَئِنْ لَمْ يَكُنْ بِهَا لِلْعَلِيِّ
وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ خَبِيرٌ سَكَنُوا بِهِمْ الْفِتْنَةَ وَتَزَوَّكَتْ عَنْهُمْ النِّعَمُ
فَرَفَعُوا إِلَيْنَا بِعَمَلٍ بَصِيفٍ مِنْ بَيْنَانِهِمْ وَلَيْسَ مِنْ قَلْبِهِمْ لَوْ أَنَّ عَالَمَهُمْ
كُلُّ شَيْءٍ رَدٍّ وَأَصْلُهُمْ كَلٌّ فَابْسُدِي لِي لَيْلَةَ لَحْظِي عَلَيْكَ إِنْ تَكُونُوا
فِي قَسْرَةٍ وَقَدْ كَانَتْ أُمُورٌ مَضَتْ لَيْلَتُكُمْ فِيهَا مَسْئَلَةٌ كُنْتُمْ فِيهَا عَمِيكَةً
عَلَيْهِمْ عَمُودِيْنَ وَلَيْسَ رُؤْيَا عَلَيْكُمْ أَمْرٌ كَرِهْتُمْ لِسَعْدَاءٍ وَمَا عَلَيَّ إِلَّا
الْجَهْدُ وَلَوْ أَنَّ إِنْ أَقُولُ لَعَلَّتْ عَمَّا اللَّهُ عَمَّا سَأَلْتُكَ اللَّهُ بِكُمْ ذَلِكَ
وَكَمَا وَدِدْتُ حَبْرِي الْمَوَازِينَ فَرَانَهُ أَعْمَالُ الْعَالَمِ بِرُكْبَةِ الْعَمَلِ وَالْجَوَابِ وَتَأْتِي
أَدَبُ الْعَمَلِ بِقِيَمَتِهَا الْأَشْرَافُ عَلَى الْعَمَلِ الْعَرِيبِ بِحَسَنِيَّةٍ أَعْلَى كَلَامِ كَرَمِ كَرَمِ
أَوْ تَقْبَلُ تَقْبَلُ نَفْسَ تَحْيِيْلِي وَحَسْبِي وَدَوْلَةُ مَعْدَبِ بِنَا وَرُومِ بَعْلِي وَفَرَحِي
شَدَّ الْعَقْنَ نَازِلًا لِقَتْنِ سَبْطِي وَرَأْفَتِي كَيْمَالِ دَوْلَتِ سُلْطَانِ خَلَايَا وَرَأْفَتِي
أَمْرًا هَلْ تَسْتَزِيلُ طَائِفَاتِ طُرُقِ بَرِّ طُرُقِ وَبِحَسَنِيَّةٍ كَرَامَةِ قَوْمِ عَدَابِ مُنْطَرِ

درست تمام

بِأَسَدِ سَبَبِ عَمَّا لَفَتْ كَرَمِ الْبَلَاءِ بِلَى الْخَضِرِ **سَبَبِ** مَشْغُولٌ تَكْرُادُ خَلْدًا رَاسًا زِيَادَةً
وَمُسْتَعْرِفِيًّا زَادُوا لِمَسْتَدَادِ هِمَمِ زَمَانِي وَحَبِطَ زِيَادِي مَبْنُودٌ بِأَوْصِيٍّ خَيْرِي وَمَكَانِي وَصِفَ
تَمَكُّنًا وَرَأْيًا كَالْوَصْفِ هِمَمِ زِيَادِي وَغَايِبٌ مَبْنُودٌ وَارْجَمَ حَبِطَ أَوْشَارِ قَطْرِهَا بِرَأْيٍ وَبَارَأ
وَمَرَدَدُ سَنَائِدِهَا أَمَانٌ وَبِزِيَادَتِهَا بَادِرٌ هَذَا أَرْجَمَ وَفَرَحًا زِيَادَةً مَوْرِدُ رَسْمِهَا هَوَا
وَمَرْغَابِ كَرَمِ مَوْرِدِ دَرْبِ نَارِ مَبْدَأِ مَوَاضِعِ افْتَادِي أَوْشَارِ وَبِهِنَانِ تَكْرُسُ احْدَاقُ
كُوَاهِي مَبْدَأِ كَبِيتِ هِمَمِ مَعْبُودِ سَبَبِ كَرَامَةِ تَقَاتُرِ عَدُولِ كَرَمِ شَدَّ بُوِي هِمَمِ مَبْنُودِ
كَرَمِ شَدَّ دَرْبِ حَسَنِي وَبِزِيَادَتِهَا شَدَّ دَرْبِ أَوْشَارِ تَكَرَّرَ كَرَمِ وَتَكُونُ أَوْشَارِ تَقَاتُرِ
وَلَنْ سَأَلَهُمْ مِنْ خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لِمَقُولِ اللَّهِ وَسَلَّ كُوَاهِي كَرَمِ صَادِقِ نَابِ شَدَّ
أَوْصَالِي بِأَسَدِ دَرْبِ وَغَرِيبِ أَوْصَالِ بِأَسَدِ عَيْنِ أَوْشَارِ بِأَسَدِ مَوَازِينِ كُوَاهِي
مَبْدَأِ مَبْدَأِ عَيْنِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَفَرَسَانِ أَوْشَارِ وَبِرَأْيِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ
أُولَى وَخَيْرِ أَوْشَارِ أَوْشَارِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَبِرَأْيِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ
يَا فَرَحِي رُبَّ الْعَالَمِينَ بِغَيْبِهَا أَجَلُ كَرَمِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَفَرَسَانِ
مَسْلُوبِ وَبِرَأْيِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ مَكَارِمِ رَسَالَتِ خُودِ بِرَأْيِ مَجْهُورِي وَرُومِ وَرُومِ
شَدَّ أَوْشَارِ مَكَارِمِ رَأْيِ مَعْنَوِي وَصُورِي وَجَلَّادِ شَدَّ بُوِي سَبَابِ وَنَارِي جَوَالِ
وَكُوَاهِي مَرَدَمِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ دَرْبِ
بِهِنَانِ وَخَيْرِ تَمَكُّنِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَغَايِبِ مَبْنُودِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ
بُودِ دَرْبِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَغَايِبِ مَبْنُودِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ
كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ سَلَّ زِيَادِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَبِرَأْيِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ
مَبْدَأِ دَرْبِ وَغَايِبِ مَبْنُودِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَبِرَأْيِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ
وَبِهِنَانِ وَغَايِبِ مَبْنُودِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ وَبِرَأْيِ كَرَمِ شَدَّ أَوْشَارِ

برای ایشان هرگاه رسیدن او منسوخ برینا که باشد که باور فرست و در کار جاهلیت و
 باور فرست عذاب مشهور بربیب مخالفت را می آن خلاصه بشر و تحقیق بود امور می که گذشت
 پیش ازین چون ندیدیم دیگران بر این معصومین میل کردید و دان امور پسلی که بودید و در وقت
 من است و در وقت دور و اگر باز که دانستند بر شما کار ساز که بودید بران در زمان سید
 بدستی شما هر یک می باشد بیکجهان و بدست بر من مگر بعد در وقت شما ایشان و اگر خوا
 که بگویم هر یک می گفتم و که هر تحقیق بالاسر بیان می ستم عقوبت و خدا از آنچه بگذشت از
 نقض این و ستمها شما بر اصل بیت مصطفی علیه وآله العبه و الثناء **و من کلامه**
قَالَ لَوْ عَلِمَ الْبَشَرُ أَنَّ قَدْ سَأَلَ هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفَاعْبُدُ مَا لَا أَرَى فَقَالَ وَكَيْفَ تَرَاهُ قَالَ لَا أَدْرِكُهُ الْعَبْدُ بِنَافِ
الْعِيَانِ وَلَكِنْ تَدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ فَرَأَى مِنْ الْأَشْيَاءِ عَجَبًا
مِثْلَ مَا يَرَى مِنْهَا عَجَبٌ مِثْلَ مَا يَرَى مِنْهَا عَجَبٌ مِثْلَ مَا يَرَى مِنْهَا عَجَبٌ
بِالْجَارِ حَيْثُ لَا يَوْصَفُ بِالْخَلْقِ كَبَرُ لَا يَوْصَفُ بِالْجَنَابِ صَبْرُ لَا يَوْصَفُ
بِالْجَاسِدِ رَحِيمٌ لَا يَوْصَفُ بِالرَّقَدَةِ تَعَزُّوْا الْوُجُوهَ لِعَظَمَتِهِ وَتَحِبُّوا الْقُلُوبَ
مِنْ خَافَتِهِ وَحِبُّوا قُلُوبَهُمْ وَحِبُّوا بَطْنَهُ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ مَا مَاتَ بِهِ وَبَادَ سَلَا
 گفت بدلیل بیان کلام در خالی که سوال کرد از آن امام که آیا دیده بودید که خود را می بینید
 فرمود و بیا سلام فرما از آن باب می رسد خبری که ندیدم گفت و چگونه می بیند او را و علاوه
 فرمود که در حق او اینها را چه شاهد غیبی و لیکن در حق او را و در حق او را و در حق او را
 ایمان چون مضدین بود و در حدیث خدا و با صفات حتی نزدیک با شیا غیر
 لیس کنند تا آنها در دست غیبها غیبها شد و آنها چه غیب و بعد علامت و مباهات
 از خواص حیات و ذات ذی الجلال والا کرام مشرف از مشاهیر احباب من معنی فریاد

انضال علم و قدرت است و تفریح ظاهر است و باطن و معجزات او با این است و ذات کامل
 خود از مشاهیر هر یک ممکن است که است علی حریصت مرید است و مقصد این و غرض است چه تکلم
 و اذاعت و قبل و عادت است همچون تکلم و اذاعت و مقاصد است و در وقت و اذاعت و جلالی لطیف
 است که موصوف نمیشود و جفا و بی نظیر لطافت او و بعضی وقت فواید است که مخصوص
 با حیات بلکه معنی او و قدرت است و در ذات و صفات بر این فاضله کالکات و بحر و آرزو
 حیاتیات بر یک است که وصف کرد نمیشود و جفا و عدم زاف و بی نظیر است که موصوف نمیشود
 بقوت ذات و آل و مهربانی است که وصف کرد نمیشود و بی شک دل و در وقت غایت و خاص
 برای عظم او و مظهر دلهای ازین و هیبت او **و شعر** من ذات و اذاعت و اذاعت و اذاعت
 نقض اینها و نور دل و نور بدن جلالش بیاد و چشمه بر تاب جلالش که از او صفات حیاتیات
 و نفس و عیب ممکن معرست باشد ذات او را و صفات او و در وقت و اذاعت و اذاعت
 از شعر و غایب و هر منین و بیاد ذات در حقش است **و کلامه** فی ذکر احباب
أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى مَا فَضَّلَ مِنْ أَمْرِ وَقَدَرَهُ مِنْ فِعْلٍ وَعَلَى مَا أَبْلَاكَ بِهِ كَلِمَاتُهَا
الْفِرْقَانِ الَّتِي إِذَا أَمَرْتُ لَمْ تُطْعَمْ وَإِذَا أَوْعَيْتُ لَمْ تُجَبَّ أَنْ أَمْلِكْ مِنْ حَضَرَةٍ وَأَنْ
حُكِّمَ حُجْرَتُهُ وَأَنْ أَجْمَعَ النَّاسَ عَلَى مَا أَرِطْتُمْ وَأَنْ أَسْخِرَ لَكَ
مُسَاقِفَتَكَ تَكُنْ لَكَ يَا أَلْعَبِيبُ كَمَا مَاتَ تَنْظُرُونَ مِنْكُمْ وَالْجَاهِدَ عَلَى
حَقِّكَ الْمَوْتِ أَوِ الذِّكْرِ لَكُمْ فَوَاللَّهِ إِنْ خَافَ تَوْبِي وَلَيْسَ بَيْنِي لِيُفَرِّقَ
بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَنَا لِيُحْيِيَكُمْ قَالُوا وَبِكُمْ عَزِيزٌ لَيْسَ تَزِيدُكُمْ أَمَّا دِينُكُمْ
فِيكُمْ وَلَا حَيْثُ تَدْرِكُكُمْ أَوْلَى عَجَبًا أَنْ مَعُوبَتَكُمْ يَدْعُو الْجَهَنَّمَ الْقُلُوبَ
فِي تَعُوبَتِكُمْ عَلَى عَجَبٍ مَعُوبَتِكُمْ لَا عَطَاءَ وَأَنَا أَرْغَبُكُمْ وَأَنْتُمْ تَرْغَبُونَ
 الانضال و بقصد الناس الى المعوينة و طاعت من العطاء فتعز من

وَيَخْلُقُونَ عَلَىٰ أَسْنَانِهِمْ لِيُحْجِجَ إِلَيْكُمْ مِنْ أَمْرِ مَرْحُومٍ فَتَرْضَوْهُمْ وَلَا يَخْطِفُكُمْ عَنْهُمْ
عَلَيْهِمْ وَأَنْ أَحْبَبَ مَا آتَاكُمْ مِنَ الْمَوْتِ فَتَمُوتُوا بِحَسْبِ الْكِتَابِ وَأَفَاحْتَكُمُ
الْحِجَابَ وَخَرَفْتُمْ مَا اتَّكُرْتُمْ وَتَسْتَوْتُمْ مَا عَجَبَ لَكُمْ لَوْ كَانَ الْأَعْمَىٰ بِلُحْظَائِهِ
أَوْ النَّابِئُ بِسَنَةِ قَطٍ قَا فَرِيبَ يَقُولُ مِنَ الْغَيْبِ بِاللَّهِ فَإِنَّهُمْ مُخَوِّعُونَ
وَمُؤْتِرُونَ لَهُمْ مِنَ النَّارِ فَتَعْلَقُ بِهِمْ قَبَاطُ النَّارِ وَتَقْطَعُ أَعْيُنُهُمْ أَصَابِعُهَا
أَعْمَىٰ أَصْبَحُ وَبَدَأَ مِنْهُ الْقُلُوبُ وَأَنفُسُهُمْ فَجَعَلَهُمْ عَصَا فِئَةٍ أُخْرَىٰ
فَقَضَاهُمْ سَآئِرَ غَمٍّ بِأَبْصَارِهِمْ وَلَوْ أَنَّ لُكُوفَ النَّارِ لَكُنَّ أَفْئِدَةً يَصْطَرِّقُونَ
أَفْئِدَةً مِنْهَا فَيُؤْثِرُونَ بِهَا الْفِتْنَةَ وَفِيهَا يَكْتُمُونَ الَّذِينَ كَفَرُوا يَسْتَكْبِرُونَ
وَيَقُولُونَ لَا تَنْظَرُوا عَلَيْنَا يَوْمَ الْحَسَابِ وَلَقَدْ أَفْضَىٰ الْكَيْدَ إِذَا تَرَكَوْا
الْمَدِينَةَ لِأَنَّا قَادَرْنَا عَلَى الْوَعْدِ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا وَعَدُوا اللَّهَ
فِي الْحَقِّ إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِي طَبَقَاتٍ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ كَاذِبِينَ
وَلَقَدْ أَفْضَىٰ الْكَيْدَ إِذَا تَرَكَوْا الْمَدِينَةَ لِأَنَّا قَادَرْنَا عَلَى الْوَعْدِ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ
فَلَمَّا نَسُوا مَا وَعَدُوا اللَّهَ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمْ فَهُمْ فِي أَوْثَانٍ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالُوا لَا تَنْظُرُوا عَلَىٰ آلِهِمْ وَمَنْ يَنْظُرْ
عَلَيْهِمْ يَنْظُرْ إِلَىٰ عُذْبٍ مِمَّا عَذَّبْنَا لِمَنْ كَفَرَ وَلَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ النَّظَرِ
يَعَذَّبْنَا النَّازِلِينَ مِنَ السَّمَاءِ بِالْمَطَرِ وَأَمْ لَا يَأْتِيكُمُ الْخَبْرُ بِالَّذِينَ
جَعَلْنَا مِنْكُمْ إِبْرَاهِيمَ وَآلَهُ نَبِيًّا وَتَعْلَمُونَ أَنَّكَ أَنْتَ الْغَافِلُونَ فَلَمَّا جَاءَ
إِبْرَاهِيمَ بِالْحَبْلِ مِنْ رَبِّهِ قَالَ إِنَّكَ نَبِيٌّ مَحْسُودٌ قَالُوا إِنَّا نَعْتَمِدُ الْقُرْبَىٰ
وَنَحْنُ أَكْثَرُ قُوَّةً وَأَنَّا نَعْتَمِدُ بِنَاحِنَا عَلَىٰ الْعِصِيِّ إِنَّا كُنَّا بِمَا نَعْمَدُ فَاعْتَدُوا
لَنَا يَوْمَ الْمَعَادِ فَلَمَّا جَاءَ الْوَعْدُ إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِي طَبَقَاتٍ فَذُوقُوا الْعَذَابَ
بِمَا كُنْتُمْ كَاذِبِينَ وَلَقَدْ أَفْضَىٰ الْكَيْدَ إِذَا تَرَكَوْا الْمَدِينَةَ لِأَنَّا قَادَرْنَا
عَلَى الْوَعْدِ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا وَعَدُوا اللَّهَ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْ يَوْمِهِمْ فَهُمْ فِي أَوْثَانٍ

وَمِنْ مِثْلِهِمْ شَارِبُوا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ نَبِيٌّ إِلَّا يُسَلِّمُونَ وَيَقْتُلُونَ مَنْ يَدْعُوهُم إِلَى الْإِسْلَامِ
وَالَّذِينَ كَفَرُوا قَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالُوا لَا تَنْظُرُوا عَلَىٰ آلِهِمْ وَمَنْ يَنْظُرْ
عَلَيْهِمْ يَنْظُرْ إِلَىٰ عُذْبٍ مِمَّا عَذَّبْنَا لِمَنْ كَفَرَ وَلَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ النَّظَرِ
يَعَذَّبْنَا النَّازِلِينَ مِنَ السَّمَاءِ بِالْمَطَرِ وَأَمْ لَا يَأْتِيكُمُ الْخَبْرُ بِالَّذِينَ
جَعَلْنَا مِنْكُمْ إِبْرَاهِيمَ وَآلَهُ نَبِيًّا وَتَعْلَمُونَ أَنَّكَ أَنْتَ الْغَافِلُونَ فَلَمَّا جَاءَ
إِبْرَاهِيمَ بِالْحَبْلِ مِنْ رَبِّهِ قَالَ إِنَّكَ نَبِيٌّ مَحْسُودٌ قَالُوا إِنَّا نَعْتَمِدُ الْقُرْبَىٰ
وَنَحْنُ أَكْثَرُ قُوَّةً وَأَنَّا نَعْتَمِدُ بِنَاحِنَا عَلَىٰ الْعِصِيِّ إِنَّا كُنَّا بِمَا نَعْمَدُ فَاعْتَدُوا
لَنَا يَوْمَ الْمَعَادِ فَلَمَّا جَاءَ الْوَعْدُ إِذْ أَخْرَجَهُمْ فِي طَبَقَاتٍ فَذُوقُوا الْعَذَابَ
بِمَا كُنْتُمْ كَاذِبِينَ وَلَقَدْ أَفْضَىٰ الْكَيْدَ إِذَا تَرَكَوْا الْمَدِينَةَ لِأَنَّا قَادَرْنَا
عَلَى الْوَعْدِ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا وَعَدُوا اللَّهَ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
مِنْ يَوْمِهِمْ فَهُمْ فِي أَوْثَانٍ

يَنْقُطُ وَلَا لَهْوَابٍ بَلْ أَتَتْكَ صَادِقَاتُ الْإِنْفَاءِ الْمُكَلِّفُ لَوْضُفَ تَرْكُ ضَعْفٍ
 حَبْنِ بَلْ مَيْكَ بَلْ وَحَبْنُ الْمَلَكَةِ الْمُتَرَبِّعَةِ فِي تَحْرِيكِ الْقَدْرِ
 مَرْجَبَيْنِ مَوْطِنَةٍ عَقُولُهُمْ أَنْ تَحْتَدُوا الْحَسَنَ الْخَالِفِينَ وَالْإِنْفَاءِ
 يَدْرُكُ بِالضَّغَائِلِ كَوْنُ الْفَنَائِ وَالْإِدْرَارِ وَمَنْ يَنْقُضِي الْأَبْلَغَ
 أَمْدَ حَلٍّ بِالْفَنَاءِ فَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَصْلُهُ يَنْوِي كُلَّ ظَلَامَةٍ أَطْلَمَ نَظْمَهُ
 كُلُّ نَوَافِرٍ وَصَبَّحَكُمْ عِبَادًا لَيْسَ يَنْفَعُكَ إِلَّا الَّذِي لَبَّيْتُكَ الرِّبَاسَ وَاتَّبَعِ
 عَلَيْكُمْ كَمَلُ الْعَامِنِ فَلَوْ أَنَّ أَحَدًا أَجْبَدَ إِلَى الْفَنَاءِ سَلَّمَ أَوْ لَمْ يَخُذِ الْمَوْتَ
 سَلَّمَ لَكَ كَانَ ذَلِكَ سَلَامًا بِنِ ذَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الَّذِي يُخَوِّفُ
 لِمُلُوكِ الْخَيْنِ وَالْإِيْنِ مَعَ الْبُوءَةِ وَعَظِيمَةُ الرِّقَةِ فَلَمَّا اسْتَوْفَى
 طَعْمَهُ وَاسْتَكْمَلَ مَدَدَهُ مَشَتْ فَوَيْ الْفَنَاءِ بَيْنَ الْوَيْتِ وَاجْتَبَتْ
 إِلَيْهَا مِنْ خَالِئَةٍ وَالسَّكِينِ مَعْقِلَةً وَرَبَّهَا قَوْمًا خَرُوتَ
 وَأَنَّ كَوْنَهُ فِي الْقُرُونِ الْمُسَالِمَةِ لَعَنَ الْإِنْفَاءِ قَابِلَةُ الْعَمَالَةِ
 أَيْنَ الْعَمَالَةِ قَابِلَةُ الْفَرَاغِ تَابِنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرِّبَاسِ الَّذِينَ
 قَتَلُوا النَّبِيَّينَ وَاطْفَأُوا نَارَ الْمَرْسَلِينَ وَاجْتَبُوا أَسْتَقْنِ الْجَبَّارِينَ
 وَأَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْخِيُونِ وَهُوَ مَوْا الْأَلُوفِ وَعَسَكَرُوا
 الْعَسَاكِرَ وَمَدَنُوا الْمَدَائِنَ مَذْكَورٌ وَصَاحِبُ الْبُوءَةِ يَكْفِي بَعْثُ الْوَضْعِ
 كَافٍ صَاحِبُ الْوَضْعِ لَمْ يَنْقَلِ كَرَاهِيَةُ الْفَنَاءِ كَيْفَ يَكُونُ الْفَنَاءُ وَاسْتَوْفَى
 وَطَبَّ رَأْيِي أَنْتَ كَيْفَ يَكُونُ الْفَنَاءُ الْفَنَاءُ وَاسْتَوْفَى الْفَنَاءُ الْفَنَاءُ
 وَعَظِيمُ الَّذِينَ عِبَادُ الْحَدِيدِ مَسَاكِينُ الْفَنَاءِ الْفَنَاءُ الْفَنَاءُ الْفَنَاءُ
 أَيْنَ خَشَعُ كَرُوفَ بِنِ الْفَنَاءِ وَجَعَدَ بِنِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءُ الْفَنَاءُ الْفَنَاءُ

كَوْنُ الْفَنَاءِ الْفَنَاءُ

قَتَلَ الْعَبْرَ صَوِي كَمْ بِنِ مَوَافِقَ الْفَنَاءِ زَانُو دَسْتِ وَبَايَ خَمِ قَوْمِي كَرْدِ الْأَذْنَاعِ كَرْدُونَ
 مَهَادِنِ الْغَاوِرِ وَالْعَدَاوَةِ أَيْنَ كَرْدُونَ الْمَبْرُوحَ الْوَطِيدَ بَرَّيَ دَاشْتِ وَاسْتَوْفَى كَرْدُونَ
 بَايَ زَكَرِيَّ وَكَشِيدَ وَنُفُتَ مَوْدُونَ الْأَبْطَالِ دَرْدَكَ كَرْدُونَ الْأَدْلَامَ بَحْنِ تَارِكِي الْحَيْفِ بَرْدِ
 الْفَنَاءِ جَمْعُ حَنْدَمِ كَبِيرِ غَابِ الْفَنَاءِ تَارِكِي الْفَنَاءِ زَيْنِ مَلِكِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ
 الْفَنَاءِ بَرِيحِي كَرْدَكَ كَرْدَكَ غَالِبَا الْحِيلَةِ بَانَتِ كَرْدُونَ رَعْدُ جِيَا بِنْدِ جَرِي وَاجْتَبَتْ
 مَالِدَا الْأَوْدِ جَمْعُ نَوَافِدِ الْفَنَاءِ زَانُو دَسْتِ وَهَسَتْ كَلَمَةُ رَمَاهُ دَرْدَكَ وَفَتِ خَيْرُ وَطَبَّ
 رَقِيَانِ الْفَنَاءِ وَفَتِ كَرْدَكَ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ
 زَانُو دَسْتِ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ
 زَيْنِ مَلِكِ الْفَنَاءِ جَمْعُ حَنْدَمِ كَبِيرِ غَابِ الْفَنَاءِ تَارِكِي الْفَنَاءِ زَيْنِ مَلِكِ الْفَنَاءِ
 دَرْدَكَ كَرْدُونَ الْأَدْلَامَ بَحْنِ تَارِكِي الْحَيْفِ بَرْدِ الْفَنَاءِ جَمْعُ حَنْدَمِ كَبِيرِ
 كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ
 حَجَارِ الْفَنَاءِ بَرْدِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ
 خَاةَ عَظِيمِي أَيْنَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ
 رَسَ قَرِيْبِ أَيْنَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ
 أَرْوَفَ بَكَا كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ
 بَادِرُودِ رَسَ الْعَالَمِينَ وَخَالِئَكَ أَنْ أَسَامَ اسْتَوْفَى بَرْدِ سَتَكِي كَرْدَكَ كَرْدَكَ
 عَجَزُومِي مَضْبُودِ بَرْدِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ
 عَظِيمِي الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ
 وَتَارِكِي الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ الْفَنَاءِ
 احْسَانِ عَظِيمِ أَوْ بَرِيْهِانِ دَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ كَرْدَكَ

الرجال عباد الله الاخيار قبا عوا قلبا لامين الدنيا لا يفتي بكثير من الاخوة
 لا يفتي ما خسر اخواننا الذين سقطت دماؤهم بصفتين الا يكونوا البؤس
 اجناء يسبقون الغصص وتنبهون الرثق قد والله لغوا الله فوقهم
 اجورهم واحلهم خاثر الا من بعد خوفهم ابن اخو له الذين كروا
 الطريق ومنعوا على الحق ابن عمار وابن ابن البهتان وابن ذوالقهاذنين
 وابن نظرهم من اخوانهم الذين تغافدوا على الحق واوردوا ومنهم
 الى العجوة ثم ضرب يده الى الحية فاطال البكاء ثم قال اء على اخواني
 الذين تلوا القرآن فاحملوه وتذبروا الغرض فاقاموا اخبوا السنة
 فاما انوا البعد دعوا الى الجهاد فاجابوا وبقوا بالاعايد فاتبوا
 ثم نادى باعلى صوت الجهاد عباد الله الاوانتي معكم في يوم هذا
 من اراد الروح الى الله فلينجح قال ثوب وعقد الحسين عليه السلام
 في عشرة آلاف واغبرهم على اعداء اخر وهو يدب الرجة الى صفت
 فنادى ربي المحبة حتى ضى بها المكفون ابن الخبير لعن الله فراحبت
 العساكر قلنا كالاغنام فقد نزل بها عطفها الذباب من كل مكان فنبذوا
 راحبت بعاد فاطنا كاتبا لست انفس من ارك انصرت يا انما لم مشطر عليها الشدة
 الذب طرفهم الحزان ذكروا شتر من عارست لفظ عيب وجران برأي اسلام بلا حظ شبه
 او شتر وافتادوا وتوضعف استوفى الاثر جمع شذكار ونظام بافان وقع معهم ما خسر
 الرجال كوج كرون الرثق يكون نون من الايام وفرنساد **بحق** تحقيق يوشيد امام براسك
 سبر او راكه استعدا است برصد تمام وعبادت ملك عالم وكوف او را جميع ادب ان ملك
 من مدين بروا زمرفت قدر وريبت دوا ورافع ساعن خود را طلب ان حكتم بر وشر

وقيس بن سفيان في عشرة آلاف
 اتوبيا الاضار في عشرة آلاف

انصرت كم سندن اوست كان را مچو رديجا نك بغير حلي الله عليه وآله مكيو بل الحك صالة المؤمنين
 حيث وجدنا قهوا نحن بها واما حيث وسك سائل تركن اذوا زكرا ما ولوا الامام بس ان سائل
 من مؤدجون عزيز شوا سلام جنانك فومود سيدا نام عليه السلام عزيزا وسجود
 كابداء ويزيد دينا لحدوا ويحيى اندر من من من كرون خود را انصفت تمام وعزيت امام الشاة
 بجفا او ميان نام وقلت وجود او دنا نام وعزيت سلام بقت لزوم ووجرا يا وصيت قلب كمر جيل
 برا ونام ان امام بقت ايت از بقاء جت خدا خليفه ماسيت از خلفناي مغيران او جل وعلا
 ليس فوموداي مردان بدرسني من اركند كروم برأي ناما موعظناي كسند فانه مدين مغيران
 امثال را وريتا بدم بنا لجه رسا بندا و صبا بك الة كد بود ند بعد انشان از بعدا واستغنا واد
 كروم مشا را ناز يا خود برأي رضاي خدا بس لست كشيده صلا ورا دم مشا را نركت دما
 بر هم بنا مديد واشقا مينا فيد برأي خدا عز وعلا ابا مينا حنيم مينا ردا امام را عني از من
 در هم مودا كه كسير دما را لايد زكرا له ورا شاد كند ما را براه مينا كد كشت داوا دنا اجه
 رو مينا ده بود وروى مينا ارا و اجه بشت داده بود ومعهما باختند عزيت كوج كرون را بندا
 اخيرا خدا و فروخت مينا كرا را نديا كند ارا و بيا بر يسا برأي انا خورت كمن يا بدفتا اجه
 حيز مضر رسا بندا برادان ما را انا نكي كد بحت شد حيزنا مينا انا در و ز صفتين كد بندا
 امرو زنده هاي كد فروغ و دغضنا انا انا اعدا دين واما مينا بزم و انفسه مدين بخو
 خدا رسيدند برحت خدا بقتا نير رسا بندا ايشان مروه هاي ايشان ارا دصد دجان وفرو داو
 ايشان را برأي اي عبادان خوف ايشان ارا دد مينا بندا برادان من انا نكي كد بشتد
 براد دين وكند شتد برحق ويعني كياست عباد دين يا سر وان منع ما را نك بغير حلي الله عليه
 واله در شان او فومود عار و صلوة مابن محبي يقتله العزة اليا فة لانا اله الله شفا عني بها
 ابن بختان يعني ابو الهيثم ثالث بن مالك وكفته انا ثالث بن عمرو بن خارش بودان سالت بن ثالث

والله الصلوة

وگذاشت خدایند و نشان داد که او غایت غریب بن ثابت انصاری اوستی بود انصاحب سخاوت
که بفرموده علی علیه السلام نهادند و اینها را در دو روز و یکبارند نظیر ایشان از ابراهیم
که عفت کرد و بودند بر مردن در آن دین و ایمان و فرستاده شد بهای ایشان بسوی فاجران که
امر انعام بودند آن بدکاران پس از آنکه اینها را بر مومنان گرفت بدست خود حاصل میآورد و میآید
آن سخنان پس در آنکه در آن بدکاران پس از آنکه فرمود و در آن برادران میآید که تلاوت
کردند و از این استوار ساختن را و اندیشه کردند فرض بر این یافتن بر داغند و با کار کردن
آن ناخست با خلوص و افرینان کردند دست را و بپایند بدست را با اعتقاد صلبه خوانند
بسوی عزاداری با جانب آوردند و اعتقاد کردند بکشدند خود بجانب خدا که حضرت مرتضی
پس شایسته کردند پس از آنکه در فرمود با و از این که شایسته بجهاد ای بدکاران رب العباد که
که من لشکر سازند ام در روز وجود این هر که خواهد که پس از این و پیشین متوجه کرد و عباد
سفین پس از آنکه بیرون آید و گفت که برای امام حسین علیه السلام عفت کرد و در ده هزار
مرد و برای حسین سجده عباد که بود از انصار و در ده هزار و برای ابوبصیر انصاری که خالدين
سعد بن کعب بود از بنی النصار و در ده هزار و دانه بود چون هجرت کردند بدین معجز کردگار
ده هزار و برای جناب ایشان بر بنده ها و دیگران که در راه بودند و این معجزات آن گشت صفین
پس نکردید جبهه تا آنکه زدا و را ملعون پس و بپایند بر و با دعت بجا از عظم پس از گشتند لشکر
و بودیم با هم چه کوفتند آنکه کرده باشند دشمنان را یا بنده ایشان را اگر کان از هر مکان **شمار** شما
گشتی از چشم مردن نهان جواب بپایند ای بتواند جان سر آمد و از هر صحرای از ایشان در جهان
گشت نام سر را بر سر سیه شام کرد و میرفتا کرده پس از این صبح خور فلک را و در آن پست رختار و
شد و در و کاسه بر سر ایشان شفق غرق در خون دل محبت تو نیز بر نام جان کسل بر پاشا
جور لطف ایشان اشکبار چو چنان ببارد بر غم فکار اندام عجز لطف تو بجان من دل نکسته

هر روز و یک صاحب من در پای کیم که بغیر تو قامت و لطف عجب **در حدیث از علی**
الحمد لله العرف من غیره و فی الخلق من غیره و صبی خلق الخلق
بقدیرت و اسعد الابرار بعزیزه و ساد العطاء بجلوه و هو الذی
استکن الذی خلقه و بعث الی الخلق قال ان من رسله لیکشفوا لکم
عن عظامنا و لیکفروا من صرنا بها و لیکفروا لکمنا لکمنا و لیکفروا
عنکم و اولیکم و اعلمهم بحسب من یضرب مصالحنا و انتقامنا
و تحللها و کحلها و ما اعد سبحانه للطبعین منهم و العضاة
من حشره و لا یرد کرامه و هو الی القدر کما استخف الخلق
حبل لک کل شیء قد مر الی کل قدر اجل الی کل اجل کتبا
یعنی حد و شمار خدا را که شناخته شد است بی حد و شمار است بی کفایت
افزاید خلاصه این حد و شمار خداوندی ساخت خدایند از لغزیت کامله خود و همه را در
بروگان حبشش فراوان و او انکشی است کسان که در پند در دنیا افریدش خود را در ارض و دنیا
و فرستاد بجز و انش بجز این خود را تا کشف کنند برای بصیرت های ایشان از برده های حیات
جانی و جانهای ضلالت و نادانی بدکبر و مغرور و حق امان و نایب و نایب ایشان
اگر در رسالت دنیا فانی و فانیان کنند برای ایشان داستانهای هر روز کار و نایب ایشان
جهانی دنیا عذار و نایب ایشان بدکبر و مغرور و حق امان و نایب ایشان
او و حلال و حریم او و بپایند امام ساخت بران برای مطیعان ایشان و غایبان از بهشت و
دو رخ و کرامت و خواری و دقت است و در رخ خود و سپاس میگویم و از این که گشت مغروران
همین که طلب حلاکت و نایب ایشان حلال کایات که بپایند برای هر چیزی از آن روش و برای هر آنکه
مدت معین و برای هر پند نام معین **در حدیث از علی** فی ذلک القرآن

قالوا ان ائمة من ائمة وصالحين نالوا محبة الله على خلاف احد علمنا
 وانهم من عليهم انفسهم انتم لم تؤمنوا وكسرتهم يد الله وقهر
 نبيه صلى الله عليه وآله وقد فرغ الى الخلق من احكامهم الهلك
 به فعطوا امنه سبحانه ما عظم من نفسه فانه لم يخف عنكم
 شيئا من دينه ولا من ربه شيئا من ربه او كرهه الا وحمل له على اباؤنا
 قالوا تحمّلوا من جبر عننا وقد عوا اليه فرضاه فيما بيننا وحيد واعلموا
 ان الله يرضى عنكم لئلا يسخط عليكم على من كان قبلكم ولينسخ عليكم
 بغير رضى من كان قبلكم وامثال يرون في ارضين وتكون
 برجع قول قد قالوا الرجال من قبلكم قد كفوا بموت دينهم
 وحكم على النكير واقرض من النكير الذكركم واصاكم
 بالفتوى وجعلها منتهى مرضاه وخارج من خلفه فانقوا الله
 الذي انتم بعينه وانوا صبركم بدينكم وتقبلتكم في قبضته ان انتم ترفعون
 فان اعلنتكم كتبته قد وكل بذلك حقيقة كراما لا يخطون
 حقا ولا يثبتون بالطلاء واعلموا ان من يؤمن بالله يجعل له مخرجاً
 من الفتن ونوراً من الظلم ويخلصه من الشبهة فليس له من
 الكرامة عندك في دار ارضية بالقياس على ما عرفت ونورها
 في الجنة ومن ارامها ملائكة فرقا واهلها ملائكة فنادوا المعاد
 وسامعوا الاجال فان الناس يرون ان ينقطع بعد الامل
 في هذه الاجل وكنت عنده باب الموت ففتد اصبحتم في
 مثل ما نال اليه ان يجمع من كان قبلكم وانتم تبوسل على سفين

ويحمله فبما في العادة

اصطفاها

من دابر لبتت يدكم قد اذنتموها بالارض حال وامرهم فيها بالانذار
 واعلموا ان الله ليس لهذا الجلبا لرفقني صبر على النار فانهم انفسهم
 فانكم قد جبرتموها في مصائب الدنيا فانتم تخرج احداكم
 من التوبة بضيقة والعنف من ميب والرمضاء بخوفه فليفتا في
 كان بين ما يقين من تامة جميع حجة وفرق شيطان اعلم ان ما لك
 اذا غضب على النار حطمت بعضها بعضا لعصية واذا جبرها لولا
 من ابراهيم اجبر عما من رخصتها بها اليقين الكثير الذي قد لعنه العير
 كيف انت اذ الحزن الموان النار يعطوا الاعناق وتيسر الاغلاك
 حتى اكلت لحوم التواعيد فانه الله معشر العباد وانتم في المون في الضية
 قبل التقدير في الضيقة قبل الضيق فاستعوا في وكالير قايكم من قبل
 ان تغلق مرهاتنا انهم واعبوتكم واقصروا بطونكم وانتم تعلموا انكم
 وانفقوا اموالكم وخذوا من اجسادكم تجودوا بها على انفسكم
 ولا تجعلوا بها عنهما فقد قال الله سبحانه ان تنصروا الله ينصركم
 ويثبت اقدامكم وقال من ذا الذي يقرض الله قرضاً حسناً
 فيضاعفه له ولما جركم فكم انتم تنصرون من ذلك ولما تنصرون
 من قبل ان تنصرون من ذلك ولما تنصرون من قبل ان تنصرون من ذلك
 جنود السموات والارض وهو العزيز الحكيم فاستنصروكم ولما
 خزائن السموات والارض وهو العتيق الحيد وانما المراد ان يلوكم
 احسن عملاً فنادوا يا عباد الله انكم تكونوا مع جليل الله في دار الامور
 بغير ملل وانتم هم ملائكة فاكسرتهم الله عن ان تنصرون

توسمكم

نَابِ اَبَدِي صَانِ الْجَسَادِ مَمْلُوكِ نَفْسِي لَعُوِيَّايْ كَيْسَا ذَاكَ فَضَّلَ اللّٰهُ بَيْنَ
 بَيْنِي مِنْ نَشَاءِ وَاللّٰهُ ذُو الْعَرْشِ الْعَظِيمِ اَقُولُ مَا لَمْ يَكُنْ وَاللّٰهُ لَمَّا
 عَلَاقَتِي وَانْقَسَمَ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ كَلِمَةً نَادِيَةً عَظِيمَةً مِنْ نَفْسِ
 است درین تقدیر است که فطره و تقطیع این باب عظیم است و افرشت من به بقدر حق
 از و بر و این افرشت است بطوریکه در هیچ بابی به و مقصود درمی باید ایشان را در مصالح
 نرم و درین نافه نفس به هر نفی است و این نفی است و این نفی است و این نفی است و این نفی است
 جوامع جمع جامعه علی که جمع کنند در دنیا تا اگر در عالم ملک مصیبت **یعنی** قرآن
 فرماید است بحضرت باز خواند است از سیئات شاکست همه فضائل انسان کو باشد
 دلالت و بیان حجت خداست بر خلق و جل و علا گرفت بر عمل بهتران بیان این را و اگر گرفت بر
 جاهلی این را از این نام که در حق آن نور خود را و اگر می گردانید بیان دین مقصود خود را و وجود گرفت
 خود را و از آن زمان که فارغ شده بود از دنیا پدید احکام و الهامی بخلق جهان پس
 پس خدا را تعظیم که مناسب تقطیع او باشد نفس خود را و علا و بر که او و پویشند از اینها
 تا از دین و نزله نکرده و چیز که با و خشنود باشد با مکر و شمار در این مومنین و کافرین مکر و کفر
 برای آن نشان عوید و علامت است از لشکرا که باز دارند و خدا با حیوانات و سوی هر مخلوق
 سخنان و فعل پس رضای خدای متعال در اینجا نافه است و مستقبل از زمان یکی است با اینجا
 گذشته است در زمان سابق **یعنی** حکم الهی در بودن چیزی موقوف با سطح ملک است و در ملک و
 و در اینجا اشارت است با تقدیر حق برای و قیاس جان نیست در نظرات و دیدان که خدای
 الب خشنود می شود از اینها چیزی که ختم کرده باشد با بر کسی که بود پیش از این در دنیا و الب
 ختم می کند بر اینها چیزی که خشنود شده باشد با آن کسی که پیش از این بود در دنیا و الب
 که سر می کند در آن و روشن و صفت می کند آنرا تا پندن صفتی که گفته اند آن را مردان پیش از

بالحق و ما خلق است و بیان و جهان
 ختم او را اینجا است و لاحق
 یکی است

در سر و علم و تحقیق کتاب کرد برای شما خدای تعالی نوشت دنیا را و بر آنکس شما را برکت کرده و بفرست کرد
 از اینها تا اگر مومل و وصیت کرد شما را مقوی و کرد و این مقوی را منتهای رضای خالق و طاعت
 او از اینها پس بر همین بیان شما را که شما در پیش نظر او نبیند در حال که بسیار است باحوال شما و عالم
 با افعال شما و موعای ایشان شما که اسراف اعضا است بدست و این است و کرد و بدین شما در حق
 او است که اینها را دارد تا اند و اگر اینها را که بدو رسد از او نویسد تحقیق و کمال کرد و این نویسد شما
 با کمال است که نمی تواند شد حق را هیچ حال و این است که کمال باطلی را آن کرد و حجت خدای و دیدان
 که هر که بر حسب کاری نماید تا او نام بدید از برای او هر روز شدن از اینها عالم و نورانی که خدا
 سازد در اینها عصیان و ستم با او بد کرد و او را در اینجا از او کرد و جان او و فرود او را هر که کرد
 و احسان با او و از خود من در سزا می که ساخت آنرا برای نفس خود که در دنیا باشند و ستم آنرا بر خود
 هفت برین سالت است عرش برینا العالمین و نور او حسن و زیبایی عرش خلعت و زیارت
 کند کان الله افرشتگان او بند جل و علا و صمد امان او عزیزان او علم ملک نام و الهام او حسن
 اول است رفیع است و پند معاد و بازگشت همین متعال و بی غنی که در بطاعت بر اینها از بر که در مان
 نزد کسی که برین سواد از اینها او در باید اینها را اجل و سب شود بر ایشان در نور و عباد عز وجل
 پس نزد کسی که بگردید شما در مثل آنچه سوا کردند بدان از گشت البار جهان پیشینان چنانکه گشت
 در میزان ربی را رجوع به فعل اعمال شما و هم چو گشت از ایشان در نشانی بازگشت بیان جهان بالبقا
 کرد و فعل خدای که فعل و حال آنکه پس از اینها در دنیا را و افعیده بر مکر و در اندازد
 که سبب داره تا مگر بپدید در آن دار اعلام کرد و شما را از آن دار کوچک کردن و بگذشتن و ما مومنین
 آمد و در سبب و در این چه عتاب الهی می گردانید شما را بر حجت نامت با هر دیدان که این است با این
 مکر و صبری بر تادیس بر حکم بدینها می خود درین دار و اگر شما از مومل و مومل و مومل و مومل و مومل
 دنیا پس دیدان حرج یکی از شما را از اینها می که با و بر شما و شما را و مومل و مومل و مومل و مومل و مومل

و از رب و زین کرمی که او را بسوزاند پس چگونه است که از وقتی که واقع شود میان دو طبقه از تا
هم خوابد و دست معزول چنانچه فرمود بر زبان و قودها اناس و الحجاره و تر و یک شیطانی
چنانکه فرمود در قرآن فکیکوا فیها هم و العا و یون و حق و البلیس یجمعون آیا دانستید که
خارج از دوزخ مالت چون ختم کرد بر این مملکت بیکد بعضی از بعضی از عجب از غضب
و چون زجر کند آن را از این و بعضی از عجب بر چند متر از آن میان درهای دوزخ عجب از آن عجب
زجر عجب ای به کبریا که این عجب با و پیری و عدم افتد از چو بزرگاشی و چون بر پودد در دوزخ
نار با سخنهای کردنی از آنرا و بخت شود خفته کنار تا بخورد گوشتها را و بعد از آن گروه
شقاوت در آن پس بر سر پدید از خدای کرده بندگان و حال آنکه بسال میزند درستی بنزد
چنانچه بدان و در دوزخ اندیش از تنگی معذب و فلان پس می نمایند در گذاردن کردنها و خود
میش از آنکه دست شود و در دوزخهای عذاب آن را قاپ و ممکن نیاید خلاص شدن از بار کینه و عجز
بیلاکند چشم خود را از خواب غفلت و باریک سازد سنگها را یا از آن است از بیعت و کار فرمایند
قدما خود را در طاعت و بر سر ایند نصیب ستمکاران را و خود عجب فریب و یکدیگر از اجساد و اینک
خود که جوانمردی بپندارن بر طاعتی خود در روز کربت و بخل میکند با جلا از فقر خود ای عجب
که حقیق فرمود خدای تعالی که اگر بادی دهد ستم را باری دهد ستم را و استوار کرد قدما
شمار از مواضع لغزیدن اقدام و هم فرمود مالت عالا که گشت آنکه وام دهد بخدا و از حال
والا کرم یعنی هر کس که موجب ثواب باشد و رضای او و ام داد و بیک و زبانی خالص از ستم
رینا تا زیاده کرد و از ثواب از برای او و او را باشد در بهشت و نعمت با او پس کرم بر لاری خواست
ازینا حضرت پادشاه خودی و در فرض طلب کرد از شاه از کرمی و در سخاوتی باری خواست از شاه و حال آنکه
او را است که های انما بنا و زمین و اوست غالب و توانا پس در دست کار درست گفتار و فوض
خواست از شاه کرد کار و حال آنکه او را است خیرهای انما بنا و زمین و اوست فی مینا از امر رسوده

چنان فریب و در دست خواست از یک که که صورت ساز پس بناید که اگر آنکه نام بیاز نشاید که نیست کرد
پس بناید به عیبهای خود تا با بسند با هم سلطانی خدا در سلای او ستم را کرده ستم را و از عجب
رضای او و پیرت برده ایشان را بسوی فرستگان او و کرامی داشته ستمهای ایشان را خدا از تنگ
نشد و با و از آنش را ابد او که داشته خدا را ایشان را در حقیق آن یک برسد نیست و در زمانیکه
در رخ و عفتان عطا فضل و احسان خلاصت دهد و هر کس که می خواهد از اینها و خدا خداوند
بفضل عظیم است بر نفس من و نفسهای من و اولیاست تا از وجه خوش و یکسان است آن ذات کبریا
در بیان طایفه از کرمی که در دوزخ است **للمرجح بن مسهر الطائفی** و قد قال بحیث لم یحکم
لا حکم الا لله و کان من الخوارج انک فحک الله یا اترق مر قوا الله
لقد ظلم الحق فکنت فی ضیق لا یخففک حقیقا صولت حتی اذا انش
الباطل تحت بحور من فزون الماخر بیح یا مضموم و جم یحک الله دور و از آنرا خدا
از خبر از آنکه در دوزخ اندیش عجب از عجز و حقیر تر از آنکه در دوزخ است آنکه در دوزخ است
طایفه از آن که گشت که بود از رفیق یا محبتی که می شنیدان از خلاصه انام که هیچ کس نیست
مکرر ستم را و بود در جوارخاریان استغفار خا مویش یا من ای افتاده دندان بش و دور را از آن
خدا از خبری بداند پس هم بخدا چون آنکه است خود در دنیا بودی و دور و از عجز و حقیر و دور
روی شخص و بدی بد پنهان بود و از آن وجه طفت بودی در میان حقیر و کس را آنکه چون
او از کرد باطل و ناصواب بلدی چون بداند شایع و زشتاب **در بیان طایفه از کرمی که در دوزخ است**
صالح بن یحیی **لله هاتم** **کان یجلا طایفا فکان لله یا امیر المؤمنین**
صفت لی المتقین **حق کان فی النظر الیه هم فکان حق جواب** **بخر فاک**
یا هاتم ان الله واخس فان الله مع الذین آمنوا نقوا و الذین هم
عسیرون فاک یقتع هاتم بذلک القول حق عن عمر بن الخطاب **قال فی الله**

بر سعد میگوید اینج و پیشی و از آنجا
هر دو ستم را و از این خواسته شده

وَأَتَى عَلَى وَصَلَى عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَالْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
فَأَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَهُ وَيُطَاعُ خَلْقُ الْخَالِقِ حِينَ تَخْلُقُهُمْ غِيَا عَنْ طَاعَتِهِمْ
أَمَّا مَنْ مَعْصِيَتُهُمْ لَا تَنْفَعُ مَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَتُهُمْ وَلَا تَنْفَعُهُمْ
طَاعَتُهُمْ مِنْ طَاعَتِهِمْ فَلَا تَنْفَعُهُمْ مَعْصِيَتُهُمْ وَلَا تَنْفَعُهُمْ
مَوَاضِعُهُمْ فَالْمَنْفَعُونَ فِيهَا مِنْهَا مَقَالُ الْقَضَاءِ بِمَنْظَرِهِمْ الصَّوَابِ
وَمَلَبَهُمْ الْأَقْصَادُ وَمِنْهُمْ التَّوَاضُعُ عِشْوَانُ الْبُخْلِ وَالْمَرْغَبُ
اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَوَقَعُوا أَمَّا عَلَيْهِمْ عَلَى الْعَالَمِ النَّافِعُ لَهُمْ لَنْ
أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبِلَادِ كَالَّذِي نَزَلَ فِي الرِّجَاءِ لَوْلَا الْأَجَلُ
الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ لَهُمْ لَمْ يَنْفَرُوا وَلَا حُجَّتُهُمْ فِي الْحَبَادِ مِنْهُمْ طَرِيقُهُ
عَنِ شَوْقِهِ إِلَى الثَّوَابِ وَخَوْفِهِ مِنَ الْعِقَابِ عِظَمُ الْخَالِقِ
فِي أَعْيُنِهِمْ فَضَعُفُهُمْ وَكَثْرَةُ أَعْيُنِهِمْ فَهُمْ وَالْحَبَّةُ كَنْ
فَدَلُّ مَا أَهْمُهُمْ فِيهَا مَنَعِيَّتُهُمْ وَهُمْ وَالنَّاسُ كَنْ فَدَلُّ مَا أَهْمُهُمْ
فِيهَا مَعْدُونُونَ فَلَوْ كُنْهُمْ بِحُرُوفَةٍ وَشُرُوفَةٍ وَمَوَاقِفَةٍ وَخُفَا
عَقِيبَتُهُمْ وَحَاجَتُهُمْ خَصِيْقَتُهُمْ وَالْقِسْمُ عَقِيبَتُهُمْ صَبْرُهُمْ أَيْمَا مَوَاقِفَةٍ
أَعْقَبَتُهُمْ لِحَدِّ طَوْلِهِمْ بِحَاجَةٍ تَكْثِيرُ مَا لَهُمْ مِنْهُمْ بِهَيْئَتِهِمْ
الَّذِي نَأْتِي لَمْ يَنْدُ وَمَا وَاسْتَرْهَمُ فَتَدَا أُنْفُسُهُمْ مِنْهَا أَمَّا اللَّيْلُ
فَمَا قَوْنُ أَفْئَامُهُمْ نَا لَوْنُ الْأَحْزَاءِ الْفُتْرَانِ بَرَّ نَا لَوْنُهُمْ نَا لَوْنُهُمْ
يَحْزَنُونَ بِمَا أَنْفُسُهُمْ وَلَيْسَتْ لَوْنُ بَدْوَاهُ وَأَنْفُسُهُمْ فَذَا مَرُُّوا
يَأْتِي فِيهَا تَنْوِينُ مَرْكَبُوا إِلَيْهَا طَلَعُوا وَتَطْلَعَتْ لَفُتُونُهُمْ إِلَيْهَا
شَوْقًا وَطَنُوا أَمَّا أَنْفُسُهُمْ عَلَيْهِمْ وَذَا مَرُُّوا بِأَسْبَابِهَا تَحْوِيلُهُمْ

اصْعَدُوا إِلَيْهَا مَسَامِعَ قُلُوبِهِمْ وَطَنُوا أَنْزَلَ رَحْمَتَهُمْ وَتَهَيَّأُوا فِي
أَصُولِ أَرْهَمِهِمْ فَهَبُوا نَوْنُ عَلَى أَوْسَاطِهِمْ مَعْنَى نَوْنُ لِحَاظِهِمْ وَ
أَكْفَهُمْ وَكَرِهَهُمْ وَطَرَفَاتُهَا مَوْجِدُ يَطْلُبُونَ إِلَى اللَّهِ فِي قِيَاكَ
رَفَائِهِمْ وَأَمَّا الْهَيَاثُ خِلَاءُ عِلَاءِ أَرْهَمِهِمْ فَدَبْرُهُمْ الْحَوْفُ
تَرَى الْفَيْدَاجَ تَنْظُرُ إِلَيْهِمْ النَّاسُ طَرَفُهُمْ مِنْ حَتَّى وَمَا بِالْعَوْنِ مِنْ حَتَّى
وَيَقُولُ قَدْ نَوَلُّوا لَطَوًا لَقَدْ خَالَطَهُمْ مِنْ عِظَمِهِمْ لَا يَرْضَوْنَ مِنْ أَعْيُنِهِمْ
الْقَلِيلُ وَلَا يَنْتَكِرُونَ الْكِبَرُ فَهُمْ لَا أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ يَتَوَنُّونَ وَمِنْ أَعْيُنِهِمْ
مَنْفَعُونَ إِذَا تَرَكُوا أَسْرَدَهُمْ خَافَ مِنْ بَعَالٍ لَهُ فَمَقُولُ أَنَا أَعْلَمُ بِهِ
مَنْ تَعْنِي وَسِرِّي أَعْلَمُ مِنْ تَعْنِي لَقَدْ لَوْنُ الْخَدِيِّ بِنَا يَتَوَلَّوْنَ
وَأَجْعَلِي أَفْصَلَ مِنْ بِنَا يَتَوَلَّوْنَ وَأَغْفِرِي لِمَا لَا يَتَوَلَّوْنَ فَمِنْ عِلَالِهِمْ
أَنَّ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ وَخَزْمَتًا فِي لَيْلٍ وَأَيْمَا تَأْتِي بَعْدَ وَحْيًا
فِي عِلْمِهِ وَعِلَالِهِ خَالِدٌ وَفَضْلًا فِي عَيْنٍ وَخُشُوعًا فِي عِلَالِهِمْ وَفَضْلًا
فِي فَاوَنِهِمْ وَصِرَتُهُمْ فِي دِينِهِمْ وَطَلَبَتُهُمْ خِلَالِ وَتَنَا طَالِيهِمْ مَعْدِي
وَيَحْزَنُ جَاعَنَ طَمَعٍ لِعَمَلِ الْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَهُوَ عَلَى مَبْنَى وَهْمِهِ التَّكْرَرُ
وَيُصْبِحُ وَهَذَا الَّذِي كَرِهْتُمْ حَذِيرًا وَيُصْبِحُ وَهَذَا الَّذِي كَرِهْتُمْ لِمَا حَذَرْتُمْ
مِنْ الْعَمَلِ وَفَرَحًا بِمَا أَصَابَ مِنَ الْقَوْلِ وَالرَّحْمَةِ أَرَادَتْ أَنْ تَعْبُدَ عَلَيْهِمْ
نَفْسُهُمْ فَمَا تَكُنْ لَمْ يَعْطُوا سَوْلَهُمْ فَمَا حَبِثَ قُوَّةُ عَيْنِهِمْ فَمَا لَا يَرَوْنَ
وَكَيْ هَادَتْ فِيهَا لَا يَتَفَقَّهَ مَبْرُجُ الْحِلْمِ بِالْعِلْمِ وَالْقَوْلِ بِالْعَمَلِ زَاوِيًا
أَمْلَكَ قَلِيلًا لَمْ يَكُنْ لَدُنْهَا تَعَالُفًا فَاغْبَتْ نَفْسُهُمْ مَعْنَى الْأَكْلَةِ مَعْنَى الْأَمْرِ
حَتَّى إِذَا بَدَأَتْ بِنَفْسِهِمْ تَوَنُّوا مَكْظُومًا عَنِطُهُمْ مِنْ مَمْلُوكٍ وَالْقِسْمُ

لا غرض وضعیف و خاجایان مباح دنیا خفیفاست و نفسهای ایشان عین صبر کردند
حیدر روزی که که دایه بای ایشان را پیش دوازده ساله بخانه خود کشید و آن کردار
برای ایشان پروردگار ایشان بدادند آن دستگاه خواست ایشان را دنیا و محاسن دنیا را
که مفر و نفع باشد بر ایشان را دنیا بخاری پس فدی را دادند نفسهای خود را از آن گرفتاری
امانت پس صرف از خدمت ایشان در نماز و خزانة الدخول و آواز از روی شایسته خواندند با هم
قرآن را آهسته خواندن بلفظهای مثالی و همگی حرکت بفرمان نفسهای خود را با دین کردند
خدا و آن پیر و نوحی از دینان دواء در خودشان پس چون کردند بای که در روزی که در آن
باشد چنان می کند بسوی آن صیغ طمع کردن در آن و نگاه کند و چشم دارد نفسهای ایشان
سوی امطالب از روی شوق بان مایه و کان بر یکدانش پیش جنبه ایشان بریاست و کوشش
نمایند بروی که خدای تعالی خواست و چون بگذرند بای که در روزی بایند باشد از تعذاب فرود
از بسوی انانیت مسمع دلهای خود را با اضطراب و کمالی که در فرجه و نیزان بعضی از آنیک
او چون اولی از آن و شوق او را انداخته از آن خواست در جنبه ای که شایه ایشان پس ایشان
خبر دهند اند و میل کنند صیغ خضوع بر میانهای خود در رکوع بر زمین نهند اند بپاینها افتاد
و از نوها و طوطیها اقدام در سجود بکمال خضوع طلب میکنند بسوی خدای تعالی در خلایق کردن و آن
کردن کردنی خود را از نماز در آنها ریش بردارند تا آنکه کمال بر هر یک از آن جفتی شود
ایشان را خوف و بیم خطر هر چه از ایشان بر بی نگر و بسوی ایشان ناظری بدارد ایشان را
بهار بظاهر و عین بان قوم بیاری بلکه در دو وضعیف می نمایند بواسطه کثرت ریاضت و یکبار
و میگوید بجهتین شوق بر کردارند شد اندر گفتار و صراحت الهی با بان امر عظیمی اتصال
ایشانست بملاطی و اشتغال از ایشان با نواز خدا بپس بیا نگر حرکت بخاری که هر وقت
از اعتدال و اعتدال خود می شود از اعتدال خود بعل قایل و بسیار از نماز علی که کثرت جلیل

پس ایشان مرخصهای خود داشتند و اندوخته‌های خود ترسند آمد چون سائیر کنند یکی را
از ایشان ترسیدند آنچه گویند و اولاد دیگران پس گویند و دانند و نفس خود را نصیب و پروردگار
دانند و نفس من از من در دست و تحمل یا بخدا یا بکبریا یا بچند و بگویند و بگردان و فاضله را
بکمال در طریق آن می‌پوشند و پاهای من را می‌پوشند و بعضی نظر را بپایه کوفی می‌خواستند پس از
علامت کوفی را نشان است که می‌بینی مراد از وی در چمن و اعیان طی و در زمی و این که بیایند از زمی
از خوار و در میان سبیل و ایما به در زمین و خوی در عله و دانستی در حله و میایند روی در نیکو
بی عقل و اسراف و بلا لک از حد در که در طلب دنیا بگذران و فروشی در عیادت کرد و کار و بگویند
موزن در درویشی و ضرر بسیار و بنگالی در چمنی و طلب در حلال و بکنی و نشاط و شادی در شاد
راه راست و روح و پادشاهان و گناه طمع هر چند که گاه می‌شاید و حال آنکه در زمی است از آنکه بیاید
بایست در درگاه ملک عالم چنانکه در زمی از مقام زمین العابدین علیه السلام بر خطه زبان مبارک
ملک گفتن بکنند تا که پسرش از راه بگذرد و چون در می‌پوشد و از پسر پنداران فرومرد
کز سبیل که بگوید خالق متعالی لا یکن و لا سعادین متباکله هر چند و فضل او که نجات و پادشاه
چگونه و فضل او که خدای سبحی گفته از زمین و وجه هر چند در میان ترس است برای آنچه زیاده
اندیش از عقل و شاد است آنچه بدید و رسید از فضل و رحمت اگر کسی بگوید که در نفس و در آنچه گفته
شاید که در اول خواست او و آنچه نفس از او دوست دارد و دوستی چشم او در آن چیز است که بفرمان
و نه در خود او و در آن چیز است که بفرمان او و نمی‌پاید می‌اند و در راه را بگوید که در می‌پوشد و از
نزدیک است از او که گفت از نفس و از راه است که در واقع است نفس کار او و آن که گفت خوش است
که بعد از صبر و پند است کار او زیرا که او را از خوار پند و پند و در پند محفوظ و در او از
شاه مرد است مشهور او را که در تغافل فرومرد و شد است خشم او در یافتن از آن خیر از دست
آمد و از پسر از دست سامون در درگاه را که بیاید در میان خاندان و در نظرم و آن نوشته است

حِينَ وَأُولَئِكَ سَعْدٌ

فصل در بیان اسماحة عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن جای عطا است شفاعت تمام توانا
خود بکار بستن و طلبه شفاعت کرد باید که از آن جزا داد و شفاعت او فرید و تا بن جمع و شفیع است و از
قول مجزوم است با اینکه واقع است در جواب امر و شفاعت جمع منفرد را که خود عزیز جای است و شفاعت
جمع معقل بنا بر صوم جمع صریحاً از شفاعت مانده است و از شفاعت شفاعت است و در مابقی که
اموال عرب است التواضع که می باشد در فراق درختان قاع خالی بملق هوای **یعنی** شفاعت
بسیار امر فرید کار بر آید که انکار کرد از آثار پادشاهی و کرد کار خود را و عظمت بزرگوار خود
جزیرا که مختصر است دیدم ای عفو را از عجب قدرت او و از ذات بخاطر دادم
از راه های نهانی نفسی از عرفان پایان صفت او چه خرد های انسانی و خواطر فانی عاجزند
رسیدن بکمال معرفت او و کلامی می بینم که نسبت به معبودی نیست بلکه الله کلامی نرسد بیان و امثال
و اخلاص و از عاقل و کلامی می بینم که کجاست و فرستاده او یکا فبندگان فرستاده او و از
زمان که علم را راه است ناید بدو است اما همان دین و ایمان و راهها فراخ دین مضمحل می شود
که شود و فراتر شریعت بزرگان است که استبداد غیر حق را با او از بلند و بعضی که در خلق را عیون
و پند و راه خود براه راست و امر فرمود میماند روی چنانچه خوش بخت و نعمت میبویست صلی الله
علیه و آله و سلم و بداند ای بندگان خداوند عظم پادشاه را بعیث و باری و سرها را کرد شما
ببر خود در حفظ و بیان سازای دانست مقدار نعمتها خود را بر شما و شرف و ضبط کرد احسان و کرامتها
خود را باینکه در خواستهای از عقل و علائقه مشکل است بر شما و بچونید و اگر در حاجت از او بیاور
طلب کنید می کند بسوی او از انبیا و پیغمبرها و عطا و بر و این و استعجیل است که
است از اسماحة معقول طلب و عطا و سزا حجت پس بزرگواران از هیچ جای و نیستند از زمانه و
همه بانی و بدین معنی او هرانی که هر مکان است محبت علم بی پایان در هر وقت و از آنست چه او
است با وجود همه از زمان و اگر چه نرفته است بر که محبت شود با و زمان و مکان و هست با هر از زمانه

بخت می کند و بگوید عطا و کم نمیشناسد و از این باری سخاوتمند و بخشنده نمی تواند عطا و از هیچ
 سالی و بر بنایان نمی رساند و از هیچ عطیه کاملی و واپس نمی اندازد و از هیچ شخصی از شخصی
 دیگر و مشغول نمیشناسد و از هیچ بازی و از هیچ خلاف قدرت بشیر و از هیچ بار و از هیچ
 عیش و لذت از بودن و مشغول نمیشناسد و از هیچ خشم کردنی از هر باری نمودن و شپخته نمی
 سازد و از هیچ بختی از عتاب و پنهان نمیکند و از باطن بودن ظاهر بودن هیچ باب و قطع
 نمیکند و از هر بلا نمودن از باطن و درون بودن چه کند و نه سابقا که حضرت چون ظاهر است
 و باطن و درجه و مشتمل با عینا لک کون و تو یکست پس دور است از نظر ظهور و بطن پس
 تو یکست بی نقصان و قصور و ظاهر است پس باطن است و پنهان و باطن است پس آشکار است و
 هر چنان و جزا داد و جزا داد و در هیچ زمان نیافرید خلق را بجهل و یا از بخشنده
 باینان بجهت در آمدن و بدشوار و یا بد اخن و صلی می کند مثلاً ای بندگان خدا تقوی خدا
 تقی بدان تقوی من است هر که شد بد را بگردگار و قیامت یعنی چیزی که با وفاست کار
 و اوست ملائیس چنین در نزد با استوار بقاء تقوی بلزوم اظهار در طاعت تا با از شد تا
 موبطنای لحت و بوطنه ای فراخی عیش و استراحت و براههای موضع استوار و معتزله اعز
 در جوار پروردگار و بر وانی و معافا لالعزبت یعنی پناههای عزت و اعتبار در روزی که هیچ
 ماند در و انصار و تارایت میشود برای و افکار و امصار و معطل میکند از در و قطع استخوان
 این بنده ماهه لکه بقای عزت و بختار و مقتدر در صورت هر سال شود و از تن بدیر و در
 جان و کتک و لال کرد و در هر چه و بیزان و خاز و پست شود و کوهها بلند و سنگهای صلب استوار
 بیکدیگر پیوند پس بگردد سنگ سخت و خیال هم چو سرب در خندان در نظر خیال و بجای تا کشند
 در آن کوهها خیال هوا را به اعتراف و فریب و فزاد در اقطار و طراف پس هیچ شفاعت کنند و یا
 بشفاعت نمیکند و هیچ خوشی دفع عذاب نماید و هیچ عذری سودمند نباشد و **در غیبت علی**

عبادات و انصاف و زهد و شجاعت
 و شایسته ای خاص تقوی بلزوم

علیه السلام بعثت جن لایعنه قایم و لا منار ساطع و لا منبر فاضح او صدقنا
 الله و اخذت منكم الذی فانیها الرخص و محله تخصیر ساکنها
 ظامین و قاطعها باین نمیشد با همها میدان التفتیه نصفها الرياح
 العواصف فی سطح البحار و نصفها العزق الویون و منصفها الناحی علی
 متون الامواج و نصفها الرياح باقیها و محله علی اهلها فانیها عرق
 منها قلبی مستدیر و ما بجا منها فاله مهلت عباد الله الان فاعلموا
 و الا لسن مطلقه فالابدان صحفه و الاعضاء لذنه و المنقلب صبح
 فالجال عرق قبل ازها و الفوی و حلول الموی تحقیقوا عظمکم
 نزول و لا تلتظر و قد و منصوص از جای بجای شدن و از جای بر آمدن و چشم بین
 باز آمدن قاطع معتم و بوقالت حفر شدن ازها و رسانیدن **یعنی** بر آنکس بغير از حق
 که بنود هیچ علی بر با و هیچ الهی بجهت است و هیچ علم مرتفعی و هیچ راه روشن ناهمی نیست
 میکنم مثلاً ای بندگان خدا تقوی خدا و میسران شما از دنیا که او سزای بجای شدن
 و سزای فرار و محله ناخوش گردانیدن عیش است با کار و احیاناً ساکن و کوچ کنند و رفتن است
 و مقیم و جلا شوند و مسکود و دنیا با اهلش همی گردید کشتی در دریا که بر هم نهد و از باد طای
 جبهه در میان دریاها چه تعبیرات دنیا هیچ حرکات کشف است در دریا و حوادث و در هر کجای
 احوال هر کشتی در وقت امواج و اضطراب پس بعضی ایشان عرق شد است هالت و بعضی دیگر
 رهید و از پیشنها موبطنان بلند و از بادها بدامنها خود به هالت و بر سپاندند و از بادها
 دشوار را از اصعب مسائل بر آنچه عرق شد آن کشتی نیست در یافته شد و شک و اندیشه
 یافت از پس متوجه است به هالت ای بندگان خدای بدان که کون عمل کند زانها روانست و دنیا
 صحیح با طافت و توان و عضوها از و چنان و جای کردن و طبع و مجال پس و فزاد در واقع بشیر

و یستندن فوت و فرو داندن موت پس تحقیق و یقین کنید بخود فرو داندن موت لا و حتم
سلامید بر داندن اولانها بناسود خوز و نرسید نغمه ای و بشارت مغیبه **ه** تا مرشد مجاهد
اولان کتاب مجمع الفصاحه فی شرح البحر الباعده و بیانه المجلد

الثاني منه وهذا اقله **وز خطبه علي بن ابي طالب**

لَقَدْ عَلِمَ الْمُتَقِظُونَ مِنْ أَصْحَابِ

محمد صلى الله عليه وآله وسلم

والحكمة بالصلوة على النبي وآله

محمد وآله

بسم الله الرحمن الرحيم